

۱۰۴۱
 ۱۰۴۲
 ۱۰۴۳
 ۱۰۴۴
 ۱۰۴۵
 ۱۰۴۶
 ۱۰۴۷
 ۱۰۴۸
 ۱۰۴۹
 ۱۰۵۰
 ۱۰۵۱
 ۱۰۵۲
 ۱۰۵۳
 ۱۰۵۴
 ۱۰۵۵
 ۱۰۵۶
 ۱۰۵۷
 ۱۰۵۸
 ۱۰۵۹
 ۱۰۶۰
 ۱۰۶۱
 ۱۰۶۲
 ۱۰۶۳
 ۱۰۶۴
 ۱۰۶۵
 ۱۰۶۶
 ۱۰۶۷
 ۱۰۶۸
 ۱۰۶۹
 ۱۰۷۰
 ۱۰۷۱
 ۱۰۷۲
 ۱۰۷۳
 ۱۰۷۴
 ۱۰۷۵
 ۱۰۷۶
 ۱۰۷۷
 ۱۰۷۸
 ۱۰۷۹
 ۱۰۸۰
 ۱۰۸۱
 ۱۰۸۲
 ۱۰۸۳
 ۱۰۸۴
 ۱۰۸۵
 ۱۰۸۶
 ۱۰۸۷
 ۱۰۸۸
 ۱۰۸۹
 ۱۰۹۰
 ۱۰۹۱
 ۱۰۹۲
 ۱۰۹۳
 ۱۰۹۴
 ۱۰۹۵
 ۱۰۹۶
 ۱۰۹۷
 ۱۰۹۸
 ۱۰۹۹
 ۱۱۰۰
 ۱۱۰۱
 ۱۱۰۲
 ۱۱۰۳
 ۱۱۰۴
 ۱۱۰۵
 ۱۱۰۶
 ۱۱۰۷
 ۱۱۰۸
 ۱۱۰۹
 ۱۱۱۰
 ۱۱۱۱
 ۱۱۱۲
 ۱۱۱۳
 ۱۱۱۴
 ۱۱۱۵
 ۱۱۱۶
 ۱۱۱۷
 ۱۱۱۸
 ۱۱۱۹
 ۱۱۲۰
 ۱۱۲۱
 ۱۱۲۲
 ۱۱۲۳
 ۱۱۲۴
 ۱۱۲۵
 ۱۱۲۶
 ۱۱۲۷
 ۱۱۲۸
 ۱۱۲۹
 ۱۱۳۰
 ۱۱۳۱
 ۱۱۳۲
 ۱۱۳۳
 ۱۱۳۴
 ۱۱۳۵
 ۱۱۳۶
 ۱۱۳۷
 ۱۱۳۸
 ۱۱۳۹
 ۱۱۴۰
 ۱۱۴۱
 ۱۱۴۲
 ۱۱۴۳
 ۱۱۴۴
 ۱۱۴۵
 ۱۱۴۶
 ۱۱۴۷
 ۱۱۴۸
 ۱۱۴۹
 ۱۱۵۰
 ۱۱۵۱
 ۱۱۵۲
 ۱۱۵۳
 ۱۱۵۴
 ۱۱۵۵
 ۱۱۵۶
 ۱۱۵۷
 ۱۱۵۸
 ۱۱۵۹
 ۱۱۶۰
 ۱۱۶۱
 ۱۱۶۲
 ۱۱۶۳
 ۱۱۶۴
 ۱۱۶۵
 ۱۱۶۶
 ۱۱۶۷
 ۱۱۶۸
 ۱۱۶۹
 ۱۱۷۰
 ۱۱۷۱
 ۱۱۷۲
 ۱۱۷۳
 ۱۱۷۴
 ۱۱۷۵
 ۱۱۷۶
 ۱۱۷۷
 ۱۱۷۸
 ۱۱۷۹
 ۱۱۸۰
 ۱۱۸۱
 ۱۱۸۲
 ۱۱۸۳
 ۱۱۸۴
 ۱۱۸۵
 ۱۱۸۶
 ۱۱۸۷
 ۱۱۸۸
 ۱۱۸۹
 ۱۱۹۰
 ۱۱۹۱
 ۱۱۹۲
 ۱۱۹۳
 ۱۱۹۴
 ۱۱۹۵
 ۱۱۹۶
 ۱۱۹۷
 ۱۱۹۸
 ۱۱۹۹
 ۱۲۰۰
 ۱۲۰۱
 ۱۲۰۲
 ۱۲۰۳
 ۱۲۰۴
 ۱۲۰۵
 ۱۲۰۶
 ۱۲۰۷
 ۱۲۰۸
 ۱۲۰۹
 ۱۲۱۰
 ۱۲۱۱
 ۱۲۱۲
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵

میدانست که مولانا حسین واعظ رحمته الله علیه در تفسیر خود معنی بعضی آیات را از زبان اهل
مارت نقل کرده است و از ادای اهل اهل معرفت و توحید آورده و این فقیر کثر فوائد از آنجا کشید
است و نکات برکات عرفا را از مواضع مختلفه نیز برچیده بر وجه استفاده و حصول اذواق
بر وجه خیانت و استماع قوله تعالی وَكَلَّا لَتَنصُقَنَّ عَلَيْكَ مِنْ أُنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا يَنْتَبِهُ
لَهُ قَوْمُكَ إِنَّهُ بَعْضُ خَمْنٍ مُوَافِقٍ شَرْهٍ كِبَرِ الْبَاطِلِ فَقِيرٌ ظَاهِرٌ شَدِيدٌ أَزْهَمٌ جَائِزٌ مُتَعَلِّقٌ بِمَوْلَانِ

این چند سخن که با بستم پیر امن دل طراز بستم بر خویش نهادم از باغی و بگو ضلالت را چراغی

و در مورد این که چگونه باید عمل کرد، در این کتاب آمده است.

در بیان کنه حق تعالی نرسد و افکار و ابصار او را در دنیا بد که وجود خداوند تعالی از زمان و مکان
 سابق است و از صفت کیفیت و کسیت منزله و هر چه در دنیا فرو آید واحد مدعی باشد نه واحد
 حقیقی و اجماع کرده اند که صفات خداوند تعالی بجز جسم و جوهر و عرض نیست چنانکه ذات او پیش
 ایه کشف و اساطین مشاهده اسما و صفات و لفظ است و نیست در یک معنی و سادات طریقت
 و خزنه اسماء و حدیث که از مشکوٰۃ نبوت اقتباس کرده بتعلیم حق و تعریف او بریده اند و بدانسته
 که صفات حق از وجهی عین نیست و از وجهی غیر ذات و از آن وجه عین و ذات است که آنجا موجود
 دیگر نیست که معایر ذات است و از آن وجه غیر ذات است که مفهوماتش علی الاطلاق مختلف است
 و حسی و عالم و مرید و قادر از آن اسماست که معانی آن بذات قدیم قائم است و اسما علی کیفیت
 پیش اهل بصیرت آن معنی قدیم است و این الفاظ اسما اسماست و این نوع را صفات شریکه
 میگویند و این اسما را چهار گن الوهیت است اما معز و مل و محیی و ممیت و عطی و مانع
 و ضار و نافع این همه از نسبت می خیزد و این نوع را صفات اضافی میگویند و سلام و قدس
 و غنی سلب عیوب و نقائص و احتیاج است و این نوع را صفات سلبی میگویند و مجموع اسما و
 صفات درین اقسام ثلثه منحصرت اما در صفات اضافی که اول و آخر و ظاهر و باطن است گفتند
 که اولست در عین آخریت و آخرست در عین اولیت ظاهر است در عین باطنیت باطن است در عین
 ظاهریت و اجماع کرده اند که آنچه خداوند تعالی در کتاب ذکر کرده است از وجه دیدن نفس و روح و بصیر
 رسول علیه السلام آنرا صحیح دانسته است ثابت است خداوند تعالی را بغیر تمثیل و تعطیل و صفت
 است و ابرعش معلوم است و کیفیت آن مجهول است و ایمان بدان واجب است و پیش در آن عبت
 است و مذنب ایشان در صفت نزول هم برین طریق است قال النبی صلی الله علیه و سلم و یقول
 الرَّبُّ بَعْدَ بَعْضِ اللَّیْلِ إِلَى السَّمَاءِ الدُّنْیَا فَيَقُولُ هَلْ مِنْ دَاعٍ فَاجِئْتُ لَهُ وَ هَلْ
 مِنْ سَأَلٍ فَأَعْطِي سُؤَالَهُ وَ هَلْ مِنْ مُسْتَغْفِرٍ فَأَغْفِرَ لَهُ وَ اجماع کرده اند که قرآن کلام خداست
 و کلام خدا قدیم است و مخلوق نیست نبشته شده است و در مصاحف ما خوانده شده است بر زبانها

سند اول
 در بیان کنه حق تعالی
 نرسد و افکار و ابصار
 او را در دنیا بد که
 وجود خداوند تعالی
 از زمان و مکان
 سابق است و از صفت
 کیفیت و کسیت
 منزله و هر چه در
 دنیا فرو آید واحد
 مدعی باشد نه واحد
 حقیقی و اجماع کرده
 اند که صفات خداوند
 تعالی بجز جسم و جوهر
 و عرض نیست چنانکه
 ذات او پیش ایه
 کشف و اساطین
 مشاهده اسما و صفات
 و لفظ است و نیست
 در یک معنی و سادات
 طریقت و خزنه اسماء
 و حدیث که از مشکوٰۃ
 نبوت اقتباس کرده
 بتعلیم حق و تعریف
 او بریده اند و بدانسته
 که صفات حق از وجهی
 عین نیست و از وجهی
 غیر ذات و از آن وجه
 عین و ذات است که آنجا
 موجود دیگر نیست که
 معایر ذات است و از آن
 وجه غیر ذات است که
 مفهوماتش علی الاطلاق
 مختلف است و حسی و
 عالم و مرید و قادر
 از آن اسماست که معانی
 آن بذات قدیم قائم
 است و اسما علی
 کیفیت پیش اهل
 بصیرت آن معنی قدیم
 است و این الفاظ اسما
 اسماست و این نوع را
 صفات شریکه میگویند
 و این اسما را چهار
 گن الوهیت است اما
 معز و مل و محیی و
 ممیت و عطی و مانع
 و ضار و نافع این
 همه از نسبت می
 خیزد و این نوع را
 صفات اضافی میگویند
 و سلام و قدس و غنی
 سلب عیوب و نقائص
 و احتیاج است و این
 نوع را صفات سلبی
 میگویند و مجموع
 اسما و صفات درین
 اقسام ثلثه منحصرت
 اما در صفات اضافی
 که اول و آخر و ظاهر
 و باطن است گفتند
 که اولست در عین
 آخریت و آخرست در
 عین اولیت ظاهر است
 در عین باطنیت باطن
 است در عین ظاهریت
 و اجماع کرده اند
 که آنچه خداوند
 تعالی در کتاب ذکر
 کرده است از وجه
 دیدن نفس و روح و
 بصیر رسول علیه
 السلام آنرا صحیح
 دانسته است ثابت
 است خداوند تعالی
 را بغیر تمثیل و
 تعطیل و صفت
 است و ابرعش
 معلوم است و
 کیفیت آن مجهول
 است و ایمان بدان
 واجب است و پیش
 در آن عبت است
 و مذنب ایشان
 در صفت نزول
 هم برین طریق
 است قال النبی
 صلی الله علیه و
 سلم و یقول
 الرَّبُّ بَعْدَ
 بَعْضِ اللَّیْلِ
 إِلَى السَّمَاءِ
 الدُّنْیَا
 فَيَقُولُ
 هَلْ مِنْ
 دَاعٍ
 فَاجِئْتُ
 لَهُ وَ هَلْ
 مِنْ
 سَأَلٍ
 فَأَعْطِي
 سُؤَالَهُ
 وَ هَلْ
 مِنْ
 مُسْتَغْفِرٍ
 فَأَغْفِرَ
 لَهُ

محمود است در دلها می نماند لیکن فرود آیند نیست درین مجله ها و اجماع کرده اند بجزار و سیت خداوند
تعالی پنجم در بهشت و درین ساله معتزله و زیدیه و خوارج مخالف اند و روایت را منکر و اجماع کرده اند
که اقرار کردن و ایمان آوردن بجله پنجم خداوند تعالی در کتاب خود ذکر کرده است و رسول علیه
الصلوٰۃ و السلام از آن خبر داده است و حبست از بهشت و دوزخ و لوح و قلم و حوض و صراط و
شفاعت و میزان و حور و قصور و عذاب قبر و سوال منکر و نکیر و بعثت بعد موت و نیز ایمان
و حبست بر آنکه بهشت و دوزخ باقی و پاینده خواهد بود و اهل بهشت همیشه شمع باشند و اهل
دوزخ همیشه معذب و اجماع کرده اند بر آنکه خداوند تعالی خالق افعال عباد است چنانکه خالق
ذرات می ایشان است قال الله تعالی وَاَللهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ و لیکن کاسب بنده
است و بر آنکه جلله خالق با جلال خویش می میرد و طاعت و معصیت و ایمان و کفر همه بقضا
خداوند است تعالی و تقدس و لیکن خداوند تعالی بکفر و معصیت عباد را ضعیف نیست و برین معنی
پیچ یکی را بر خداوند تعالی حجتی نباشد و نماز و ریس هر مسلمانی جائز و دیده اند خواه نیکو کار باشد خواه
بد کردار و حکم نگرده اند بالقطع هیچکس را به بهشت بواسطه حسنات و خیرات او هر چند که بسیار بود و نه
هیچکس را بد دوزخ بواسطه شر و رسیات او هر چند که افزون باشد و ایمان آورده اند بجله کتب منور
و بر پیغمبران علیهم السلام و اعتقاد دارند که انبیا و رسل از همه بشر افضل اند و محمد رسول الله صلی
علیه و سلم بر جلله انبیا و رسل افضل است و خداوند تعالی پیغمبری بروی ختم کرده است و اجماع دارند
که افضل از جلله بشر بعد انبیا ابوبکر صدیق است و بعد از وی عمر فاروق است و بعد از وی عثمان
ذی النورین است و بعد از وی علی مرتضی است رضی الله تعالی عنهم اجمعین و بعد ایشان
تتمه عشره مبشره است و این عشره مبشره را رسول علیه الصلوٰۃ و السلام خبر داده است بدخول
بهشت در حکم بالقطع کرده است که ابوبکر در بهشت رود و عمر در بهشت رود و عثمان در بهشت رود
و علی در بهشت رود و طلحه در بهشت رود و زبیر در بهشت رود و سعد بن ابی وقاص در بهشت رود
و سعید بن زید در بهشت رود و عبد الرحمن بن عوف در بهشت رود و ابوعبیده بن جراح در بهشت

در عقائد و مذاهب
صبله اول
در عقائد و مذاهب
صبله اول

رود و در شرح عقاید بنشسته است که کسی دیگر است که رسول علیه الصلوة و السلام ایشان را بدو خواند
 و بنحیرت خاتمه بالقطع خبر داده است یکی فاطمه که او را سیده نسا را بنحیرت گفت و دو حسن و حسین که ایشان
 را سید جوانان اهل جنت فرموده است در شرح آداب اهل برین بنشسته است که روزی رسول علیه الصلوة
 و السلام میفرمود بنحیرت و بنحیرت من بجهاب و بهشت رود پس عکاشه رضی الله عنه برخاست
 و گفت ای رسول خدا مرا از جمله ایشان گردان فرمود که گردانیدم و اجماع دارند که جمله پیغمبران علیهم
 افضل از جمله فرشتگانند و در میان فرشتگان تفاضل است چنانکه در میان پیغمبران مومنان
 و اجماع کرده اند که کمال ایمان اقرار است بلسان و تصدیق است بچنان و عمل است بر ارکان هر کس
 اقرار نباشد او کافر است و هر کس تصدیق نباشد او منافق است و هر که عمل بر ارکان ندارد او فاسق
 است و شش ختن خدای تعالی بدل بی اقرار از زبان سودی ندارد و اما ایمانی که باقرار از زبان تحقیق
 پذیرد در آن هیچ ازدیادی و نقصانی نیست و در عمل کردن بر ارکان زیادت و نقصان است
 و در تصدیق دل نقصانی نیست و از دیادی است و اجماع کرده اند بر ابحاث کسب تجارت و
 صناعات بر سهیل تعاون بر برز و تقوی بشرط آنکه مکاسب را سبب استجلاب رزق نه بنید و اجماع
 کرده اند که طلب حلال فرض است و جهان از حلال غالی نیست و چنانکه حلال رزق است
 حرام نیز رزق است درین سلسله معتزلی مخالف است میگویند که حرام رزق نیست و دوستی
 دشمنان را از استوارترین رشته ایمان است و اجماع کرده اند که کرامت اولیا جابر است در وقت پیغمبر
 و در غیر وقت پیغمبران بدانکه علمای مذہب سنت و جماعت که اصحاب حدیث و طائفة فقہاء و
 طائفة صوفیہ باشند برین عقاید بنشسته اند اتفاق دارند و ترا ای سنی صادق در اکثر امور ایمان
 بنحیب باید آورد و زیرا که حق سبحانه تعالی را نمی بینی و فرشتگان نیز محسوس و مری چشم تو نمیشوند و نبیا
 و رسل علیهم السلام خود در غیبت اند و در مرقد های رحمت خفته و امور آخرت و احوال قیامت آید
 است پس تو این جمله را نادیده با بیان قبول کن و آن موقوف بر تحقیق حق سبحانه و تسلیم اوست
 بدیست عقائد کان رده مردان شیعی است و همه موقوف بر علم لدنی است و شریعت محمدی و دین

<p>و گفتند ای امیرالمومنین که تو را مسند علی بن ابی طالب است یعنی فضل خننین از فضل شخین کمتر است بی نقصان و تشهور و محبت شخین با محبت خننین برابر است بی تفاوت و فتور و این عقیده را صحیح خوانم گفت انتشار شد</p>		
محبت با این هر چهار نکو	از تفصیل شخین کارت نکو	محبت با این هر چهار گیر استوار
ولی فضل شخین مفرط شمار	و در فضل شخین بر دل کم است	بنای تو در فضل شکم است
<p>اجماع اصحاب و تابعین و تبع تابعین و سایر علمای است هم بر این عقیده و واضح شده است این اجماع در تب تقدن و متأخران مذکور و شائع است فردوسی در</p>		
بگفتار پیغمبر راه جو	دل ز تیر گدما بدین آب شو	شایسته گفت منموی
خداوند امر و خداوند نهی	که خورشید اید از سولان	چه گفت آن خداوند تنزیل و
عمر کرد اسلام را آشکار	بیار است لیت چو باغ و بهار	نسابید بر کس ز بوی کمر به
خداوند شرم و خداوند دین	چهارم علی بود جفت بتول	پس زهر و آن بود عثمان
که من شهر علمم علیم درست	درست این سخن توانی بهر دست	که او را بخوبی ستاید رسول
خنسین ابو بکر میر مرید	عمر بن خطاب دیو مرید	نوهن منی و شمشیر سکه فروشنو
چهارم علی شاه و دل سوا	مخدوم قاضی شهاب الدین	خردمند عثمان شب نند دار
<p>در تیسیر الاحکام ثبت است که هیچ ولی بدرجه هیچ پیغمبری نرسد زیرا که امیرالمومنین ابو بکر کرم حدیث بعد پیغمبران از همه اولیا برتر است و او بدرجه هیچ پیغمبری نرسید و بعد او امیرالمومنین عمر بن خطاب است و بعد او امیرالمومنین عثمان بن عفان است و بعد او امیرالمومنین علی بن ابی طالب است رضوان الله علیهم اجمعین کسی که امیرالمومنین علی را خلیفه خواند او از خوارج است و کسی که او را بر امیرالمومنین ابو بکر و عمر تفصیل کند او از روافض است تا اینجا عین عبارت تیسیر الاحکام است</p>		
<p>قَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ مَا قَاتَ أَبُو بَكْرٍ بِكَزَّةِ الصَّلَاةِ وَالصِّيَامِ وَلَكِنْ بَشِيءٍ وَقَرَفِي قَلْبِهِ وَلِهَذَا أَظْهَرُ مِنْ أَحْوَالِهِ مَا كَمْ يُظْهَرُ مِنْ أَحْوَالِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِنَاكِحِهِ بَعْضُ أَحْوَالِ أَوَّلَادِهِ كَرَيْمٍ كَيْ آتَمَكَ رُزَى رَسُولِ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ دَرَمَكُهُ سَبَّاحُ بَايَارِ انْ شَيْخِ</p>		

در مقام و ذاهب
 سند اول
 در تیسیر الاحکام ثبت است که هیچ ولی بدرجه هیچ پیغمبری نرسد زیرا که امیرالمومنین ابو بکر کرم حدیث بعد پیغمبران از همه اولیا برتر است و او بدرجه هیچ پیغمبری نرسید و بعد او امیرالمومنین عثمان بن عفان است و بعد او امیرالمومنین علی بن ابی طالب است رضوان الله علیهم اجمعین کسی که امیرالمومنین علی را خلیفه خواند او از خوارج است و کسی که او را بر امیرالمومنین ابو بکر و عمر تفصیل کند او از روافض است تا اینجا عین عبارت تیسیر الاحکام است

اصحاب عقد و نبود که ظاهر کنند و ایضا قاتل اهل الذم حتی حفظ الاسلام و ان استنجان
 بود که چون مخالفان دیدند که جمله اصحاب بوفات مصطفی در سوز و گدازند و اصلا به شغل و گیر نمی بردند
 با اتفاق جمع شدند و خواستند که بر اصحاب بتنازند و احکام دین محمدی را زیر و زبر سازند صدیق که
 رضی الله عنه جمله اصحاب را طلبید و گفت که ای یاران مصیبت فراق رسول علیه الصلوة و السلام
 بسراپاسی وجود ما و گرفتار هست که بی حال اوجیات نینخواهیم و لیکن با آنکه حیات باقی است نخواستیم
 مرد و در این مصیبت بگویم خواهیم بر دجان ما و نجان مان ما فدای دین پاک محمد باد این زمان
 مخالفان اتفاق جمع شده اند نینخواهند که احکام دین اسلام را محفل و متلاشی گردانند اگر درین کار
 اهالی و تقصیری کنیم فرمای قیامت رسول علیه الصلوة و السلام را چه روی نمانیم و عتاب حق
 سبحانه و تعالی را چه جواب گوئیم قوله تعالی و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الال
 ان مات او قتل انقلبتم على اعقابکم مردان باشند و مردانه پیش آید و محافظت دین
 اسلام هستی و پالاک نماند جمله اصحاب این قول و مستظهر گشتند و متفق شده بر مخالفان تا خشنود و
 اهل ردت را بکشند پس محافظت دین اسلام نخست از صدیق اکبر میر شد و این نیز از آثار آن شی
 عظیم است که در دل و بزرگتر نماده بودند و این منت او و شکر او بر جمله مؤمنان است تا قیامت
 نقل است روزیکه ابو بکر صدیق جمله اموال خود را در راه رضای خدای تعالی تصدق کرد و گویی نه
 پوشیده پیش رسول علیه الصلوة و السلام رفت رسول فرمود پیشتر آری او پیشتر آمد دیگر با گفت
 و پیشتر آری پیشتر آمد چندان چند باز میفرمود او پیشتر می آمد تا زانوی صدیق بازانوی سید عالم را
 الحاکم فرمود یا ابابکر کیس یبکی و یبکی و یبکی و یبکی و این نیز از آثار آن شی عظیم است
 که در دل صدیق اکبر بزرگتر آفریده بودند درین بیان اعرابی برخواست گفت یا رسول الله صدیق
 را این همه منزلت بدان آمد که هشتاد هزار دینار در راه رضای حق سبحانه تعالی تصدق کرد اگر
 با نقد روینار تصدق کنیم باین منزلت برسیم فرمودی بده این حدیث فرمود کواثر ان ایضا
 انکم یبکی مع ایسان جمیع امتی که تحریر و هذا فیضا من انار ذلک الشیء الذی

سنة اول
 در سوز و گدازند
 و اصلا به شغل و گیر نمی بردند
 با اتفاق جمع شدند
 و خواستند که بر اصحاب بتنازند
 و احکام دین محمدی را زیر و زبر سازند
 صدیق که رضی الله عنه
 جمله اصحاب را طلبید
 و گفت که ای یاران
 مصیبت فراق رسول علیه الصلوة و السلام
 بسراپاسی وجود ما و گرفتار هست
 که بی حال اوجیات نینخواهیم
 و لیکن با آنکه حیات باقی است
 نخواستیم مرد و در این مصیبت
 بگوئیم خواهیم بر دجان ما و نجان مان
 ما فدای دین پاک محمد باد این زمان
 مخالفان اتفاق جمع شده اند
 نینخواهند که احکام دین اسلام را
 محفل و متلاشی گردانند اگر درین کار
 اهالی و تقصیری کنیم فرمای قیامت
 رسول علیه الصلوة و السلام را چه روی
 نمانیم و عتاب حق سبحانه و تعالی
 را چه جواب گوئیم قوله تعالی و ما
 محمد الا رسول قد خلت من قبله الال
 ان مات او قتل انقلبتم على اعقابکم
 مردان باشند و مردانه پیش آید
 و محافظت دین اسلام هستی و پالاک
 نماند جمله اصحاب این قول و مستظهر
 گشتند و متفق شده بر مخالفان تا
 خشنود و اهل ردت را بکشند پس
 محافظت دین اسلام نخست از صدیق
 اکبر میر شد و این نیز از آثار آن شی
 عظیم است که در دل و بزرگتر نماده
 بودند و این منت او و شکر او بر
 جمله مؤمنان است تا قیامت نقل است
 روزیکه ابو بکر صدیق جمله اموال
 خود را در راه رضای خدای تعالی
 تصدق کرد و گویی نه پوشیده
 پیش رسول علیه الصلوة و السلام
 رفت رسول فرمود پیشتر آری او
 پیشتر آمد دیگر با گفت و پیشتر
 آری پیشتر آمد چندان چند باز
 میفرمود او پیشتر می آمد تا زانوی
 صدیق بازانوی سید عالم را الحاکم
 فرمود یا ابابکر کیس یبکی و یبکی
 و یبکی و یبکی و این نیز از آثار
 آن شی عظیم است که در دل صدیق
 اکبر بزرگتر آفریده بودند درین
 بیان اعرابی برخواست گفت یا رسول
 الله صدیق را این همه منزلت بدان
 آمد که هشتاد هزار دینار در راه
 رضای حق سبحانه تعالی تصدق کرد
 اگر با نقد روینار تصدق کنیم
 باین منزلت برسیم فرمودی بده
 این حدیث فرمود کواثر ان ایضا
 انکم یبکی مع ایسان جمیع امتی
 که تحریر و هذا فیضا من انار
 ذلک الشیء الذی

و قرآنی قلبیه باز رسول علیه الصلوة والسلام از او پرسید ما خلقک لیحیا لک فقال لا یسئله
 و رسول له جبریل امین گویی سبزه پوشیده در رسید گفت یا رسول الله فرمان میشود پرس از ابو بکر
 تنها بسند نمودم که بنام من نام رسول را هم ذکر کردی سبحان الله تحکمه لیکذا این که احقر
 است و این چه زبنت و قهرت است که حق سبحانه از ابو بکر برگزین نام رسول غیرت می برد و احقر را
 اینجا می گویند و بنحاطر که این ضعیف میرسد که در کتاب آنست که ای ابو بکر باینه سوختن تو ایجابی
 است که رسول را از اجده ای نبی زیرا که او در محاسن و ما در و ثابت پس چه آمده او ذکر کردی که گفته اند
 از عرش تا فرشتی را اعلام چون حق تعالی شد محمد که ام و بنحاطر میرسد که ابو بکر رضی الله تعالی عنه از
 بر قدر مقام عیال و اهل بیت خود و نفیست نه بر وفق مقام خود چه رسول علیه الصلوة والسلام از او
 ما خلقک لیحیا لک پرسیده بود اگر ما خلقک لیحیا لک پرسیدی انگاه جوابد از مقام فرشت
 خود و او می بینی الله و خدای تعالی است یعنی دیگر از پرده برون آوردی پس بویچیه میانه است
 آنست که رسول علیه الصلوة والسلام چون جبریل را گفتم سبزه پوشیده دید پرسیدی ای اخبر جبریل
 کسوت خاصه خاکیان است ترا از کجا رسید گفت یا رسول الله امر و از دولت موفقت یک خاک
 جمله روحانیان افلاکی و فرشتگان و در اتر قدس و پاکی باین کسوت مشرف شده اند سبحان الله
 موسی علیه السلام ساجات کرد خدا و ندا آرزوی من آنست که گفتم بنوشم فرمان شده که کسوت دوستان
 من آرزو کردی چه هدیه آوردی موسی علیه السلام هر چه در ملک داشت تصدق فقر کرد و گاهی گویی
 آن زمان پنج فرشته بموفقت یکم الله گفتم بنوشید اینجا چه نوشم خواهی کرد که چون حق سبحانه بامه ای فرست
 که کسوت دوستان من آرزو کردی مانا که ابو بکر یکی از جمله آن دوستان است که موسی علیه السلام
 لباس ایشان آرزو کرده بود و از جمله عثمان و گاه مولی تعالی که گفتم پوشش بودند فرشتگان و موفقت
 اینجا ام از ایشان گفتم بنوشید پس درین معنی ابو بکر از جمله ایشان فائق باشد ای یار زینهار
 اینجا بنحاطر نرسد که ابو بکر بفضل بر موسی علیه السلام فوقیت دارد که محمد رسول الله علیه السلام
 با صحبت زمره مسا کین آرزو کرده است که الله اعلم و احقر میسکینا و اعزنی میسکینا و احقر

و قرآنی قلبیه باز رسول علیه الصلوة والسلام از او پرسید ما خلقک لیحیا لک فقال لا یسئله
 و رسول له جبریل امین گویی سبزه پوشیده در رسید گفت یا رسول الله فرمان میشود پرس از ابو بکر
 تنها بسند نمودم که بنام من نام رسول را هم ذکر کردی سبحان الله تحکمه لیکذا این که احقر
 است و این چه زبنت و قهرت است که حق سبحانه از ابو بکر برگزین نام رسول غیرت می برد و احقر را
 اینجا می گویند و بنحاطر که این ضعیف میرسد که در کتاب آنست که ای ابو بکر باینه سوختن تو ایجابی
 است که رسول را از اجده ای نبی زیرا که او در محاسن و ما در و ثابت پس چه آمده او ذکر کردی که گفته اند
 از عرش تا فرشتی را اعلام چون حق تعالی شد محمد که ام و بنحاطر میرسد که ابو بکر رضی الله تعالی عنه از
 بر قدر مقام عیال و اهل بیت خود و نفیست نه بر وفق مقام خود چه رسول علیه الصلوة والسلام از او
 ما خلقک لیحیا لک پرسیده بود اگر ما خلقک لیحیا لک پرسیدی انگاه جوابد از مقام فرشت
 خود و او می بینی الله و خدای تعالی است یعنی دیگر از پرده برون آوردی پس بویچیه میانه است
 آنست که رسول علیه الصلوة والسلام چون جبریل را گفتم سبزه پوشیده دید پرسیدی ای اخبر جبریل
 کسوت خاصه خاکیان است ترا از کجا رسید گفت یا رسول الله امر و از دولت موفقت یک خاک
 جمله روحانیان افلاکی و فرشتگان و در اتر قدس و پاکی باین کسوت مشرف شده اند سبحان الله
 موسی علیه السلام ساجات کرد خدا و ندا آرزوی من آنست که گفتم بنوشم فرمان شده که کسوت دوستان
 من آرزو کردی چه هدیه آوردی موسی علیه السلام هر چه در ملک داشت تصدق فقر کرد و گاهی گویی
 آن زمان پنج فرشته بموفقت یکم الله گفتم بنوشید اینجا چه نوشم خواهی کرد که چون حق سبحانه بامه ای فرست
 که کسوت دوستان من آرزو کردی مانا که ابو بکر یکی از جمله آن دوستان است که موسی علیه السلام
 لباس ایشان آرزو کرده بود و از جمله عثمان و گاه مولی تعالی که گفتم پوشش بودند فرشتگان و موفقت
 اینجا ام از ایشان گفتم بنوشید پس درین معنی ابو بکر از جمله ایشان فائق باشد ای یار زینهار
 اینجا بنحاطر نرسد که ابو بکر بفضل بر موسی علیه السلام فوقیت دارد که محمد رسول الله علیه السلام
 با صحبت زمره مسا کین آرزو کرده است که الله اعلم و احقر میسکینا و اعزنی میسکینا و احقر

پیری پیدا شده همچو ابوبکر مریدی هوید گشت ای عزیز اگر چه کمالیت فضائل شتین بر ختین منقط
و فائق اعتقاد باید کرد اما نه بروحی که در کمالیت فضائل ختین قصوری و نقصانی بخاطر تو رسد بلکه
فضائل ایشان و فضائل جمله اصحاب از معقول بشریه و از افکار انسانیه بسی بالاترست زیرا که
فضائل هر یک ایشان بشایسته است که اگر جبرئیل امین بعمر نوح بیان کند تا مگفتن نتواند تو با طبعی که
و با خاطری تا یک اینجا چه فعل داری بحد خویش نیست ایمان خود را بر باد ندی و دانم که این سخن در سمع
قبول ستم معان نیاید یعنی یکی را کمالیت فضائل بر دیگری بالاتر و برتر بردن و آن دیگر را که مفضل
علیه است کمتر و ناقص نشمر دن چگونه باشد ای عزیز یک زمان در مقام ^{و کمال} ^{و شرف} ^{و کبریا} ^{و جلال} ^{و عظمی} ^{و قی} ^{و القی} ^{و الشهم} ^{و هو} ^{و شکند}
حاضر باش تا مثالی بگویم مثلاً آفتاب که بر چهارم آسمان است و کو یک می نماید عرض و طول و عمق او
بعقل معین و مقدر توان کرد و اگر ما بهیت فراخی آنرا بدانی مفطر و تیز فرومانی و مقدر کردنش توانی
ای عزیز مسافتی که از مشرق تا مغرب است فراخی آفتاب یکصد شصت بار هم چندان مسافت
که آنرا در عقل معین و مقدر کردن و شمارستن و تیزی سیر آفتاب چنان است که بچشم زدن چند هزار
میل سیر و نقل است که روزی جبرئیل پیش رسول علیه الصلوة و السلام حاضر بود رسول پرسید
اخی جبرئیل وقت نماز پیشین شده است یا نه جبرئیل گفت نشده است شده است رسول پرسید
این چگونه باشد گفت یا رسول الله آن زمان که تو پرسیدی وقت نشده بود و چون من گفتم گذشته
است همین لحظه آفتاب چند هزار میل راه آسمان را طی کرد و وقت نماز پیشین شد پس تقدیر و صحت
آفتاب و کیفیت تیزی سیر او از نقل صحیح معلوم میشود نه از عقل فصیح چنان فضائل خلفای
را شنیدین که دانان بعقل و فکر در آن سخن میرانند و اگر حقیقت و ما بهیت آن بدانند متعجب و مضطرب
مانند و مقدر و معین کردنش نتوانند اکنون و مسافت آفتاب در جنب سمت آسمان قیاس کن که
چه خواهد بود آفتاب در آسمان همچو کشتی در بحر سیاحت میکند و فراخی آسمان اول در جنب فراخی
آسمان دوم مختصر است و همچنین آسمان دوم نسبت با آسمان سوم تا هفتم آسمان همین طور است تا آنکه
از زمین تا آسمان راه پانصد سال است و فرق آسمانی از آسمان دیگر همین منوال است باز این

[illegible]

سبزه
اول
فصل
اول
در
عقائد
و
مذاهب

ایمراة فضیلت فضل کثیفی بدست این سادات فضول است تا هر کرا خواهند فضل دهند و یکی را بر
دیگری فضل دهند بَلْ ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ اِی عزیز فضائل ایشان توجه
دانی و چه شناسی مؤلف است قطعه فضائل خلفا جبریل الفتنه گرش بگوید گفتن تمام نتواند
توانی از درون یک حوصله که جز خدا در فیضشان نبیند عارفان کامل که در مقامات ایشان جبریل علیه
السلام نمی گنجید بلیت فرشته که چه دارد و قرین گاه و نگین در مقام بی مع الله به ایشان بدریده
و عیان دیده و دانسته اند که تفاوت فضائل میان یکدیگرشان آنچه حکم اجماع صحابه ثابت شده
است مقررت هیچ مدرکی و مجتهدی را در اینجا مجال دخل نیست که بوجبی دیگر تصرف کند و تو که فکر
رکیک و طبع تاریک در تصرف فضائل ایشان دخل کنی جز کفر و ضلالت حاصلی نباشد و سادات
مفضله و سادات افتاوه اند و هر مقدمه فاسده که دارند از اجوابی شافی و کافی است که بدان
منقطع میگردد و فاما یک عقیده فاسده که در پناه رسول صلی الله علیه و سلم رومی کنند و در گاه
رسالت پناه را اگر نریزه خود گرفته اند در فصل نبوسیم و این بحث را تمام کنیم انشاء الله تعالی فصل
بعضی از سادات قضا و قدر را زلی و حکم و حکمت لم یزلی را بر دست فضل مرتضی علی گرو کرده از استغنا
حق تعالی فارغ گشته اند که انهم کانوا کائناتاً الله پر دای قرآن و خبر و اجماع ندارند عاده ذکر عقائد ایشان
حاجت نیست مؤلف بهست بلیت قرآن و خبر هر که بگیرد بامی و زود در گدازم کفر و ضلالت
تمامی و چنانکه سیدی مشهدی از ولایت هندوستان رسید و چاکر پادشاه شد حضرت پادشاه
او را در وجه علوفه قنوج عطا کردند و در قنوج آمد چون اکابر قنوج بملاقات او رسیدند وقت نماز بود
بمخضو را و نماز او کردند و او فارغ از نماز ششمه اندا که بر قنوج پرسیدند که حضرت امیر چه سبب نیاید بگذارد
او خاموش ماند و اتفاقی بر پسرش ایشان نکرد و چون ایشان خلعت شدند انگاه با حاضران گفت
که من فرزند مرتضی علی هستم که در ولایت مرابجا بهر اکر سنجدائی می پرستند این مرد کان را بپند
که مرا تکلیف نماز میدهند مؤلف بهست قطعه سبقت ز حکم و زازل در جهان کرست و در
زیر حکم حق همه اعناق انبیاست و فرزند حید را از چه برون میرود ز حکم و نظر او که علی فارغ

از خداست به فاما گروهی دیگر از سادات که رجوع بقرآن و خبر دارند ولیکن از خطا و غلط خود
 خبر ندارند مگر در مورد چند سخن با ایشان است از روی محبت و اخلاص نه از راه مخالفت و عداوت
 بسبب آنکه در آن مدت که رساله سنابل ملا میگردم سادات مقام ملک مسأله ظاهر میکردند و مخالف
 مذاهب اسلام و یک عقیده بیان میفرمودند خارج از عقائد علم کلام یعنی چنانکه عشره مبشره را فرمود
 الله تعالی عنهم حکمی است قطعی بدخول بهشت و خیریت خاتمه همچنان کل سادات عالم را از خاک
 و عام خواهد مگر ملک کبار باشد خواه مبتلای حرام خواهد تارک صلوة باشند خواه تارک صیام حکمی است
 قطعی بدخول دارالسلام و خیریت احتیاط زیرا که فرزندان رسول از علیه الصلوة والسلام و عشره مبشره
 سایر چند حکمی قطعی بود بخیریت خاتمت و دخول بهشت ولیکن ایشان آئینی و بی غمی ندانستند و مقام
 خوف و بهیت فروگذاشتند و این سادات از مقام خوف و بهیت بر افتاده و بر اقدام آئینی و بی
 غمی ایستاده آشنوی و غوغائی میکردند و درین باب چند سخن نوشتن ضرورت افتاد بهیت اگر
 بنیم که نابینا و چاه است به اگر خاموش بنشینم گناه است به تا خوانندگان معذور دارند و نگویند که فلان
 کسی را چه چیز بران داشت که در باب سادات چندین سخن نوشت حاشا و کلا که از محبت اولاد رسول
 علیه الصلوة والسلام قاصر بشم متنوی حب اولاد نبی حب نبی است به هر که این جنبه را چشمتی
 به سر بر گزافه گر عام اندیشان به مستحق حب و اکرام اندیشان به و این فقیر نیز از جمله سادات است
 و سخنی که با خویش و با خویشان بگویند جز بر سبیل خلاص و نیکوایی نخواهد بود پس نسبت فرزندی که
 ایشان را با رسول است صلی الله علیه و سلم شرف آن نسبت را بهانه در میان آرند و با عتقاد نسبتی که
 با مرتضی علی و از بد شرف و فضل آن نسبت چندان نازند که از متغیای ایزد تعالی بی نیایند گویند
 سید اگر مگر ملک کبار و مذنبی شراب نوش است یا بطاهر کافر است پرست زمار پوش است و یا همچو نوحا
 بر ثالث ثلثه اقرار میکنند و یا همچو دهریه از صلی الله علیه و سلم انکار میکنند و یا هر چه باشد ایمان او را از کلمات کفر
 و شرک زبانی نیست و دین اسلام او را از زنا و بهمه نه دار تکاب سار که با نقصانی نه و این چه
 براعتما و نسبت مرتضی علی بگویند و شرف و فضل رسول علیه الصلوة والسلام را بهانه و وسیله بیعت

کفر را از ایمان نشانند و از خوف خداوند تعالی نهرسند و با جمله سادات و نسبت فرزندی بامریضی
نسبتیست قوی که فرزندان صلیبی هستند و نیز ایشان نسبت فرزندی بامریضیست اما نسبتی
ضعیف که فرزندان دختری هستند و این عقیده که ظاهر کرده اند یا باعث فضل مریضیست و یا باعث
شرف مصطفی علیه الصلوة والسلام و هر دو رایان کم الشماره الله تعالی آنگاه این عقیده باعث فضل
مریضی دارند و شرف رسول علیه الصلوة والسلام را بهانه می آرند مریضی علی را می نجانند و نجیبش
فراوان می رسانند ای برادران آتش که جوهر نورانیست از سودای گبران آتش پرست دود
سیاه و سینه دارد و خورشید که زیر غم است از غصه خورشید پرستان وقت غروب زرد میشو و بنف
آنکه فردا پیش کرسی قضاچه جواب خواهم گفت زلت آدم علیه السلام سبب آنه گندم واقع شده
گندم از سبب مولی تعالی بنگاشت و درخت غر که خلقت او از گل دمست لقوله علیه الصلوة والسلام
اَلَمْ نَوَاعِدْكَ الْخَلْكَهَ اِنَّهَا خُلِقَتْ مِنْ بَقِيَّةِ طِينَةِ اَدَمَ از سبب ذوالجلال بخش نیز از سبب
ترقیه ترسایان عیسی علیه السلام را چندان شرف و فضل نهادند که او را از دره بندگی بدر بردند
و ابن الله گفتند عیسی علیه السلام از سبب درگاه ذوالجلال و از شرم تهمت این محال ترک آبادی
گرفت و در بیابانها و صحراها و دشتها و کوهها همیشه سیاحت میکردی و بدین سبب او را مسیح نامند
و چون حق سبحانه باو عتاب کرده آیت قُلْتُ لِلنَّاسِ انْجِدُوْنِي وَاَنْجِ الْهَيْهَاتُ مِنْ اَنْ يَكُوْنُوا
تهمت مفرط گشت و از دنیا در گذشت و بر چهارم آسمان رفت و هنوز ترسایان او را ابن الله میگویند
در آسمان هم بخش میدهند و دانی که عیسی علیه السلام چو ابر آسمان چهارم قرار گرفت و چو ابر عرش
رفت سبب آن بود که آفتاب بر چهارم آسمانست و آفتاب پرستان او را بمعبودیت می پرستند
پس عیسی علیه السلام هم در چهارم آسمان ماند تا تمت این افک قدیم و نحوست این بهتان عظیم
از چهارم آسمان متقاعد شود نقل است که روزی خواجه خیر السلاج در کلیسائی رفت که ترسایان حضور
عیسی و مریم بر دیوار کلیسا نقش کرده اند و می پرستند شیخ باگ بران صورت زده آیت قُلْتُ
لِلنَّاسِ انْجِدُوْنِي وَاَنْجِ الْهَيْهَاتُ مِنْ اَنْ يَكُوْنُوا الله در حال آن صورت از دیوار کلیسا فرو رفت

و از هر ذره ایشان این آوازی آمد که لا اله الا الله سبحان الله عیسی از شرم این تهمت
 بر آسمان گریخت و نقش صورت او از دیوار بخت پس سادات مفضل که با عیسا و فضل مرتضی بر
 خیریت خاتمت خود با قطع حکم دارند و هر چه باشد ایمان خود را همچو ایمان عشره مبشره می شمارند همین
 طور مرتضی را بنشیند و آزار محبت و تعظیم میدهند و هم ازین سبب مرتضی علی کرم الله
 وجهه وقت رحلت تابوت خود را بر اثر شری بنده اند تا آنکه شتر او را جانی برده که معلوم نباشد و قبر خود
 در مدینه نهادن روان داشت که بنور باطن دیده و دانسته بود که اگر قبر بن در مدینه خواهد شد گروه
 چهار آشوب و چهار غفله خواهند بر آورد و آنکه گویند که او از خوف حفظ قبر چنین کرده است این خبر
 اگر از دو واقعی باشد و در نیست زیرا که مقربان حضرت آله را جل جلاله فضل و شرف و کرامت بر قدر
 خوف و هیبت و ندامت است از پس که خوف و هیبت و ندامت در ایشان مفرط است بر جهانیان
 فضل و شرف گرفته اند چنانکه حق سبحانه را بیشتر می شناسند از ستغنائی درگاه او بیشتر می هراسند
 و چنانکه در فضای قربت و ربوبیت قریب تر گردند و بر بادیه حیرت و حسرت غریب تر گردند و پیغمبران
 قاف قدرت اند که خود را از صعود و کثرت بند سلیمان صفتان معرفت اند که بر درموران نشینند
 در هر پیرزن سبزه بهیر + که ای زن دعا بیا آدم + نگه کن تا چه کار شکل فتاد + که خدا آفتاب زره فرماد
 یقین میدان که شیرین کنای + درین ره خود هستند از نور + این خود هست اما تدبیر دفع حفظ این قدر پس
 بودی که حاضران را بوضعیت فرمودی که مراد قبر نکلید در تابوت سنگین کرده بفری نید و این
 که فرمود که تابوت را بر شتر محکم بندید و همراهش را بکنید و تشیع انجیم نه پسندید این بظاهر می نماید
 که از مردم مفضل که گنجینه است و بر شتر شتری خود را آویخته تا بجائی رسد که از وی اثری و خبری نماند
 نیابند چنانکه در وقت حیات از گروه مفضل چند بار شکایت کرده است **فِي بُسْتَانٍ الْفَقِيه**
اَبِي الْكَاسِبِ عَنْ عَلِيٍّ كَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ وَجْهَهُ فِي الْخِيَرَةِ لَمَّا كَانَ قَوْمٌ يَتَحَلَّوْنَ شَيْئًا
وَأَكْثَرُ الشَّيْءِ عَلَيْهِمْ يُقَالُ لَهُمُ الرُّوَا فِضَّةٌ فَإِذَا لَقِبَهُمُ هُمُ فَأَقْتَلُوا هُمُ
وَأَنَّهُمْ مُشِيرٌ كَوْنٍ وَافِيًا فِي بُسْتَانٍ قَالَ عَلِيٌّ كَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ وَجْهَهُ فِي لَمَّا كَانَ مُجْبَرٌ

این خبر را از
 ابی جعفر
 علیه السلام
 نقل کرده اند
 و در بعضی
 نسخ
 آمده است
 که این خبر
 از ابی جعفر
 علیه السلام
 است
 و در بعضی
 نسخ
 آمده است
 که این خبر
 از ابی جعفر
 علیه السلام
 است
 و در بعضی
 نسخ
 آمده است
 که این خبر
 از ابی جعفر
 علیه السلام
 است

ببین
دارد
در کتاب
بعض
لمن
دارد
صله
از
از کتاب
از این
در کتاب
باز
از این

صفتی است و بعضی از کتب محب مفرط را فاضل است که در این تفسیر فیض می نماید و فرزندانش را
که سادات اند با عتقاد فضل مفرط و بخیالت خامت بالقطع اعتقاد می کند و بعضی مفرط خوارجی
است که او را خلیفه رسول نمیدانند ای عزیز بت پرستان که بتان سنگین و چوبین را مبعودیت
گرفته اند اگر بتان را زبان بودی هر دم بر ایشان لعنت افروشا ندی نقل است که چون خواجه جهان
خواجه حسین الحق والدین قدس الله روحه در مقام اجمیر رسید روزی در محلی نشسته بود که آنجا دوت
سنگی ایستاده بودند یکی بصورت مرد و دوم بصورت زن در آن وقت راجه بدین خواجه آمد
خواجه گفت تو کیستی گفت که درین ولایت راجه منم رسید که چون آمدی گفت بدین پایی مبارک
شما فرمود ای راجه شما این بتان سنگین را مبعودیت می پرستید هیچ می از ایشان می کشاید یا
مددی و معونتی روی مینماید راجه گفت که جمله اشیاء ظاهری را دوست و در هر منظری ظهور او و ما این
منظر را وسیله ساخته توجه بر ظهور حق داریم خواجه فرمود اگر در منظر سنگ متوجه ظهور حق میباشید سنگ
بصورت مخلوقی برای چه می تراشید و انسان که ظهور روح القدس است اگر اجدادی را پرستد
از خود غافل است خود را ضائع میکند مولف راست شنوی گرت روح القدس تا بدزد بالا
بود ام تو امر حق تعالی + تو خود را بینی از کونین مقصود + و دو عالم مزرع اساجد تو سجود
تو سجود ملائک هستی ای خام + که سجده می کنی در پیش این اسنام + راجه ساکت شد خواجه آن بت
را که صورت مرد داشت بخواند و گفت ای غلامک شادی او گفت لبیک فرمود بیا او بیا مد
باز آن بت را که صورت زن داشت گفت ای گهی کنیزک او گفت لبیک گفت پیشتر بیا او
نیز بیا مد هر دو را پرسید که این کا قرآن شمار اصدق و اخلاص می پرستند و عقده محبت این متخاص
بر شما بستند شما از ایشان خوشنود بستید یا نه گفتند ای خواجه اگر سنگها را زبان بود بر ایشان خاک
لعنت می ریختند می و اگر بای فرار می در غربت گریختند می قطعه نخشی باز ناچه سنگدل اند +
آنکه مبعود خود را سنگ کنند + انسان را زبان بود هر دم + بیا پرستند تا چه جنگ کنند +
مخد و آنچه خداوند تعالی در مقام خود فرموده است که و تَوَدُّهُهَا النَّاسُ وَ الْحَاجَّةُ لَهُمْ أَنْ تَأْتِيَهُمْ

عابدان ماستند و آن چهاره مايم که سبب پرستش ايشان بهر مذم و ذم گشته ايم مخد و مالماذ بعضی
 سنگمارا اين حسرت همیشه گریه و زاریست و از باطن ايشان چشمهای آب جاری و بعضی را ازین
 ندامت جگر با خون است که از ان لعل و جواهر می بندد و بعضی را ازین پشیمانی آتش در باطن است
 که از زخم آهین بیرون می آید و بعضی سنگمار خود که افخته نمک گشته اند ای برادر جانی که جماد را از غیبه
 خود چندین بخشش باشد قیاس باید کرد که مرتضی علی را کرم الله وجهه از گروه مفسدیه چهار بخش فایده میرسد
 که ایشاکن او را در بعضی عقائد از دایره عبودیت بیرون می برند و معلوم است هر کس که داغ خلقت
 دارد او را رسیده بودن ناگزیر است **لَنْ يَسْتَكْفِرَ الْكَافِرُ بَلْ يُكَلِّفُ اللَّهُ لَهُ الْعَذَابَ** و **كَانَ اللَّهُ وَكَانَ الْمَلِكُ**
الْمُسْقِرُونَ و بنده راهبر گز از قطعیت حکم ازل سبقت نباشد و سادات مفسدیه با عتقاد فضائل
 و کمالات مرتضی بر خیریت خاتمت خود با قطع حکم می کنند مانا که در اعتقاد ایشاکن فضائل مرتضی
 بر قطعیت حکم ازل سبقت گرفته است و آن خود محال است پس قطعیت حکم خیریت خاتمه هم محال
 باشد و آنکه مرتضی علی فرمود **يُخْرِجُنِي فِي آخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ يَتَحَلَوْنَ بَيْنَهُنَّ وَكَيْسُوا بَيْنَهُنَّ**
لَهُمْ نَزْوِيَّاتٌ لَهُمُ الرِّوَاغَةُ فَإِذَا أَلْقَيْنَهُمْ فَأَقْتُلُوهُمْ فَإِنَّهُمْ مُشْرِكُونَ ایشاکن
 مشرک گفت از آنکه با قطعیت حکم ازل قطعیت دیگر ترکیب میکنند و این موجب اندای مرتضی علی
 و مصطفی است علیه الصلوة والسلام و هر که ایشاکن را بر بخاند ضرورت واجب القتل بود و رسول
 علیه الصلوة والسلام نیز بقتل ایشاکن حکم فرمود **فِي بَنَاتِ الْفَقِيهِ أَبِي الْيَتِّ قَالَ عَلَيْهِ**
الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ يَكُونُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ لَيْسُوا بِالرَّوَاغَةِ يَوْضُونَ الْأَسْلَافَ
وَيَلْفُظُونَهُ فَأَقْتُلُوهُمْ فَإِنَّهُمْ مُشْرِكُونَ و يقال **إِنَّ هَآرُونَ الرَّشِيدَ قَتَلَهُمْ بِهَذَا**
الْحَدِيثِ وَكَانَ عَامِرُ الشَّعْبِيِّ الرَّقِصُ سَلَّمَ الزَّكَادِقَةَ فَمَا رَأَيْتُ رَافِضًا إِلَّا كَذِبًا
 زنديقا اگر عقیده خیریت خاتمت با قطع بانگامی شریف مصطفی صلی الله علیه وسلم دارند
 که خود را از فرزندان او علیه الصلوة والسلام می شمارند این نیز باطل است زیرا که رسول علیه
 الصلوة والسلام با فاطمه که فرزند صلیبی حقیقی بود خطاب کرد **يَا بِنْتُ أَبِي بَتٍّ دَسَوِلَ اللَّهُ**

چشم سنگمار را ازین حسرت همیشه گریه و زاریست و از باطن ایشاکن چشمهای آب جاری و بعضی را ازین ندامت جگر با خون است که از ان لعل و جواهر می بندد و بعضی را ازین پشیمانی آتش در باطن است که از زخم آهین بیرون می آید و بعضی سنگمار خود که افخته نمک گشته اند ای برادر جانی که جماد را از غیبه خود چندین بخشش باشد قیاس باید کرد که مرتضی علی را کرم الله وجهه از گروه مفسدیه چهار بخش فایده میرسد که ایشاکن او را در بعضی عقائد از دایره عبودیت بیرون می برند و معلوم است هر کس که داغ خلقت دارد او را رسیده بودن ناگزیر است

هیچ سیه نمی نیست هر چند که غده و م ایشان را معقول می ساختند اصلا قبول نمی کردند بعد از عقائد
 بسیار گفتند که در ولایت ماساداتی اند صحیح الاصل متقی متدین زاهد عابد و علامت صحت سیادت
 ایشان آنست که مویای ایشان در آتش سوزان نهند نسوزد و محذور و فرمود در سهند وستان نیز
 این چنین سادات هستند غفلان را عجب تر نمود پنداشتند که شیخ سخنی بگذازد میگوید گفتند کی
 را حاضر کنید حضرت محذور هم فقیر را که طاهر نام بود و ایشان را سید طاه گفتند می طلبیدند چون
 سرپای و جود ایشان طاهر بود یک جعبه ایشان بریده و آتش سوزان تا دیری بنهادند و زهره
 نشد چون آتش کشیدند چنان خشک بود و گرم هم نشده بود و غفلان شرمند و پشیمان گشتند
 گاه پای محذور میگرد گفتند و گاه در پای عم من افتادند و معذرتها بسیار میکردند لیکن این چنین سید
 در عالم کبریت اخرست و این چنین لعل گران بهادر کان آفاق کجاست و شرع محمدی خود برین
 چنین سادات هم حکم خلعت خاتمه بخیر نمیکند چه جای ساداتی که موی و عضو ایشان را آتش
 دنیا میسوزد آبی برادر کلمات فاضل و شرف مصطفی صلی الله علیه و سلم اگر چه در شمار عرفاء نمی آید
 و در سر پرده صدیقان نزول نمی فرماید و لیکن در انساب خویش اثر کردن نتواند خواه آبا و اجداد
 باشد خواه اولاد و احضا و حینا که در ابوطالب هیچ اثر نکرد اگر چه رسول علیه الصلوة و السلام در محضر
 وی اهتمام کلی داشت و لیکن چون خداوند تعالی بر دل و قفل حکم زده بود گفت ای خیرک
 المأد علی العاکه چنانکه مشهورست نقل است و قتی که ابوطالب فوت شد امیر المؤمنین علی رسول
 علیه الصلوة و السلام را خبر کرد و گفت ما کت عمتک الصلوات بیت گمی از چنان گوهر خانه خیر
 چو ابوطالبی را کنی سنگ ریزه ضیای غنشی در سنگ السلوک نباشد چون ابوطالب نقل کرد
 پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم دنبال جنازه او میرفت و هر بار جانب جنازه میدید و دست
 در روی خود میزد و بعد از دفن او پرسیدند که دیدن و دست در دانه دهن چه بود گفت ملائکه
 در رسیده بودند و میخواستند تا او را از بالای جنازه بر بایند من هر بار سوگند میروای خود میدادم
 یک ساعت توقف کنید قطعه خشکی قابل نکوئی شود به خوان او بارانده اند به اگر نکوئی

از دو جنبه ان افزون ترست ای برادر حبلہ مسائل اعتقادیہ تعلق بعلم کلام دارد و این مسأله که تو
میگویی یعنی سادات را با صند و کفر و شرک و معاصی قطعیت خیریت خاتمہ ایشان را غلطی و کفر
نیست این مسأله در هیچ کتابی از کتب علم کلام نیامده است حضرت مخدوم جهانیان قدس شریف
که نبوت سیادت و فرزندگی ایشان از روضہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم مقرر شدہ بود شبی بر سلامتی
ایمان خود بزرگوار مولی تعالی مناجات میکرد و فرمان شد کہ اگر شیخ اخئی حبشید بر سلامتی ایمان تو
و عا کند قبول فرمایم پس مخدوم از شیخ مذکور استدعای دعا کردند چنانکہ قصد معروف است پس
اگر سادات را خیریت خاتمہ بالقطع مقرر بودی مخدوم جهانیان برای چه سلامتی ایمان خود
از بزرگوار مولی تعالی خواستی مگر ایشان را این قدر مسأله معلوم نبود و آنکہ سیدی در خدمت
مخدوم جهانیان ملازم بود و روزی با مخدوم جهانیان گفت کہ ای مخدوم من مصلحتی در کار شما نمی
اما از خوف میر سید راجو قتال گفتن نمی توانم کہ ایشان قتال ندم را بجان خواہند کشت اگر شما
ایمان من کنید من جان خود را فدای مصلحت کار شما کرده آن سخن بگویم مخدوم جهانیان فرمود
کہ خوش می فطنت ایمان تو خواهم کرد بگو آنچه گفتنی است آنگاہ آن سید آن سخن را گفت چون میر
راجو قتال معلوم کرد نہ کہ این مصلحت و این رای ازان سید واقع شدہ است تفاؤل کردند کہ او
ہلاک شد و فرمودند اگر پناہ برادر من در می فطنت ایمان نگرفتی من اورا سبب الایمان کہ دفعی
مشہور است پس اگر از سید زوال ایمان ممکن نیست حضرت میر سید راجو قتال قدس اللہ وجہہ
از کجا گفت کہ اورا سبب الایمان کردی و حضرت مخدوم جهانیان قدس شریف روحہ بآں سید
چرا گفت کہ تو سیدی زوال ایمان از سید محال است بجا فطنت من چه احتیاج ای برادر ایمان کا
پس نفیس است و متاعی بس عزیز است و ہر کرا خداوند تعالی دل بنور ایمان منور گردانند یقین
دانہ کہ فروغ شمع انساب در گردباد غمایت و معصیت فرو میرد و نور چراغ سیادت در تند باد فساد
و بدعت قرار نیگیرد و اگر اورا در مشکوٰۃ اسلام و زجاجہ ایمان می فطنت نمایند و بریت سنت و
فقیہان است مدد فرماید بفرمودہ اللہ العزیز

کہ راہ قیام خداوند عز و جل را از انحراف و اشتغال

كَانَ أَشْرَفَ خَلْقِ اللَّهِ إِبْرَاهِيمَ وَرَسُولَ فِرْعَوْنَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ تَقَى وَ
 كُنْتُ إِلَى كُلِّ أَكْثَرِ دَعَايَ تُعْرَاكَ لَسْتُ عَلَى ثَلَاثَةِ أَوْجُهٍ يُدْكَرُ بِكَ إِذْ يُدْكَرُ بِهِ نَفْسُ الْوَحْلِ
 قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَبَعَثْنَا نَبِيًّا إِلَى مُوسَى قَالَ هَارُونَ وَبَنِيكَ وَكَوْنُوا بِهِ قُلُوبُهُ
 قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَقَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ وَهُوَ ضَالٌّ عَنْ نِعَمِ فِرْعَوْنَ وَبَنِيكَ
 وَكَوْنُوا بِهِ أَهْلُ صَلَاحٍ كَمَا سَأَلَ النَّبِيَّ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ مِنْ أَلَيْكَ فَقَالَ لِي
 كُلُّ مُؤْمِنٍ تَقَى وَهَذَا أَجْمَعٌ عَلَى الرَّاغِبَةِ لَا تَقُومُ يَوْمَ الْيَوْمِ إِلَّا تَجِدُ عَلَيْهِ قَاوِدَةً وَ
 بِرَأْسِهِ أَل رَسُولٌ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ دُونَ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ وَفِيلِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ
 وَأَوْلَادِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَحَارِثِ بْنِ عَبْدِ الْمَطْلَبِ وَصَلَّى وَأَوْلَادِ عَلِيِّ كَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ وَدَوَّخِي
 كَمَا هِيَ مِنْ تَقَى آلِ رَسُولِ سِتِّ صَلَاحٍ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِسِ دَرِّ آلِ نَسَبِي بِحَبِّ نَجَاتِ أَخْرَجْتَ تَقَى
 وَطَمَارَتِ شَرِطَتِ وَخَيْرِيَّتِ نَامَتِ وَعَاقِبَتِ نِيَزَ تَقَى سِتِّ تَوَلَّى تَعَالَى وَالْعَاقِبَةُ كَلَّتْ تَقَى
 وَأَيُّهَا سَبْلُهُ رَأَيْتُمْ كَمَا كَرَدْنَا مِمَّا وَعَدَ بِهَا بِتَوْضُوحِ هَرِكِي رَأَيْتُمْ كَلِمَاتِ بَرُونِ نَحْمُ مِنْ تَقَى اللَّهُ
 فَلَا تُفْضِلُ لَهُ وَمَنْ يُفْضِلُ فَلَا هَادِيَ لَهُ لَعَنُوا بِاللَّهِ مِنْ شَرِّهِ وَنَفْسِيَا وَمِنْ سَيِّئَاتِ أَعْمَالِنَا
 رُبَاعِيٍّ كَمَا تَرَكْتَ وَفَرَسْتَ أَرَاكِي مَا بَكَرَ نَهْدَ زَنْدِ بُوَ زِيَاكِي - إِيْمَانُ جُوسَلَا بِبَرِيٍّ بِرِيٍّ جَنَّتْ بِرِيٍّ بِمُجَالِكِي

سبله دوم و بیان پیری و مدبری و حقیقت و سبب آن

بدانکه پیری و مدبری بهیت است یعنی دست پر دست یکدگر نهادن و عهد بستن چنانکه پسران
 طریقت دست خود بر دستهای مریدان صادق نهاده اند و می نهند و کلمه استغفار و توبه بشتن
 کرده اند و میکنند و عهد می بندند با مریدان که ما آنکه رسول و محمد و ما نه که محمد
 فَا تَقُولُ وَاصِلِ بْنِ مَبِيعَتِ آنست که صحابه کرام با رسول علیه الصلوة و السلام زیر درخت
 بیعت کردند خداوند تعالی از ایشان راضی گشت قال الله تعالی لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنْكَ يَا مُحَمَّدُ
 إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ وَنِزَاحُ دُنْدِ تَعَالَى عَزَّ وَجَلَّ فِرْعَوْنَ دَاكِي مُحَمَّدِ بَارَانَ تَوْبِعِي كَمَا تَقُولُ
 کرده اند آن بیعت با من کرده اند و دست تو که بالای دست اصحاب رسیده حقیقت آن دست

نیز این است که پیری و مدبری بهیت است یعنی دست پر دست یکدگر نهادن و عهد بستن چنانکه پسران طریقت دست خود بر دستهای مریدان صادق نهاده اند و می نهند و کلمه استغفار و توبه بشتن کرده اند و میکنند و عهد می بندند با مریدان که ما آنکه رسول و محمد و ما نه که محمد فَا تَقُولُ وَاصِلِ بْنِ مَبِيعَتِ آنست که صحابه کرام با رسول علیه الصلوة و السلام زیر درخت بیعت کردند خداوند تعالی از ایشان راضی گشت قال الله تعالی لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنْكَ يَا مُحَمَّدُ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ وَنِزَاحُ دُنْدِ تَعَالَى عَزَّ وَجَلَّ فِرْعَوْنَ دَاكِي مُحَمَّدِ بَارَانَ تَوْبِعِي كَمَا تَقُولُ کرده اند آن بیعت با من کرده اند و دست تو که بالای دست اصحاب رسیده حقیقت آن دست

و این است که پیری و مدبری بهیت است یعنی دست پر دست یکدگر نهادن و عهد بستن چنانکه پسران طریقت دست خود بر دستهای مریدان صادق نهاده اند و می نهند و کلمه استغفار و توبه بشتن کرده اند و میکنند و عهد می بندند با مریدان که ما آنکه رسول و محمد و ما نه که محمد فَا تَقُولُ وَاصِلِ بْنِ مَبِيعَتِ آنست که صحابه کرام با رسول علیه الصلوة و السلام زیر درخت بیعت کردند خداوند تعالی از ایشان راضی گشت قال الله تعالی لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنْكَ يَا مُحَمَّدُ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ وَنِزَاحُ دُنْدِ تَعَالَى عَزَّ وَجَلَّ فِرْعَوْنَ دَاكِي مُحَمَّدِ بَارَانَ تَوْبِعِي كَمَا تَقُولُ کرده اند آن بیعت با من کرده اند و دست تو که بالای دست اصحاب رسیده حقیقت آن دست

ترا خلاق ذمیده رستن آمد
 مریدی بهیت از عبد رسول است
 وزان پس جمله اصحاب کبارش
 وز انجا تا بهسدیدار سیده
 شده فرضیتش بخاص عالم
 جمیعاً گفت در آیه کریمه
 باستحقاق برین نیست لازم
 نبی هر روزه استغفار گفته
 اتقاد تنها بقدر مقام است
 که دار و صحت اسناد توبه
 نهند بر هر یک از توبه اساس
 جوا بچند خواهی بود بی پر
 که راه دین زو هت از کوه بیس
 سبک ترجیح پیری است آ
 پیرس از اهل ذکر و قائلان
 مریدی شد حصار دین ایمان

چو دین بی توبه در نقصان نشین
 نه بدعتی ای جمال فطرت
 زمان هم معینی کرد پیش از ول
 در اطراف جهان هر جا رسید
 شد استغفار و توبه فضل این
 که هر کس راست توبه از جریمه
 بر و لازم ترست این کار کردن
 بسبب عین مرتبش تکرار گفته
 ندانی توبه از خود کردن ای کمال
 ترقی کرده بر مرصع و توبه
 اگر حق توبه از هر کس سزا نیست
 که آفتناست در اهل تأخیر
 را هر چند شیطان کرده دامی
 بود بی پیر مردن مرکب مدار
 سراپای وجود ما گناه است
 غم ایمان خور و مرد مسلمان

مریدی عین نقص فرض عینیت
 نخست آورد بهیت چار بارش
 که شد نصیب کباب و کهن نازل
 و جوبش آمد از آغاز و انجام
 بحکم آیت توبه ۱۱ اے الله
 و اگر کس ظن بر دین فرض حرام
 و زان ظن بد استغفار کردن
 و جوب توبه چون بخاص مقام
 بر خود را برود توبه بسیار
 مقام خاص و عام از هم نشانی
 نقد و ناسره جز غم فرا نیست
 چو پیر نیست پیرتست طیس
 نباید خورد از آب و طعامی
 وسیله خود به نقض و اندک خوان
 مریدی هر گناهی را پناه است

غایت مافی الباب حقوق و

شهر از پیری مریدی مهر و محل و تالاف گشته است پیران را از آثار حقائق پیری خبری و نه در میان
 از اعتبار و قائل مریدی اثری هیچکس در نیوقت شایان مریدی نیست شایان پیری از کجا باشد
 اگر شمه از صفت پیری و مریدی شرح و هم اقصای عالم که پیران و مریدان مستحمان افتد
 که همه بر خطا و بر غلط و بر باطل اند و نه چنین است بلکه صاف رفت و در آینه زانده است هر کرا
 عیسی فوت شود چه کند که با عیاقیر سازد هر کرا آفتاب فرورد و او را با چراغ در ساختن خضر و

هیات کجایی و مریدی نقل است از ابو قاسم گرگانی که بچین و نس بود و چندین هزار مرد
 صاحب روزگار داشت با اینهمه گفتی بخواهم که در جهان مرا مریدی باشد که پشتش برکنده از کار بگرم
 و در آفتاب و یزیم تاجانیا را معلوم گردد که مریدی چیست هر آینه چون ایشان مریدی کرده بودند
 قدر مریدی بهتر میدانستند و تا صدق ارادت هر مرید را در پیش تصرف پیر باین پایه نامرادی رسانید
 او را مرید چستی نتوان گفت و چون مرید چستی کلی از ارادت و اختیارش میگرد و در کمالیت معرفت و
 سعادت منتهی گردد پسیت تا نزد مراد خود نگیری صد بار یکبار مراد در کنارت ناید و خداوند
 تعالی صاحب رسول را علیه الصلوة والسلام و مباحثت بچنین مجلسی و نامرادی تلقین فرمود
 قوله تعالی فَاذْكُرْ لَكَ الْيَوْمَ مَوْنٌ حَتَّى يَخْلُوكَ فَيَمْنَأُ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ مِنْ كَلِمَتِهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ
 خَرَجَ كَمَتًا أَقْضَيْتَ وَيَسْلُكُوا سُبُلًا مَعًا یعنی ایشان وقتی کامل گردد که ترا ای محمد جان خود
 گردانند و از آنچه بر ایشان حکم فرمائی در دلهای ایشان هیچ تنگی و گرانی نبود و با کلیه تسلیم حکم تو کنند
 و چون صحابه رضی الله تعالی عنهم از ارادت و اختیار خود پیش حکم رسول علیه الصلوة والسلام پاک و
 صافی گشتند و با نامرادی در ساختن کمالیت دین و تاملی نعمت و سعادت حاصل کردند
 که الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَكْمَلْتُ عَلَيْكُمْ رِضْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا
 نص است برین باجر و چون رسول علیه الصلوة والسلام اصحاب را بدین کمالیت مکمل یافت
 دیگر از اربابا بعت و مباحثت ایشان حکم فرمود که أَصْحَابِي كَالْجُوعِ بِأَيْتِمٍ أَقْبَدْتُمْ أَهْلَكُمْ لِيُظْهِرُوا
 وَبَارِجَةً تَابِعِينَ رَاطِعٍ تَابِعِينَ که علمای است بودند تعریف کرد و فرمود عِلْمَاءُ أُمِّي كَالْجُوعِ بِأَيْتِمٍ
 بَيْتِي أَسْرَائِيلَ وَنِزْرُ مَوْدُ الْعِلْمَاءُ وَزَنْدَةُ الْبُيَاهِ نَسَارُ است و متابعت و مباحثت ایشان
 در آیند و آن بیت ایشان را وسیله سعادت اخروی و نجات و درجات آنجانی گردود و خواهند
 علی ذلک ای برادر از پیری و مریدی و امی و امی بیش نموده است و آن رسم و رسم نیز بهنجی
 شر الطمی دان که بی آن شر الطی اصلا پیری و مریدی درست نیست تا نخست از شر الطیری
 بی آنست که پیر سلسه صحیح داشته باشد و دوم از شر الطیری آنست که پیر و دامی حق شریعت است

این حدیث از ابو قاسم گرگانی است که در کتب معتبره آمده است و در این حدیث مریدی را در کمالیت دین و تاملی نعمت و سعادت حاصل کردند و این حدیث از ابو قاسم گرگانی است که در کتب معتبره آمده است و در این حدیث مریدی را در کمالیت دین و تاملی نعمت و سعادت حاصل کردند

و متهاون نباشد شوم این شراط پیری نیست که پیر اعتقاد درست بود موافق مذهب سنت و عجمت
پس این رسمی که از پیری و مریدی مانده است بی این سه شراط اصلا درست نیست و این سه
شراط را بیانی مختصر و واضح کنم اما شراط اول که مسلک صحیح است مرید صادق را تخصیص سلسله دست
باید کرد و در اکثر جاها خلط و خجاسته است نوعی از آن است در روشنی که در حالت حیات بسبب غفلت
و یا بسبب دیگر فرزند خود را خلط و اختلاف بنید هر مردمان را وصیت هم نمیکند که بعد از من باید که خرقه
من فرزند مرا بپوشانید و او را بجای من بنشانید فاما مردمان آن مقام روز سوم خرقه پدر پسر
رامی پوشانند و او را بجای پدر می نشانند و از صحت و غیر صحت این کار نمیدانند خلطی به بیت او
اسیر میگردد و او بی رخصت و اجازت پدر پیشرو همه فضیلت در فضیلت است چه اگر به خرقه
مستور که پدر بسبب ارث ملک پسر شد و لیکن شراط صحت بهیت رخصت و اجازت پدرست نه مجرد خرقه
مؤلف راست قطعه ای پسر شراط صحت بهیت به در طریقت اجازت سلف است به غل
سکه بپهره وزن به کان ره کاسه آن خلف است به نوع دیگر آنست و لیای اسلاف که قطب
وغوث بودند فرزندانشان بی صحت اسناد و بی رخصت و اجازت بجز نسبت فرزند می خلقی را
مرد میگویند و خلق میدانند که با نیاواده فلان قطب وغوث پیوند درست کردیم و انابت آوردیم
سر سیرگر اهی است و میگویند که فانا واده شاه مار را سلسله درست نیست بسبب آنکه ایشان سلسله
خود را خود بهم زده اند و قصه مختصر خیابان است که مدتی حضرت شاه مار را اسکونت در مقام کالی پی بود
در آن وقت والی آن ولایت نیک مردی بود قادر شاه نام خادم درویشان و مهرم درویشان
و محب الفقرا بودی و اکثر اوقات بملاقات حضرت شاه مار می آمد و ایشان بدو التفات نمیکرد
و درون نمی طلبیدند او هر باری بازگشته میرفت روزی قادر شاه بجهت ملاقات آمده بود و در
درون حویلی شاه مار و کس تکلم میکردند او بر سب کلان سوار بود و گردن بلند کرده دید که شاه
و یک جوگی میان یکدیگر تکلم میکنند گفت عجب درویشی است که من بجهت طلبکاری دین بهار می
باسن ملاقات نمیکند و باید بی نشسته در کماله مشغول اند این گفت و بازگشت آن جوگی

کاری کرد که در اندام قادر شاه بیاچا داغهای سفید افتادند قادر شاه پیش پیر خود رفت که شیخ سراج
نام داشتند و باهمراز گفت و داغهای سفید را بنمود شیخ سراج قدس شد و وجه لعاب بن خود بر
داغها مالیدند و داغها دور شدند و او صحت یافت چون شب درآمد شاه مدار تیغ کشیده پیدا شدند
و نحو است که قادر شاه را یکشنبه شیخ سراج در میان آمدند که این مرید ماست بی گناه برای چه می
شاه مدار گفتند که او را بسیار زنجانیده است شیخ گفتند که او طلب دین میرفت هیچ بخوشی نرسانیده
است در میان هر دو بزرگوار خصوص افتاد که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم شریف آوردند
و شاه مدار را منع کردند که اورا بی گناه کشتن میخواهید این چه درویشی است انگاه شاه مدار عرض کرد
یا رسول الله درویش چون تیغ از نیام بر کشد البته بر یک چیز بزند حالا من تیغ از نیام بر کشیدم
بر چه چیز فرو دارم شیخ سراج گفتند این تیغ شمار من بر خود گرفته نام مرید خود را حضرت رسانیدن
رواندارم شاه مدار گفتند پس شمار اسو غنیمت شیخ سراج گفتند ما جمله مریدان شمارا گمراه کردیم شاه مدار
گفتند من چند کس را مرید کرده ام بعد ازین تا بیچ کس را مرید نخواهم گرفت و خلافت کسی را
و نخواهم داد گویند در باطن شیخ سراج سوختگی افتاد و در تمام عمر باطن ایشان میسوخت چنانکه
را شیخ سراج سوخته گفتندی و آن چند مریدان شاه مدار که بودند همه بی رخصت و اجازت بی خلافت
شاه مدار مردان را مرید میکرد وند و سلسله پیدا آوردند و خلیفهها گرفتند گمراهی ایشان غمناک
و این همه بعد از فوت شاه مدار پیدا آوردند و در حالت حیات ایشان بود چون حضرت شاه مدار
را وقت رحلت قریب سید بفرست باطن دانستند که مریدان من گمراه کرده ما را فی هستند از ایشان
البته بی دینتی صادر خواهد شد رفات فراوان بخط خود نبسته در اطراف و جوانب فرستادند که
کسی را خلافت نداده ایم چنانکه کاغذی از خط حضرت شاه مدار برت مخدوم شیخ سعد افتاده بود
شاه مدار نبشته بودند که من کسی را خلافت نداده ام بدان سبب مخدوم شیخ سعد مریدان شاه مدار
را باز میکردانید و از روی دینت نه از روی ایمانت و خلفای حضرت مخدوم شیخ سعد نیز مرا
را ازین بیت رجوع میفرمودند چنانکه مخدوم شیخ صفی را قدس سره این فقیه ششم خود دیده است

و خود و شیخ محمد منکن که در مقام ملاوه آسوده اند و بندگی خود و شیخ نظام الدین که در مقام آشی آسوده
 اند نیز مردم را ازین بیعت و انابت باز گردانیده اند و الله اعلم بالصواب و این فقیر را بهر چه باخبار صحیح
 تحقیق شده بود نوشته است هر که بعد از تحقیق این حال مراجعت کردن امانت خود بیند او داند و ما را
 بر صحت و صدق این ماجرا مصداقیست قوی و دلیلست روشن و آن آنست که از مریدان شاه مدار
 هزار و دویست و هشتاد و نه از مریدی برگزیده و مراجعت کردند بسیاری از ان مرید خود و شیخ سعد شدند و بسیاری
 از ان مرید خلفای خود و شیخ سعد و بسیاری مرید خلفای خود و شیخ سعد شدند و بسیاری
 با شیخ محمد منکن و بسیاری با شیخ نظام الدین و بسیاری با شیخ الهدیه خیر آبادی و سندیلی و بسیاری با دیگر
 درویشان چون ارادت کردند و از مریدی شاه مدار برگشتند اگر حضرت شاه مدار بر مراجعت این مریدان
 راضی نمی بودند و چون آن مریدان با مشایخ دیگر روانه شدند البته این مریدان را خطای و زللی و حجاب
 و سکافاتی از طرف ایشان میرسید و آن مشایخ را عتابی و خطابی و انتباهی میکردند چون ایشان
 نه آن مشایخ را عتابی و خطابی کردند و نه آن مریدان را خطای و زللی رسانیدند یقین شد که ایشان
 سلسله خود را خود و برهم زدند تا بدانی که سلسله درست شترط اول است از شترطاطیری شترط دوم از
 شترطاطیری نیست که عالم و عامل باشد بر جملة عبادات از فقر الفرض و واجبات و سنن و نوافل و
 مستحبات و در ادای این احکام قاصر و متهاون نبود و چنانچه در هر وضو مسواک کند و شانه و غسل
 بگرداند که این هر دو سنت است و هر پنج نماز با بانگ نماز و اقامت با جماعت ادا کند و تعدیل کند
 بجا دارد و آنچه بدینا مانده اگر بر انواع عبادات عالم نبود و عامل نتواند شد و از حد شرع بیفتد پس بری
 را نشاید زیرا که هر که از مقام حقیقت بیفتد بر طریقت قرار گیرد و هر که از طریقت بیفتد بر شریعت قرار گیرد
 و هر که از شریعت بیفتد گمراه گردد و در گمراه پیری نشاید تا دور ویشی که مرجع خلایق بود چنانچه اکثر
 خلایق بر بیعت و انابت او رجوع دارند او را احتیاط در جزایات شریعت فرض لازمست باید که
 یکت قیقه از دقائق شرع از وفوت نشود که وسیله گمراهی مریدانست تا بحجت گویند که پیر این چنین
 کرده است پس و ضال و ضال گردد و نقل است که امیر المؤمنین حسن بصری رضی الله عنه سستی را

که در راه میرفت و در هر قدمی سیل میزد گفت قدم استوار دار تا نمرود او گفت تو قدم استوار دار تا نمرود
 اگر پای من بر زوستی با شتم بخند و در اگر پای تو بر زو وسیله زلت کل عالم باشد که اینست ای عالم
 بر اقتدای تست شتر طسوم از شتر الطی پیری آنست که پیر را عقائد درست بود و موافق مذاهب سنت
 و جماعت و سنی بنی انصب باشد که رسول علیه الصلوٰه و السلام از جمله یقینا و سنی گروه یک گروه
 رنگار فرموده است و از یقینا و دگر و دگر و احترام و اجتناب نموده و آن یک گروه قومی باشد که
 بر کتاب و سنت و اجماع صحابه پیروی دارند بهیت سنی آمد اصل شرع اسے مومن صاف
 کتاب و سنت و اجماع سلفان قیاس را استخون العلم بر حق بود و با هر سه اصل شرع ملحق
 گوگیرون روی بن شهر کی گام بر افتادی ز راه دین اسلام و مرید چون پیر را بن هر سه شرط
 موصوف یا بهیت با او کند که جائز و مستحسن است و اگر در پیر از بن هر سه شرط الطی کی مفقود بود بهیت با او
 جائز نباشد و اگر کسی از سبب نادانی با او بهیت کرده باشد باید که اذن بهیت بگرداند و از طریقیت
 شتر الطی پیری بسیار است از انجمله بعضی شرائط را بنویسم شتر طاول آنکه پیر را باید که در اکل حلال احتیاط
 کلی کند اصلاً و قطعاً و لقمه تا وجه و لقمه شبها نگیرد و زیر که کل لحم نبت من احرام فالتار اولی
 شتر ط و دوم صدق مقال است پیر را باید که اصلاً کذب و غیبت و فحش بر زبانش نرود که الصدق مؤمنی
 و الکذب یؤثک بهیت از کجی افقی کج و کاستی و از همه بدستی اگر راستی و راستی آورد که شوی تنگنا
 راستی از تو ظفر از دگر و شتر طسوم ترک حرص و نیاست و لذات و شهوات آن و عدم التفات
 بر جوع و قبول خلق و اگر اغنیا و سائر خلق رجوع کند پیر را باید که بران رغبتی و رفاهیتی نباشد بسبب
 قبول ایشان فخری و مباهاتی در ظاهر و باطن او نبود شتر چهارم ترک جمیع مال است اگر او را فتوحات
 فراوان استوار میرسد باید که جمله را خرج کند و ذخیره نگذارد و چنانکه گفته آید بهیت بر دو کار مانده کیسه و
 گند زاننج روز بروز و اگر فتوح استوار نمیرسد یا فتوحی بسیار از جانی رسیده باشد اگر آنرا نگذارد
 بهیت جمیعیت خاطر از نفقه عیال و اطفال و بهیت فراغت عبادت روست شتر پنجم خلق
 است و نیکوای خلق پیر را باید که از ایادی خلق و رنجاندن ایشان دور باشد و ترش بود و نه بود

یعنی هر کس که از این سه شرط محروم است از بهیت است

که هر که مردم آنرا استحق سبانه تعالی از وی نیز است شتر شتر شتر است که چشم نیت و رزق و مصلحت
 شکر و صفت خود بینی را بر مقام صدق فرو دارد و صفت خود غامی را بر مقام اخلاص میبست اگر کسی
 که گردی بنده خاص به میتا شود برای صدق و اخلاص به شتر شتر شتر است که برگزین مردمان
 حریص نبود اگر کسی بصدق بر بیت او رجوع آرد با او بیعت کند و گرنه نایب البال و رعایت است
 متعال مشغول ماند و اوقات عزیز که سر بایه عمرت ضائع نگرداند به پیامبران و اصوات الله علیه
 اجمعین که مخصوص بجهت دعوت و هدایت خلق فرستادند بعضی از ایشان یکس است و شتر شتر
 و بعضی یکس هم ندارند شتر شتر شتر شتر تحمل جفای خالق است و صبر بر این ای مردم زیرا که نیت و رزق و مصلحت
 جامه رضاست هر که درین خرقه تحمل نامرادی نکند مدعی است و خرقه بر و حرام شتر شتر ترک ذنوب و
 معاصی است باید که از تکاب بر فرموده حق سبانه و اجتناب از نافرموده او بر وجه اتهام بنمود لازم
 شتر شتر است که طالب کشف و کرامات نباشد بلکه طالب انتقامت بود زیرا که کشف و کرامات
 از سیدینان نیز صادر میشود و از آنجا گفته اند **لَا سِرَّ قَامَهُ إِلَّا قَوْلُ الْكَرَامَةِ** شتر شتر
 نی پی کشف و کرامت میگویم هر که او را کشف خود گویند کشف او را کشف کن بر سر او و آنکه دارد از کشف و کرامت
 چون سگی شده گویند و شتر شتر و رشد از نیکی بعالم شتر شتر و خوش رنگی بود خرمه بد آنکه آن سینه شتر شتر
 داخل درین ده شتر شتر است فاما شتر شتر شتر نامحسوس است برین شتر شتر که بیان کردیم حضرت
 او چون طالبی صدق پیری را باین شتر شتر که موصوف باید پیوندانیت با او بصدق ارادت و حسن
 اعتقاد کند و چنانکه صدق ارادت و اعتقاد مدبر را زیاد بود کار او درین زیاد و کشف که پیری
 خدا پرست باشد پیران طریقت بجهت ثبوت بیعت و برادری و علامت نهادن فی کافعی که با هم
 پیران و روی می نویسند و آنرا شجره گویند زیرا که دانش شتر شتر با درخت مناسبت دارد پس شتر شتر
 رسول صلی الله علیه و سلم با همیاب زیر درخت واقع بود **وَأَذْبَا يُعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ** بیعت پیران
 با مریدان زیر این درخت واقع باشد و آنرا کتبه کرده مریدان را می دهند و علامت دوم کلاه است در
 ملفوظ محمد و شیخ فرید شکر گنج قدس الله روحه نوشت که کلاه اصل از حضرت ربوبیت است مثل جلالت

لله و شتر شتر شتر شتر شتر شتر

لله و شتر شتر شتر شتر شتر شتر

مهتر جلیل علیه السلام چهار کلاه از بهشت بر رسول علیه الصلوة والسلام آورد یک ترکی و دو ترکی سیه
 ترکی چهار ترکی و گفت فرمان میشود که این هر چهار کلاه بر سر خود بند و هر کرا بدانی بده رسول علیه السلام
 و السلام هر چهار کلاه بر سر مبارک خود بداشت بعد ازان کلاه یک ترکی بر سر ابو بکر رضی الله عنه نهاد و
 فرمود این کلاه تست هر کرا بدانی بدی و کلاه دو ترکی بر سر عمر خطاب رضی الله عنه نهاد و گفت این کلاه تست
 هر کرا بدانی بدی کلاه سه ترکی بر سر عثمان رضی الله عنه نهاد و فرمود این کلاه تست هر کرا بدانی بدی که کلاه
 باشد و حق این کلاه تواند گذارد و کلاه چهار ترکی بر سر علی رضی الله عنه نهاد و گفت این کلاه تست هر کرا
 بدانی بدی مرا فرمان بود که کلاه چهار ترکی علی را بده و کلاه را احلاست انابت ازان ساختند که لباس
 سرست و سر اشرف و فضل از جمله اعضا و جوارح است و مسکن عقل و محج حواس خمسہ باطنی است و نیز از حواس
 ظاہر و باطنی که عمل کلمات و افعال کان شرب و طعام است و روی که منظر خواص و عوام است همه فعل است
 گویند که سر تن انسان تمام است و لباس و مختصر است زیرا که از یک گز جامه چند کلاه میتوان ساخت بدین
 سبب کلاه را احلاست انابت کردند وقت انابت از سر خود بر سر میزدی نمند تا دلیل کند که مرید در بر او
 به سر پرگشت و امر انابت بر سر چشم قبول کرد و از سر تاب شد و از سر گردانی سپاه یافت گویند که
 در غربت فوت شد و سر او می جنبید و آرام میگرفت کسان او را سوی وطن روان ساختند به منزل
 و مقامی که میرسیدند از علماء و مشائخ کیفیت جنبیدن سر می پرسیدند جوابی شافی نمی یافتند تا رسیدند
 بمقام لکنود پیش حضرت مخدوم شیخ مینا قدس الله روحه این را می گفتند مخدوم فرمود که او مردی کسی نیست کلاه
 و شجره طلبید و گفت که این کلاه بر سرش نمند و شجره بر سینه بدارند بجزو که چنین کردند سر از جنبیدن
 آرام یافت تا معلوم باشد اگر چه سرش بظاہری جنبید فاما جنبش باطنی در همه سر است که بی کلاه
 پیران آرام نمی یابد و نیز وقت انابت دوسه موی از راستای سر برید و دوسه موی از چپای سر
 بمقراض میگیند و موی را بجا کرده که مینرند بحجت آنکه چون فردای قیامت بر موی بر اعمال بنده
 گواهی دهد این مویا بر صدق انابت گواهی دهند و گره زدن این مویا را در شهادت متفق و
 لفظ و معنی کردن باشد فاما زدن آنرا بمقراض بر سر نیز تنه و انسی و شجره اکتفای کنند زیرا که مقراض

تعالی و المقرض من سنته الشریف الیقین علیک السلام ما انکم فرقه سنت ابراهیم خلیل الله
است است که ابراهیم را علیه السلام و تحقیق از جبرئیل علیه السلام رسیده و آن پسر این از پشت
و قال اجنبد ربه الله لا یحیل لاحد اخذ المقرض الذی یدخره مره ما فی الکلیس
و قال علی رضی الله عنه شتر الناس و مفضل الناس من هتم بالدنیا و یاخذ المقرض
سئل عنه کرم الله وجهه من صاحب الدنیا قال الذی یطلبها الذین الکفافی
امام حسن اصری رضی الله عنه روایت کرده است که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه مقرض را ندیده است
سه تا رموی تبارشیده پس سنت او را رعایت کردن بهتر از دیگران باشد و صحیح اقوال مقرض
موی ناصیه را ندانست باید که اول یک موی از ناصیه او بمقرض بگیرد و بعد از آن یک موی از
راستای ناصیه بستاند و یک موی از چپای ناصیه حضرت مخدوم شیخ میناقدس الله وجهه اگر چه پسر
مخلوق بودی مقرض بر سر او میراندند و مقرض سری است از اسرار الهی جلت قدره و چکشیدن
سر اطلاع نیافت اگر چه بعضی گفته اند که راندن مقرض قطع ملائق است میان بنده و مولی پس
اندازه هر کسی نباشد که دست گیر و مؤلف است نفظم ما از جناب پیر کلاست گرفته ایم
و زشر هر دو کون پناهی گرفته ایم ما است زین کلاه کلاه گوشه فلک زین تاج فقر شک شای گرفته ایم
حق کیست پیر است خدا پست انکار این عقیده گناهی گرفته ایم ما نیم و آستانه پیر و سدر نیاز
زین گشت و جابست جا گرفته ایم ما بس است پیر خدا و رسول را بر صدق این مقال گواهی گرفته ایم
بدانکه مرید و نوعت رسمی و حقیقی مرید رسمی آنست که کلاه و شجره از مردی که پیری را شاید بگیرد و در
اعتقاد پیر بدل صادق باشد و هر چه پیر فرموده است بر آن ثابت ماند و هر چه نمی کرده است از آن
باز ایستد و مرید حقیقی آنست که ظاهر و باطن او تابع ظاهر و باطن پیر بود و جمله حرکات و سکنات او
موافق حرکات و سکنات پیر باشد هیچ دمی و قدمی مخالف راه و روش پیر نرزد و پیر را باید که چون
در مرید صدق معامله یابد او را مخلوق کند و خرقه پوشانند و تلقین ذکر و مراقبه کند و در خلوت پیشانی
و جابه در ریاضت قرار نگیرد و به تربیت بجهت خود دگر داند و مخلوق کردن و خرقه پوشانیدن را ذکر فرمود

و از و نجو اجه حذیفه عرشی رسید و از و نجو اجه میره بصری رسید و از و نجو اجه علو و نیوری رسید و از و نجو اجه
 ابو اسحاق شامی رسید و از و نجو اجه قدوة الدین ابی احمد فرشته رسید و از و نجو اجه ناصر الدین محمد
 ابی احمد چشتی رسید و از و نجو اجه ناصر الدین ابو یوسف چشتی رسید و از و نجو اجه قطب الدین مودود
 یوسف چشتی رسید و از و نجو اجه حاجی شریف زندنی رسید و از و نجو اجه عثمان مارونی رسید و از و
 نجو اجه معین الحق والدین حسن سجری رسید و از و نجو اجه قطب الحق والدین نجتیاراوشی رسید و از و
 نجو اجه فرد الحق والدین مسعود سلیمان ابودهنی رسید و از و نجو اجه نظام الحق والدین محمد بن احمد
 بدآونی رسید و از و نجو اجه نصیر الحق والدین محمود بن یوسف رشید اودهی رسید و از و نجو اجه محمد بن
 رسید و حضرت محمد و م جهانیان را از بسیار جایدار رسیده بود و از و میر رسید و احوال رسید و از و
 بنجد و م شیخ سارنگ رسید و نیز محمد و م شیخ سارنگ تلقین ذکر از محمد و م شیخ یوسف ابرچی یافته بودند
 و محمد و م شیخ یوسف از بندگی محمد و م جهانیان سید جمال گرفته بودند و نیز محمد و م شیخ سارنگ تلقین
 ذکر از محمد و م شیخ قیام الدین یافته بودند و محمد و م شیخ قیام الدین عم محمد و م شیخ مینا بودند و محمد و م
 محمد و م شیخ نصیر الدین محمود اودهی و خلافت از محمد و م جهانیان داشتند و از محمد و م شیخ سارنگ
 بنجد و م شیخ مینا رسید و از و بنجد و م شیخ سعد بدین رسید و از و بنجد و م شیخ عبدالصمد المعروف به
 شیخ صفی رسید و از و بنجد و م شیخ حسین محمد بنی اسرائیل رسید و از و بنجد و م شیخ مولف این رساله رسید
 و بعضی فوائد ذکر و آثار آن پیشتر نبشته شود ان شاء الله تعالی اما انخلوة خلوت باید که از چهل روز کمتر
 نبود که چهل روز را انزوی تمام است طینت آدم علیه السلام را چهل روز خمیر کردند قال علیه الصلوة
 و السلام من اخلص الله أربعین صباحاً ظهرت نیا ببعیر الحکمة من قلبه علی
 لسانه نقل است که خواجه نظام الحق والدین محمد بن احمد بدآونی قدس الله روحه شیخ نصیر الدین
 محمود را قدس الله روحه فرمودند که شما چهل چشتیان به کشید ایشان از بعضی یاران تفتیش کردند
 که چهل چشتیان چه باشند گفتند پس یواری نشسته اند و بدانکه در تمام سال پنج چله از پنجمین ایام
 مروست چاه عمده آدم و عیسی علیهما السلام از ستم ماه جادوی آخره تا تاسمی ماه حجب چله مهتر ایام

رساله ای که به این نام حاصل و در آنجا در بیان چشتیان است از اوله روز تا آخره

نی نصیب نماند پیش مشغول ذکر شود و نفی خواطر کند تا بدل و جان انس گیرد و از خلق متوجش گردد و یکی روی بقی آرد
و دوم پیوسته با وضو باشد که بی وضو بودن راه تسلط شیطان است تا او ظرفی باشد و پیوسته مدام و مستدام کند
است کما قال الله تعالی یَذْکُرُونَ اللَّهَ قِیَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ هم اشارت به مدام ذکر است
چهارم مدافعت نفی خواطر باید که هر چه در خاطر آید از نیک و بد بکلمه لا اله الا الله نفی کند که هر چه در خاطر
نقشی از ان بر صفحه دل پیدا آید خواه نیک و خواه بد بر شاغل صفای دل شود و از قبول نقوش غیب
و تائیدیه دل از نقوش شهوانی صافی نگردد و مستعد نقوش شایده غیبی و علوم له فی نشود و قابل
انوار کاشفات روحانی و تجلیات ربانی نگردد و پنجم دوام صوم است باید که بر دوام روزه دارد که
روزه قطع تعلقات بشری و هوای نفسانی را قوی اثری دارد ششم دوام سکوت است باید که با
هیچکس سخن نگوید الا شیخ بقدر ضرورت و کشف واقع باقی را من سکنت سکمت و من سکتم سکتم
بر خواند بهفتم توجه دل خویش بادل شیخ پیوسته ثابت دارد تا از دل شیخ توجهی بدل مرید رسد که من
الْقُلُوبَ إِلَى الْقُلُوبِ ذَوْنَهُ و چند آنکه بر بادل مرید بادل شیخ قوی تر و خجسته تر باشد روزی بادل
کشاده تر گردد زیرا که مرید مبتدی خود کرده عالم شهادت است جبابها بسیار در پیش دارد پس توجه
بحضرت عزت نتواند کردن توجه او بدل شیخ نیک آسان دست دهد و دل شیخ متوجه حضرت
عزت است و پرورده عالم غیب قیوضات فضل آبی هر دم بدل شیخ میرسد و از دل شیخ بدل
مرید میرسد آنگاه بتدریج مستعد قبول فیض بواسطه شود و بجام غیب آشنا گردد و پیوسته بهت
شیخ در راه دلیل و بد رفته خویش داند چون آفتی درونی بر مرید رسد و حال بولایت شیخ رجوع کند و از
درون دل شیخ مدد طلبد تا آن گشت خوف اگر شیطانی یا انسانی باشد دفع گردد و هشتم ترک اعتبار
است بر خدای تعالی و هم بر شیخ بدان معنی که هر چه از غیب بد و فرستد از قبض و بسط و رنج و راحت
و صحت و سقم و کسایش و تنگی بدان راضی باشد و روی از حق نگرداند و همچنین بر شیخ هر چه از قول
و فعل و حال و صفت او بیند هیچ اعتراض نکند و مشغول بتسلیم تصرفات ظاهری و باطنی شیخ باشد
و در کل احوال و اقوال نظر ارادت نگرداند تا مدتی طریقت نشود و بزرگان گفته اند اگر مریدی مردود

ولایت شیخ شود بیخ شیخی او را بجا نتواند رسانید مگر مری صدق که بخد مت پیر تربیت نیافته باشد
و بعدری باز مانده انگاه او بخد مت شیخ دیگر پیوند معذور بود پس تصرفات این شیخ در ملکیت
تواند که آن مرد را بمنزل رساند و این مرد را باید که فتنی قضی که ازین شیخ حاصل کند آنرا قبول
پیر خود و اند چنانکه نقل کرده اند که روزی سلطان المشایخ بر چو دول سوار میرفت کماری رنجو
شد و از کار چو دول مطعل گشت قلندری آنجا حاضر بود چو دول بر کتف خود گرفت و بر یک کتف
بمقصد رسانید مخدوم پرسید که این کیست گفتند قلندریست و خدمتی که کرده بود آنرا نیز بگفتند
حضرت مخدوم بظرف عنایت بر و نگریست همین نظر مخدوم زنگار که درت از باطن او صاف گشت
چنانکه علویات و سفلیات همه بر و کشوف شد قلندری بر قص در آمد رقص میکرد و می گفت که فیض
پیر من بمن رسید و مد پیر من مراد سنگیری کرد و عنایت پیر من مرا بخواست حاضران گفتند که
قلندری قلندری بگذارد که این دولت و نعمت ترا از لطف عنایت مخدوم سلطان المشایخ رسیده است
پیر تو اینجا کجاست گفت ای یاران اگر پیر من را قبول نکرده بودی حضرت مخدوم این لطف عنایت
نفرمودی پس فیضی که مرا مخدوم بخشیده از آنرا قبولیت پیر نیست که نخست او را قبول کرده بود
بعد از آن مخدوم قبول کرد حضرت مخدوم را این سخن پسندیده آمد و فرمود ای یاران پیر پرستی
ازین قلندریا موزید و حضرت مخدوم شیخ سعد بدین قدر دل شد روجه در شرح رساله مکیه این قصه
و این ماجرا بنام مخدوم شیخ بهار الدین زکریا بنشت و صحیح همین خواهد بود و بدانکه شرط خلوت بسیار
است اما این بهشت شرط لابد است که بنشته شد فصل مر حقیقی که در ارادت صادق است باید
که مکارم اخلاق حاصل کند و بر مقامات و احوال و رزق نماید اما مکارم اخلاق قال علیه السلام
الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ الْأَحْمَدُ كَرَّمَ بِحَبْلِهِ لَيْ وَ أَفْرَ بَكْمُ مِثْقَالِ حَبْلٍ أَوْ قِيَامَهُ لَيْ وَ أَفْرَ
بَلَى قَالَ أَحْسَنُكُمْ أَخْلَاقًا الْأَوْطُونُ كُنَّا فَالَّذِينَ بِالْعُرُونِ رَكِبُوا لَعْنَةُ رَبِّهِمْ أُولَئِكَ رَجَعُوا إِلَى اللَّهِ
الرَّافَةُ وَالْحَبَّةُ وَالشَّجَاعَةُ وَالْإِعْمَاضُ وَالسُّرُورُ وَالْأَوْفُورُ وَالْأَوْفُورُ وَالْأَوْفُورُ
وَأَحْلَمُ وَالْوَأْضَعُ وَالنَّصِيحَةُ وَالسَّفَقَةُ وَالْأَوْفُورُ وَالْأَوْفُورُ وَالْأَوْفُورُ

این شیخ در ملکیت
تواند که آن مرد را بمنزل
سوار میرفت کماری رنجو
شد و از کار چو دول
مطعل گشت قلندری
آنجا حاضر بود چو دول
بر کتف خود گرفت و بر یک
کتف بمقصد رسانید
مخدوم پرسید که این
کیست گفتند قلندریست
و خدمتی که کرده بود
آنرا نیز بگفتند
حضرت مخدوم بظرف
عنایت بر و نگریست
همین نظر مخدوم زنگار
که درت از باطن او
صاف گشت چنانکه
علویات و سفلیات
همه بر و کشوف
شد قلندری بر قص
در آمد رقص میکرد
و می گفت که فیض
پیر من بمن رسید
و مد پیر من مراد
سنگیری کرد و
عنایت پیر من مرا
بخواست حاضران
گفتند که قلندری
قلندری بگذارد
که این دولت و
نعمت ترا از لطف
عنایت مخدوم
سلطان المشایخ
رسیده است پیر
تو اینجا کجاست
گفت ای یاران
اگر پیر من را
قبول نکرده بودی
حضرت مخدوم
این لطف عنایت
نفرمودی پس
فیضی که مرا
مخدوم بخشیده
از آنرا قبولیت
پیر نیست که
نخست او را
قبول کرده بود
بعد از آن
مخدوم قبول
کرد حضرت
مخدوم را این
سخن پسندیده
آمد و فرمود
ای یاران پیر
پرستی ازین
قلندریا موزید
و حضرت
مخدوم شیخ
سعد بدین قدر
دل شد روجه
در شرح
رساله مکیه
این قصه و
این ماجرا
بنام مخدوم
شیخ بهار
الدین زکریا
بنشت و صحیح
همین خواهد
بود و بدانکه
شرط خلوت
بسیار است
اما این بهشت
شرط لابد
است که بنشته
شد فصل
مر حقیقی
که در ارادت
صادق است
باید که
مکارم
اخلاق
حاصل
کند و
بر مقامات
و احوال
و رزق
نماید
اما مکارم
اخلاق
قال
علیه
السلام
الصَّلَاةُ
وَالسَّلَامُ
الْأَحْمَدُ
كَرَّمَ
بِحَبْلِهِ
لَيْ وَ
أَفْرَ
بَكْمُ
مِثْقَالِ
حَبْلٍ
أَوْ
قِيَامَهُ
لَيْ وَ
أَفْرَ
بَلَى
قَالَ
أَحْسَنُكُمْ
أَخْلَاقًا
الْأَوْطُونُ
كُنَّا
فَالَّذِينَ
بِالْعُرُونِ
رَكِبُوا
لَعْنَةُ
رَبِّهِمْ
أُولَئِكَ
رَجَعُوا
إِلَى
اللَّهِ
الرَّافَةُ
وَالْحَبَّةُ
وَالشَّجَاعَةُ
وَالْإِعْمَاضُ
وَالسُّرُورُ
وَالْأَوْفُورُ
وَالْأَوْفُورُ
وَالْأَوْفُورُ
وَأَحْلَمُ
وَالْوَأْضَعُ
وَالنَّصِيحَةُ
وَالسَّفَقَةُ
وَالْأَوْفُورُ
وَالْأَوْفُورُ
وَالْأَوْفُورُ

که چه کردید مخدوم شیخ فرید فرمود که این دایه کنه بحضور خدمت مخدوم شهاب الدین سیکند و او را در لوح محفوظ دوزخی نبشته بود و مراد این آنکه کسیکه خدمت این چنین پیری و بزرگواری کند او دوزخی چگونگی باشد و آن حرف را از لوح محفوظ ششم و محو کردم و نام او در پشت ثبت گردانیدم و چون این هر دو بزرگواری تفحص این کار کردند و همچنان بود و همچنان شد که مخدوم شیخ فرید فرمود تا بدانی که این چنین مکاشفات و تصرف در لوح محفوظ بحج و اثبات ایشان را پیش از رعیت بود و چون مخدوم شیخ فرید بشهر دلی رسید و با خواجه قطب الدین بختیار رعیت کرد بعد از آن ملازم خدمت ایشان گشت بعد از مدتی خواجه جهان شیخ سعید الحق والدین از مقام اجمیر آمدند مخدوم شیخ فرید بخت پای بپوش ایشان ز رفت سبب آنکه اگر من بحضور سیر خود نخست پای بوس سیر سیر کنم ملاحظه سیر فرود گشته باشم و اگر نخست پای بوس سیر کنم ملاحظه سیر فرود گشته باشم نگاه خواجه جهان خواهم سعید الدین با خواجه قطب الدین فرمودند که شیخ فرید را بطلبید و حاضر کنید چون بطلب ایشان حاضر شدند نخست پای بوس سیر کردند و پیر ایشان بازوی مخدوم شیخ فرید گرفته در پای سیر خود انداختند و ایشان شیخ فرید را در کنار گرفتند و عنایتها و نوازشها بسیار فرمودند و با خواجه قطب الدین گفتند که کار شیخ فرید برای چه معطل میدارید کار ایشان را تمام کنید سبحان الله چون پاسا و ایشان بجای بود که دست تصرف در لوح محفوظ داشتند و رای آن که ام هم و کدام کار در حق ایشان معطل و موقوف مانده بود آتی برادر این شبسه را بنحاط خویش راه مده که نیک بختان ما در زاد را بغیر رعیت پیری و بی تربیت مرشدی این چنین کرامات و مقامات بدست می آید چنانکه دست تصرف بر لوح محفوظ نهادن و در هوا پریدن و از غیب خبر دادن و با آتش سوزان در آمدن و بر آب ایستادن و مرده را زنده کردن و زنده را بگور فرستادن و امثال ذلک ایشان را در ابتدای حال حاصل میشود حضرت ضیای غنشی گفت قدس سره که در وقت حصد و قیام است چون سالک رست رفتار قدم پهنه بی تعلیم نهد این چنین کرامات و تصرفات دست میدهد و هشاد و سه مقام از این مقامات او را در پیش است که تا حاصل نکرده است

و او اگر آن نگذاری او قبول کرد چون رخصت شد با مادر خود می گفت همین مرد بود که مراد خداوند آفرید
 حکایت است مخدوم شیخ جمال ساکن مقام مانسی که از خلفای مخدوم شیخ فرید کلان تر و بزرگوار تر بود
 روزی مخدوم شیخ فرید خواهرزاده خود را که شیخ علی صابر نام داشت خلافت عطا کرد و بر مخدوم شیخ جمال
 فرستاد و گفت که اگر برادر مخدوم شیخ جمال این خلافت را قبول کند هیچ باشد و گرنه خیر چون پیش شیخ جمال
 رسید شیخ جمال جامه خلافت از ایشان باز گرفتند و گفتند که شما لیاقت این جامه ندارید آن خواه
 بر مخدوم شیخ فرید آید و با جواد گفت مخدوم فرمود شیخ جمال از سر که جامه خلافت بستاند فرید او را باز
 داد و نتواند امره ز پیران و مریدان و خلافت بخشان و خلافت پوشان بسیار پیدا شدند که از
 شکایت حال ایشان دفتر پاسبان گرد و آن خود حال مایه بمانست بمیت ناسه ای که خرقه در بر
 کرد و جامه کعبه راجل خر کرد و همین معنی مخدوم شیخ فرید قدس الله روحه این دو دوبره فرموده
 و و هر دو پی لینی باوری دیدی کمری پنج به چه با کده ناهوسه بکجه بند هتیه حججه به معنی این
 و و هر دو بر زبان باری آن باشد سوافت است قطعه نادان ترست مرد گاه گیر خرد و مرد گاه و
 بیستین سخت بچیا به موشی که خود بر نه گنج زنگیش به بند و نجوش بارگران در ضیق جا به و و
 شان من سنایان سرشی کیا به کشتن بچیدان میان سرگنه لدهی کوی به معنی این دو
 بر زبان باری آن باشد سوافت است قطعه ای سر تراش دل تراش از هوای نفس به کز
 سر تراشیت بود راه دین حصول به چندین هزاریش تراشیده هر طرف به زمینایکی به هر که مو
 نشد قبول به این هر دو و هر دو بوجه انتباه است از غفلت مریدان را و گذشتن از عظمت
 پیران را نقل است چون مخدوم شیخ فرید شیخ نظام الحق والدین محمد بن احمد بدوئی را جامه خلا
 عطا فرمود و پیش شیخ جمال فرستاد و خواج نظام الدین را بخاطر متکبر گشت که شیخ جمال جامه خلافت
 از خواهرزاده مخدوم باز گرفته اند پس کی روا و لری بلکه عجب نیست که بحبت زجر و توبخ من چوبله
 گرفته بیایند چون حضرت شیخ نظام الدین آنجا رسیدند حضرت شیخ جمال را خبر شد سه ای بدست
 گرفته آمدند و گفتند با نظام الدین اینک چوب خود را بستانید و در سراپای ایشان نگاه کرد و نه

ن موثر است در ستم ایشان چون بیان کرد که این صفت از ستم ایشان سرگنه لدهی کوی به

و گفته سچان الله محمده کثیر که امر و پیر ما و رختی را نصب کرده که لکها و کر و رها و هر عصری تا قیامت
 بسایه و ولت او آرام خواهند یافت و فرمودند که شما سلطان المشایخ هستید جامه خلافت
 بر شما مبارک است آری اگر خلل محدود این درختان و سایه بسط این نیک نختان بر سر بدار
 بنودی پیش چرخ گوارنده نشدی سایه ایمان در دنیا مرام هست و در عقبی آرام انشا الله تعالی
 بملیت خدایا بخت نظر کرده که این سایه بر خلق گسترده و حضرت سلطان المشایخ از حد
 مودب بودند هر وقتی که بخت زیارت و فاتحه در مقام خواجہ قطب الدین بختیار قدس الله روحه میرفتند
 آستان بوسی میکرد و هم اینجا فاتحه دور و دور میخواندند و بازمی گشتند و تا بر قد خواهند میرفتند و میفرمودند
 که چون سر پای وجود من ناپاک است چگونه بدان مرقد پاک برستم و زری زیارت آمده بودند و بر
 عادت معهود آستان بوسی کردند و هم اینجا فاتحه دور و دور خواندند و باز گشتند و بنظر ایشان گذشت که آلاء
 از آمدن بن حضرت خواجہ راجع است یا نه و از مرقد پاک ایشان برآمد و شنوی مرزنده پندار
 چون خوشین پس آنیم بجان گزواتی تن و در و دم فرتی فرستم در و بیایی بیایم ز کلبه فرتی
 حکایت وقتی سلطان المشایخ با جمعی از بزرگان خود شسته بودند ناگهان برخاستند و باز گشتند
 حاضران مجلس از حضرت ایشان پرسیدند که برخاستن چه بود گفتند در خانقاه پیر و شکیبایگی بود امرار
 بصورت آن سگ سگی دیگر در نظر من آمد که در کوچه میگذاشت من تعظیم آن سگ استاده شدم این
 خود تعظیم سگی است که مشابه آن سگ بود که در خانقاه بودی و اگر آن سگ خانقاه بعینه حاضر شد
 چه حد تعظیم که ارم میکرد و نام روز پنج مودی پیر و اوان خود را هم انقدر تعظیم نمیکند ای برادر پیری مرا
 نه سهل کار نیست نقل است که مردی از سلطان المشایخ پرسید که بود هر روز شکایتها و قباچهها گفتند
 که این مرد سلطان المشایخ میگوید و خود را بدر ویشی شمره کرده است نه از مقامات میشت او را
 خبر نیست و نه از احوال و در ویشی در وی اثری سکه وی سر بر نمهره است و از ویانت و امانت پنهان
 ازین جنس بیو و گیساهر روز و فر و رختی و حضرت سلطان المشایخ او را مقدار کفاف هر روز فرستاد
 و نفقه عیال و اطفال او را برود و اوی و برین ماجرا تا گذشت روزی زنش گفت که ای

تا انصاف آن درویش که هیچ حق تو بر ذمه او نیست هر روز با تو مریدی میکنند و تو بنا مریدی پیش
می آئی داد و دشنام میدی این چه مسلمانی است آن مرد از بد گفتن ساکت ماند و از تشنجه باز ایستاد
آن روز سلطان المشایخ و اراجیح نفرستاد آن مرد پیش سلطان المشایخ حاضر شد و گفت که ای خدایم
چون من شمارا به بدی و زشتی یاد میکردم و طعن و تشنیع میکردم شما مرا نقدی میفرستادید که نفقه فرزندان
مابیس بودی و چون من از شطاحی خود پشیمان شدم و زبان در کشیدم شما مرا هیچ نفرستادید و چیزی
ندادید بسبب جلالت خودم فرمود چون تو را به بدی و بدی یاد میکردی و بناحق زرق و سالوس
میگفتی گناهای من عفو میشد من از گناهای پاک میشدم و تو مزدور من بودی اجرت تو بتو میفرستاد
اکنون که از بد گفتن باز آمدی و مرا از گناهای پاک نخی کنی ترا اجرت برای چه دهم گفتنوی بیای
بکافات کردن بری به بر اهل صورت بود بخردی به بعضی کسانی که پی برده اند به بدی دیده و
نیکوئی کرده اند نقل است که جوانی با سلطان المشایخ قدس شد روحه صحبت کرد هر روز در مجلس شریف
حاضر شدی و هر روز کفشهای او را کسی بدزدید و او کفشهای نو پوشیده آمدی سلطان المشایخ
را خبر شد فرمود ای جوان کسیکه کفشهای ترا دزدیده می برد او را بخش و بگو که من کفشها را بدو بخش
کردم و بخشیدم آن جوان همچنان که ازان تا پنج باز یکجس کفشهای او را نبرد و نبرد و دیگر چون
حاضران سر این حال از حضرت ایشان پرسیدند فرمود که رزق آن دزد در حرام بود و چون این
جوان او را بخشید کفشها بر و حلال گشت و حلال رزق او نیست ازان بسبب نخی برد گویند و در
سلطان المشایخ کتاب خود مطالعه میکردند حاضران پرسیدند که چندم شمارا مطالعه این کتاب بخوبی
در کارست فرمود که اگر کسی بیاید و در کتاب خود چیزی پرسد او را چه جواب گویم چون از مطالعه فارغ
شدند بعد از زمانی کسی آمد و عرض نمود که من مطالعه کرده بودم و ندانم پرسید ایشان را جوابی حاضر
بود گفت نقل کرده اند تو از خبر که در مجلس سلطان المشایخ سرودی و سماعی بسیار بود اگر چه سرود
و سماع راه و روش جمیع خواجگان چیست است قدس شد و او را حمد و مدح ایشان بسیار بود
و حضرت امیر خسرو فنون سرود را طریقی نونداه بود و اسلوبی جدید پیدا آورده و امیر خسرو

مردی بود بحال تقوی و دیانت آراسته و به بسیاری مهر و علم پیوسته و حضرت سلطان المشائخ
قدس الله روحه او را ترک الله خطاب کرده بود و فرمودی که اگر فردای قیامت خداوند تعالی
از من پرسد که از دنیا چه آوردی من ترک الله را حاضر کنم و گویم که این مرد سلیم را آورده ام و من
فرمودی اگر روا بودی که دو کس در یک قبر خنند من و ترک الله در یک گور بودی و این بیت
از زبان دربار خود فرموده اند بیت اگر زهر ترک ترکم ارم بر تارک نهند ترک تارک گیم و انگیم
ترک ترک بد آتقصه اکثر و غلب در خانقاه ایشان سرود و سماع بودی حکایت مردی بود
از سلطان المشائخ منکر و از راه و روش ایشان منصرف و اعتقاد به روشی دیگر داشت روزی
در پیش پسرید که مرا آرزوی ملاقات حضرت خواجه علیه السلام بسیار است اگر بعبایت شما ملاقات میشود
غایت بنده افزای و سر فرزدی باشد آن درویش گفت روزی که در خانقاه سلطان المشائخ
سرود و سماع در میبند آنروز حضرت علیه السلام آنجا حاضر میشود و نگاهبانی تعلیم و کفشیهای خود
میکنند آن مرد ادا کار خود پیشان گشت و روز سماع در خانقاه ایشان آمد و با حضرت علیه السلام ملاقات
کرد و از وی فائده ها گرفت روزی مخدوم شیخ فرید شکر گنج را به رگه مولی تعالی وقت خوش بود
سلطان المشائخ را فرمود با بانظام الدین درین وقت هر چه آرزو دارید از ما بخواهید ایشان
استقامت در کار دین خواستند و بعد از نقل مخدوم شیخ فرید هرگاه که در خانقاه ایشان سرود و
سماع شروع افتادی و حضرت سلطان المشائخ را خطی و حالتی دست و آواز آهوس کردی که بن
از پیر و شکی استقامت در کار دین خواستم چرا خواستم که در سماع جان بدهم و بار با این بیت گفته
بیت اذ کاسه رباب مرا نعتی رسید به شد آفتاب هر که از دوزخ چشید به گویند که روزی
مخدوم شیخ فرید در خانقاه سلطان المشائخ سرودی و سماعی بود و صاحبان در و مندا ایشان
وجدی و حالتی داشتند حضرت سلطان المشائخ از خانقاه بطرف مطبخ رفتند تا از خور و دینا خبر
گیرند هوا سخت گرم بود و در مطبخ هر طرفی گرمی آتش بود و در آن حال کسی قلع پاز آب نمک شیش
ایشان آورد و بخوردند و گفتند یاران ما آنجا خون جگر میخورد و ما اینجا آب خنک خوریم و فرقی نیست

گویند روزی در خانقاه ایشان همی نصیب کرده بودند و سماع در داده شیخ ضیا سیامی را بنابر
ایشان باد و پس خوش بر بیل احتساب آمدند تا درویشان را از سرود و سمیع منع کنند طنا بسا
آن خیمه بریزند ناخیمه بر علم افتد و در سماع تفرقه پیدا شود خیمه بی طناب همچنان ایستاده ماند که با
طناب ایستاده بود شیخ ضیا بر سلطان المشایخ رفت و گفت که خواری خود را با می نمائی و دور
کرد حضرت محمد و بلینت و تواضع پیش آمدند و گفتند که ما محکوم حکم شما هستیم هر چه حکم کنید همان کنیم
شیخ ضیا گفت که مردم را از سماع بازدار و مسعود را منع کن همچنان کردند آنگاه شیخ ضیا بخانه خود رفت
یک سپهر ایشان را زحمت شد و بعد از چند روز بمرد بعد از آن دوم سپهر ایشان را رنجور گشت و هم مرد
سپهداران شیخ ضیا مریض شدند حضرت سلطان المشایخ چون مرض ایشان شنید نزد جبهت عبادات
رفتند شیخ ضیا از سلطان المشایخ پرسید که تو ازان کردار زشت باز آمدی محمد وم گفتند که صدق
نیت من آنست که خداوند تعالی مرا از کارهای ناشایسته باز دارد شما هم دعا کنید شیخ ضیا
که در تو هیچ عیبی نیست جز همین که سرود میشنوی و سماع می کنی حضرت سلطان المشایخ از اینجا باز
گشتند و شیخ ضیا در میان دو سه روز فوت شد همچنان الله ایشان مگر کتابی احیای علوم که
از امام محمد غزالی است قدس سره روح مطهره نگرده بودند که اسماعیل کلاه آنجا بآنها
جهور آورده است تا مردم اهل را از انابل باز نمی شناختند بهر بیت زد طعن شیخ شهر براحوال اهل
دل که امر و الازال عدل و الاما جهول گویند شیخ ضیا سیامی بحجت احتساب نخست بر شیخ
شرف الدین پانی پی رفته بود و بر ایشان احتساب کرد و شیخ شرف الدین دوسته بار پریشان
نظر تر کرد و بدینچ تاثیر نشد چون از اینجا باز گشت مردم محمد وم شیخ شرف الدین را پرسیدند که امروز
شیخ ضیا بسیار درشتی کردند فرمود که دوسته باز خواهم که او را بزخم او زره شرعیت پوشیده است
من دروازه نکوشاید که شیخ ضیا همچنان خیال کردند که زره و جوشن شرعیت پوشیده ام بخش
بیج در دیشی بزرگ اثر نخواهد کرد و اینقدر ندانستند هر چند کسی جوشن پوشد جای موت خالی باشد
بیت هزار جوشن فولاد گر پوشی تو ز راه گرم فقری چو موم بگذارد و گویند که خواهجان حش

تیغ خود را بی نیام آورفته اند بزنجبیل یکدزد مگر کسی که تان تیغ پیوند و با تنفسه زدن می کرد و در تیغ
 شود طبیعت بس تجربه کردیم درین ویر کافات و باد در کشتان هر که در افتاد بر افتاد و با نقل
 است که حضرت سلطان المشلیخ را پزده پور بی بسیار خوش آمدی وقتی بعضی حاضران رسیدند
 که حضرت مخدوم پزده پور بی را بسیار میشنوند خوش میشنوند فرمود آری روزی شایق ندای آنست
 بر یک کوه پهرین پزده شنیده بودیم و حضرت سلطان المشلیخ را خلفا بسیار بودند و ریاضت و شوق
 که در راه رضای سولی تعالی می کشیدند و نجیبا و ختیبا که می دیدند در تحریر و تجزیه بیت می زدند تا چه
 مردان بوده اند و کار عمل یکدم نمی آسوده اند و از جمله خلفا ایشان مخدوم شیخ نصیر الدین محمود
 خلیفه کلان تر و بزرگوار تر بودند چون سلطان المشلیخ را مرض موت شد و وقت رحلت قریب رسید
 شیخ نصیر الدین محمود التماس کرد که من بیجا پیر در مقام دلی ماندن نخواهم بعد از شما که چه خواهم رفت
 و از انجا پیش روضه رسول علیه الصلوٰه و السلام می خواهم که از این سلطان المشلیخ این چنین فرمود
 مصرع زنا سر و که با تو کاری دارم و باز فرمودند که ما شما را بجای خود میگذاریم باید که نجیبا و ختیبا
 دلی تحمل کنید چون ایشان ازین جهان غایب شدند و فی صدق و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق و صدق
 آرمیدند و جنازه ایشان برداشتند جماعتی از قوالان و شامی و تاتاری همراه جنازه میسر رفتند
 این بقیه را در سرودی گفتند نظم سر و بیجینا بصحرامی روی نیک بد عمدی که بی مایروی
 ای تاشاگاه جانمادی تو تو کجا بهر تاشامی روی دیده سعدی دول همراه این
 تا به پنداری که تنامی روی دست سلطان المشلیخ از جنازه برآمد و بلند شد امیر خسرو قوال
 را منع کرد و گفت که ساکت باشید و گونه چین زمان مخدوم از جنازه برآید و در سماع و آید و قص
 کند پس فتنه قائم شود طبیعت خاک را می جست کرد و نماند بر سر نیافت و زمانه نماند بیدگان
 روی زمین جز تر نیافت و نقل است که چون سلطان المشلیخ رحلت فرمود امیر خسرو بهت
 شد شاه در اتم این مصیبت بود و هیچ خوابی و قراری نمی آید و بعد از این شاه فوت شد و از فوت
 مخدوم شیخ کن الدین سهروردی قدس الله روحه در دلی بود ایشان را از فوت امیر خسرو خبر شد

گذاشت و چهاران حال مخدوم شیخ نصیر الدین محمود پادشاه را به پناه خود کشیدند و آستینهای
 خود را بر سر پادشاه داشتند تا آستینهای ایشان بریده شد و پادشاه سلامت ماند سبب
 آمدن این چنین جفا و قفار با وجود قدرت انتقام تحمل کردن که تواند جو مخدوم شیخ نصیر الدین
 محمود قدس شد و وجه نقل است که چون راه بر سر زکریا علیه السلام رسید پرسیدند که درین راه
 دلت چه میخوهد آن ثابت قدم جواب داد که آرزوی دل من نیست که چون دو پاره شوم
 یک پاره از من در مشرق آویزند و یکی در مغرب تا جهانیان را معلوم شود راهی که ما در آن قدم
 نهاده ایم چنین خوشوار راهی است بعینیت این راه ما بوی عدم میزند و کیست درین راه که
 قدم میزند به حضرت شیخ نصیر الدین محمود پادشاه را گفته فرستادند که خوش بختیست شمار قبول
 کردیم انگاه ایشان را فرود آوردند و از قفا خلاص دادند پادشاه گفته فرستادند دست نشان
 که هر روز جامهای سپید مرا چیده و مالیده درست کرده بدارید و هر روز مرا بپوشانید بعد از
 مدتی که زخمهای قفا مندل شدند جامهای پادشاه را هر روز بر دست میکردند و می پوشانیدند
 و برین ماجرا تمامای مدید گذشت نقل است که وزیر آن پادشاه شیخ عبدالمقتدر نام داشت
 دانشمند بود که مصنف میزان منطق اوست چون از درگاه پادشاه بازگشته گاه گاه پیش مخدوم
 آمدی و با اصحاب خود گفتی بیایید باری چند لایسم بر ملا نصیر الدین زده برویم و با مخدوم بحث
 و مناظره کردی و مخدوم نیز دانشمند بودند بسیار رنجانیدی مصاحبان مخدوم از مخدوم پرسیدند
 که شیخ عبدالمقتدر بسیار رنجش میداد فرمود او مرغی است که وقتی بدام ما خواهد افتاد و این
 وزیر چون جامه سپید پوشیدی گیسوهای خود را بافت کردی روزی مزین گیسوهای
 او را میبافت فقیری بگداگری آمده بود این بیت میخواند بعینیت سعد یا بسیار گفتن عمر ضائع
 کردن است و وقت عذر آوردن است استغفر الله العظیم و این بیت دل آن وزیر را چند
 گرم کرد که باطنش از شعله دنیا سرد شد مزین را گفت سمرات بر اش مزین گفت که من از باطن
 گیسوهای فارغ شده ام بهین گره نمادان مانده است گفت ای حق گری دیگر در دل افتاده

تو سر مرا زود بتراش مزن سرتراشید و زیر آن گیسوهای زربافته را هم بمنزله نجشید انگار و روانه
 در آید با جدا اهل بیت گفت یکس است که در راه دین با ما موافقت کند و در طریق فقر مرفت نه
 زنش برخاست و گفت یکی منم و زیر جواب داد که آتش فقر سخت تیز تر است تو تاب آوردن
 نتوانی هر چه از اموال می بایرت بگیر و کیو شو زن گفت که کیار مردن کس را امری قطعی است که
^{فصل فی نفس ذائقه الموت پس ولی آن باشد که در راه طلب سولی بپیمند و مرا افشا را الله تعالی}
 از جمله صابران خوانی یافت مرگفت پس چادری پوش و از خانه کیو شو بعد از آن در شهر
 نداد و دادند که بیامید و رخت و مال و خانه مارا غارت کنند و بتاراج برید گویند خستهای خانه
 آن وزیر از شنیده و آگینه بود که در تمام خانه همچو آئینه روی نیمه و همان روز خانه پنهان غارت
 که خستهای خانه نیز از گل دیوار با شکسته بودند و شب را و چه چراغ نماند مدت بی سال و فقر و
 فاقه گذرانید و نسخه عوارف پیش نهاد و در طاعت و عبادت و قیام لیل و صیام النهار مشغول
 ماند چنگ کشید و بعد از بیست سال بر محمد و شیخ نصیر الدین محمود توجه کرد و انابت آورد حضرت محمد
 یک شغل فرمودند که در اندک مدت کشایش شد تا بدانی که یکدر فتح ابواب باطن را مفتاح کیش
 کل مشکلات را صدق توجه است با پیران و مرشدان ملت ارادت نداری سعادت بخوبی
 بچوگان خدمت توان بر گوی ^{سُبْحَانَ اللَّهِ الَّذِي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْعَلَّ بِالنَّجْلِ}
 الْمُسْلِمِ فِي حَدِيثِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَقَالَ إِنَّ مِنَ الشَّجَرِ شَجَرَةً لَا تَكْثُرُ
 وَرَفْهَا وَأَنْهَا مِثْلُ مُسْلِمٍ مُخَذَّوْنِي مَا هِيَ فَوْقَ النَّاسِ فِي شَجَرِ الْبَوَادِي قَالَ عَبْدُ اللَّهِ
 فَوْقَ فِي نَفْسِي أَنَّهَا النَّخْلَةُ ثُمَّ قَالُوا لِمَ تَنَادِرُ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ هِيَ النَّخْلَةُ وَذَلِكَ أَنَّ
 النَّخْلَةَ لَا تَقْرَأُ الْبَسْمَةَ مَا لَمْ تُؤْمَرْ بِهَا وَكَذَلِكَ الْمُسْلِمُ لَا يُرِيدُ الصَّادِقَ مَا لَمْ يَتَكَلَّمْ بِالذِّكْرِ
 مِنْ مِثْلِهِ كَامِلٌ لَا يَنْتَمِ شَجَرُهُ وَجُودُهُ مِنَ الثَّمَارِ الْمُوَدَّعَةِ فِيهَا جُودٌ مُوَجَّدٌ هَاهُ
 وَحَضْرَتِ مُحَمَّدٍ وَشَيْخِ نَصِيرِ الدِّينِ مُحَمَّدٍ وَبِجَانِ دُخْدَمِ پادشاه پوشانیدن جامه مشغول بود
 روزی پادشاه بوقت نماز دیگر جامه از ایشان طلب کرد ایشان جامه های پوشانید

فی نفس ذائقه الموت پس ولی آن باشد که در راه طلب سولی بپیمند و مرا افشا را الله تعالی
 از جمله صابران خوانی یافت مرگفت پس چادری پوش و از خانه کیو شو بعد از آن در شهر
 نداد و دادند که بیامید و رخت و مال و خانه مارا غارت کنند و بتاراج برید گویند خستهای خانه
 آن وزیر از شنیده و آگینه بود که در تمام خانه همچو آئینه روی نیمه و همان روز خانه پنهان غارت
 که خستهای خانه نیز از گل دیوار با شکسته بودند و شب را و چه چراغ نماند مدت بی سال و فقر و
 فاقه گذرانید و نسخه عوارف پیش نهاد و در طاعت و عبادت و قیام لیل و صیام النهار مشغول
 ماند چنگ کشید و بعد از بیست سال بر محمد و شیخ نصیر الدین محمود توجه کرد و انابت آورد حضرت محمد
 یک شغل فرمودند که در اندک مدت کشایش شد تا بدانی که یکدر فتح ابواب باطن را مفتاح کیش
 کل مشکلات را صدق توجه است با پیران و مرشدان ملت ارادت نداری سعادت بخوبی
 بچوگان خدمت توان بر گوی ^{سُبْحَانَ اللَّهِ الَّذِي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْعَلَّ بِالنَّجْلِ}
 الْمُسْلِمِ فِي حَدِيثِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَقَالَ إِنَّ مِنَ الشَّجَرِ شَجَرَةً لَا تَكْثُرُ
 وَرَفْهَا وَأَنْهَا مِثْلُ مُسْلِمٍ مُخَذَّوْنِي مَا هِيَ فَوْقَ النَّاسِ فِي شَجَرِ الْبَوَادِي قَالَ عَبْدُ اللَّهِ
 فَوْقَ فِي نَفْسِي أَنَّهَا النَّخْلَةُ ثُمَّ قَالُوا لِمَ تَنَادِرُ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ هِيَ النَّخْلَةُ وَذَلِكَ أَنَّ
 النَّخْلَةَ لَا تَقْرَأُ الْبَسْمَةَ مَا لَمْ تُؤْمَرْ بِهَا وَكَذَلِكَ الْمُسْلِمُ لَا يُرِيدُ الصَّادِقَ مَا لَمْ يَتَكَلَّمْ بِالذِّكْرِ
 مِنْ مِثْلِهِ كَامِلٌ لَا يَنْتَمِ شَجَرُهُ وَجُودُهُ مِنَ الثَّمَارِ الْمُوَدَّعَةِ فِيهَا جُودٌ مُوَجَّدٌ هَاهُ
 وَحَضْرَتِ مُحَمَّدٍ وَشَيْخِ نَصِيرِ الدِّينِ مُحَمَّدٍ وَبِجَانِ دُخْدَمِ پادشاه پوشانیدن جامه مشغول بود
 روزی پادشاه بوقت نماز دیگر جامه از ایشان طلب کرد ایشان جامه های پوشانید

و آفتاب قریب مغرب رسیده بود حضرت مخدوم چشم پر آب کردند و با آفتاب گفتند که ای بنده
 خدا پادشاه بمررتی میکنی و اصلا غم فوت نماز ندارد تو یک لحظه بر جای خود قرار گیر و بمررتی کن
 آفتاب همانجا ماند تا آنکه مخدوم جامها پوشانیدند و چون بنده می بستند این سخن فرمودند بنده
 نصیر الدین و کشاید غسال چون از خدمت پادشاه فارغ شدند وضو ساختند و نماز ادا کردند
 آنگاه آفتاب فرورفت و پادشاه چون بر اسب سوار شد از اسب بیفتاد و گردنش شکست و
 جان بمملک الموت سپرد و تا معلوم باشد عارفی که آن طور جفا و وقار را که بیان کردیم با وجود قدرت
 انتقام عفو فرماید و کل که تاب فوت نماز و روزه ندارد که اهل معرفت را فوت نماز و روزه نیست
 و شوار و ادای عبادات بوقت حیات نیست خوشگوار نقل است که بعد از نقل آن پادشاه
 کل خوانین و سلاطین و سپاه بر سلطان فیروز رضی گشتند که اکنون پادشاه ما سلطان فیروز
 باشد و سلطان فیروز بر پادشاهی رضی نیشد و میگفت که با رجله خلافت بر سر خود نهادن دور
 قیامت از هر فردی جواب دادن و چندین حساب را مستعد شدن کار خردمندان نیست
 پادشاهان خردمند پادشاهی خود را ترک کرده بفقرو سکنت درآمده اند و من که فقر و سکنت
 خود را گذاشته پادشاهی اختیار کنم جز حماقت نباشد و هیچ نوع سلطان فیروز پادشاهی قبول
 نمیکرد و بر تخت نمی نشست تا آنکه مخدوم شیخ نصیر الدین محمود خود رفتند و فرمودند ای فیروز
 تحت بنشین و پادشاهی قبول کن فیروز را ضرورت شد و از فرموده ایشان هیچ گریزی نداشت
 گفت که حضرت مخدوم چند التماس دارم مخدوم فرمود آنچه که گفتنی است بگو گفت یک التماس
 آنست که پادشاهی باین شرط قبول کنم که هیچ فردی از افراد کل عالم از دست فیروز جوری و
 نزود که بسبب آن در قیامت ما خود گرد و مخدوم فرمود آری فرمان میشود که از دست فیروز
 بر هیچ احدی در هیچ فردی جوری و تهمی اندک و بیش نخواهد رفت فیروز گفت التماس دوم
 آنست تا آنکه پادشاهی فیروز باشد در ملک فیروز اساک باران نشود و قحط نیفتد تا خلق
 عالم را غلی معاش نباشد مخدوم فرمود آری فرمان میشود تا آنکه پادشاهی فیروز باشد و قحط

اسک باران و قحط نخواهد شد باز فیروزان تماس کرد تا آنکه پادشاهی فیروز باشد اگر بر ولایت فیروز
 قهرآسمانی نافرود شده باشد آن همه قهر و بلا بر سر فیروز نازل شود نه بر ولایت فیروز و محمد فرمود
 فرمان میشود تا آنکه پادشاهی فیروز است قهر نازل نخواهد شد نه بر سر فیروز نه بر ولایت فیروز و نگاه
 حضرت محمد و بازوی فیروز گرفت و به تخت بنشانند ثنوی شنیدم که خسرو بشیرویه گفت : در
 آن دم که چشمش ز دیدن تخت و بران باش تا هر چه نیت کنی و نظر در صلاح رعیت کنی و یکی از
 خلفای محمد و شیخ نصیر الدین محمود شیخ عبدالمقصد بود که حالا ذکر کردیم و یکی از خلفای ایشان
 مولانا علاء الدین بود که در مقام سندلیه آسوده اند نخست ایشان بصحبت درویشی دیگر مدت
 سه سال ملازم بود و در روزی آن درویش گفت بیایید شمارا عرش خدا نامیم مولانا علاء الدین
 گفت کسی را که در دل طلب مشاهده پروردگار است او را دیدن عرش چه در کار است ازان درویش
 صحبت قطع کردند و بصحبت درویش دیگر ملازم شدند مدت سه سال برآمد تا روزی آن درویش
 سجاده بر سر آب انداخت و بران ایستاده شد و تحریه نماز به سبب ایشان از عقب برگرفتند
 و گفته خیال کرده بودم که این مرد صدیق است نمی دانستم که زندیق است آن درویش بعد از
 فراغ دو گانه نماز ایشان را آواز داد که بیایید مشقت چندین سال را از من چیزی بگیرم ایشان
 جواب دادند که خدمت چندین سال معاف کردم شما هم مرا معاف کنید نگاه پیش محمد و شیخ نصیر
 محمود آمدند ایشان را درویش حقیقی یافتند حضرت محمد و ایشان را خلافت عطا فرمود و یکی
 از خلفای حضرت محمد و سید محمد گیسو در اوست قدس الله روحه مردی دشمنند فحول و بسته
 بتابعیت رسول علیه الصلوة والسلام بود در آنوقت که سید محمد بر محمد و شیخ نصیر الدین
 محمود آمدند محمد و بر سب سوار بودند ایشان آمدند بران محمد و بوسه زدند و محمد و فرمود
 که فرودتر باز ایشان بر پای محمد و بوسه زدند باز فرمود و تر ایشان بر سب بوسه زدند
 اما گیسوی ایشان بر کاب و بخت بود باز محمد و فرمود و تر ایشان بر زمین بوسه زدند
 و گیسو همچنان آونخته ماند محمد و فرمود میر سید محمد شاما گیسو درازدارید حاضران چون این

۱۰۰
۱۰۱
۱۰۲
۱۰۳
۱۰۴
۱۰۵
۱۰۶
۱۰۷
۱۰۸
۱۰۹
۱۱۰
۱۱۱
۱۱۲
۱۱۳
۱۱۴
۱۱۵
۱۱۶
۱۱۷
۱۱۸
۱۱۹
۱۲۰
۱۲۱
۱۲۲
۱۲۳
۱۲۴
۱۲۵
۱۲۶
۱۲۷
۱۲۸
۱۲۹
۱۳۰
۱۳۱
۱۳۲
۱۳۳
۱۳۴
۱۳۵
۱۳۶
۱۳۷
۱۳۸
۱۳۹
۱۴۰
۱۴۱
۱۴۲
۱۴۳
۱۴۴
۱۴۵
۱۴۶
۱۴۷
۱۴۸
۱۴۹
۱۵۰
۱۵۱
۱۵۲
۱۵۳
۱۵۴
۱۵۵
۱۵۶
۱۵۷
۱۵۸
۱۵۹
۱۶۰
۱۶۱
۱۶۲
۱۶۳
۱۶۴
۱۶۵
۱۶۶
۱۶۷
۱۶۸
۱۶۹
۱۷۰
۱۷۱
۱۷۲
۱۷۳
۱۷۴
۱۷۵
۱۷۶
۱۷۷
۱۷۸
۱۷۹
۱۸۰
۱۸۱
۱۸۲
۱۸۳
۱۸۴
۱۸۵
۱۸۶
۱۸۷
۱۸۸
۱۸۹
۱۹۰
۱۹۱
۱۹۲
۱۹۳
۱۹۴
۱۹۵
۱۹۶
۱۹۷
۱۹۸
۱۹۹
۲۰۰
۲۰۱
۲۰۲
۲۰۳
۲۰۴
۲۰۵
۲۰۶
۲۰۷
۲۰۸
۲۰۹
۲۱۰
۲۱۱
۲۱۲
۲۱۳
۲۱۴
۲۱۵
۲۱۶
۲۱۷
۲۱۸
۲۱۹
۲۲۰
۲۲۱
۲۲۲
۲۲۳
۲۲۴
۲۲۵
۲۲۶
۲۲۷
۲۲۸
۲۲۹
۲۳۰
۲۳۱
۲۳۲
۲۳۳
۲۳۴
۲۳۵
۲۳۶
۲۳۷
۲۳۸
۲۳۹
۲۴۰
۲۴۱
۲۴۲
۲۴۳
۲۴۴
۲۴۵
۲۴۶
۲۴۷
۲۴۸
۲۴۹
۲۵۰
۲۵۱
۲۵۲
۲۵۳
۲۵۴
۲۵۵
۲۵۶
۲۵۷
۲۵۸
۲۵۹
۲۶۰
۲۶۱
۲۶۲
۲۶۳
۲۶۴
۲۶۵
۲۶۶
۲۶۷
۲۶۸
۲۶۹
۲۷۰
۲۷۱
۲۷۲
۲۷۳
۲۷۴
۲۷۵
۲۷۶
۲۷۷
۲۷۸
۲۷۹
۲۸۰
۲۸۱
۲۸۲
۲۸۳
۲۸۴
۲۸۵
۲۸۶
۲۸۷
۲۸۸
۲۸۹
۲۹۰
۲۹۱
۲۹۲
۲۹۳
۲۹۴
۲۹۵
۲۹۶
۲۹۷
۲۹۸
۲۹۹
۳۰۰
۳۰۱
۳۰۲
۳۰۳
۳۰۴
۳۰۵
۳۰۶
۳۰۷
۳۰۸
۳۰۹
۳۱۰
۳۱۱
۳۱۲
۳۱۳
۳۱۴
۳۱۵
۳۱۶
۳۱۷
۳۱۸
۳۱۹
۳۲۰
۳۲۱
۳۲۲
۳۲۳
۳۲۴
۳۲۵
۳۲۶
۳۲۷
۳۲۸
۳۲۹
۳۳۰
۳۳۱
۳۳۲
۳۳۳
۳۳۴
۳۳۵
۳۳۶
۳۳۷
۳۳۸
۳۳۹
۳۴۰
۳۴۱
۳۴۲
۳۴۳
۳۴۴
۳۴۵
۳۴۶
۳۴۷
۳۴۸
۳۴۹
۳۵۰
۳۵۱
۳۵۲
۳۵۳
۳۵۴
۳۵۵
۳۵۶
۳۵۷
۳۵۸
۳۵۹
۳۶۰
۳۶۱
۳۶۲
۳۶۳
۳۶۴
۳۶۵
۳۶۶
۳۶۷
۳۶۸
۳۶۹
۳۷۰
۳۷۱
۳۷۲
۳۷۳
۳۷۴
۳۷۵
۳۷۶
۳۷۷
۳۷۸
۳۷۹
۳۸۰
۳۸۱
۳۸۲
۳۸۳
۳۸۴
۳۸۵
۳۸۶
۳۸۷
۳۸۸
۳۸۹
۳۹۰
۳۹۱
۳۹۲
۳۹۳
۳۹۴
۳۹۵
۳۹۶
۳۹۷
۳۹۸
۳۹۹
۴۰۰
۴۰۱
۴۰۲
۴۰۳
۴۰۴
۴۰۵
۴۰۶
۴۰۷
۴۰۸
۴۰۹
۴۱۰
۴۱۱
۴۱۲
۴۱۳
۴۱۴
۴۱۵
۴۱۶
۴۱۷
۴۱۸
۴۱۹
۴۲۰
۴۲۱
۴۲۲
۴۲۳
۴۲۴
۴۲۵
۴۲۶
۴۲۷
۴۲۸
۴۲۹
۴۳۰
۴۳۱
۴۳۲
۴۳۳
۴۳۴
۴۳۵
۴۳۶
۴۳۷
۴۳۸
۴۳۹
۴۴۰
۴۴۱
۴۴۲
۴۴۳
۴۴۴
۴۴۵
۴۴۶
۴۴۷
۴۴۸
۴۴۹
۴۵۰
۴۵۱
۴۵۲
۴۵۳
۴۵۴
۴۵۵
۴۵۶
۴۵۷
۴۵۸
۴۵۹
۴۶۰
۴۶۱
۴۶۲
۴۶۳
۴۶۴
۴۶۵
۴۶۶
۴۶۷
۴۶۸
۴۶۹
۴۷۰
۴۷۱
۴۷۲
۴۷۳
۴۷۴
۴۷۵
۴۷۶
۴۷۷
۴۷۸
۴۷۹
۴۸۰
۴۸۱
۴۸۲
۴۸۳
۴۸۴
۴۸۵
۴۸۶
۴۸۷
۴۸۸
۴۸۹
۴۹۰
۴۹۱
۴۹۲
۴۹۳
۴۹۴
۴۹۵
۴۹۶
۴۹۷
۴۹۸
۴۹۹
۵۰۰
۵۰۱
۵۰۲
۵۰۳
۵۰۴
۵۰۵
۵۰۶
۵۰۷
۵۰۸
۵۰۹
۵۱۰
۵۱۱
۵۱۲
۵۱۳
۵۱۴
۵۱۵
۵۱۶
۵۱۷
۵۱۸
۵۱۹
۵۲۰
۵۲۱
۵۲۲
۵۲۳
۵۲۴
۵۲۵
۵۲۶
۵۲۷
۵۲۸
۵۲۹
۵۳۰
۵۳۱
۵۳۲
۵۳۳
۵۳۴
۵۳۵
۵۳۶
۵۳۷
۵۳۸
۵۳۹
۵۴۰
۵۴۱
۵۴۲
۵۴۳
۵۴۴
۵۴۵
۵۴۶
۵۴۷
۵۴۸
۵۴۹
۵۵۰
۵۵۱
۵۵۲
۵۵۳
۵۵۴
۵۵۵
۵۵۶
۵۵۷
۵۵۸
۵۵۹
۵۶۰
۵۶۱
۵۶۲
۵۶۳
۵۶۴
۵۶۵
۵۶۶
۵۶۷
۵۶۸
۵۶۹
۵۷۰
۵۷۱
۵۷۲
۵۷۳
۵۷۴
۵۷۵
۵۷۶
۵۷۷
۵۷۸
۵۷۹
۵۸۰
۵۸۱
۵۸۲
۵۸۳
۵۸۴
۵۸۵
۵۸۶
۵۸۷
۵۸۸
۵۸۹
۵۹۰
۵۹۱
۵۹۲
۵۹۳
۵۹۴
۵۹۵
۵۹۶
۵۹۷
۵۹۸
۵۹۹
۶۰۰
۶۰۱
۶۰۲
۶۰۳
۶۰۴
۶۰۵
۶۰۶
۶۰۷
۶۰۸
۶۰۹
۶۱۰
۶۱۱

75

بِرَحْمَتِ شَکَّاءِ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ تَوَكَّلْتُ عَلَیْهِ فَاغْنِیْ عَنِ الْغُلَامِ وَکُلِّ اِزْطِلَافٍ اِیْشَانَ مَخْدُومِ جَهَانِیَانِ بُوَدَنْد قَدَسِی لِّمَنْ دَر وَجْهِ کَمَالِ
 مَعْرِفَتِ وَ سَعَادَاتِ دَوْلَتِ اِیْشَانَ رَا حُدًی وَ نَسَاتِی نِیْسَتْ وَ دَر حِیْثُ تَحْرِیْرِ وَ تَقْرِیْبِ نَجْمِ دَوَا اِیْشَانَ رَا مَخْدُومِ
 جَهَانِیَانِ اِزْاَنْ کُوْنِیْدَ کِهْ وَ قَتِی دَر شَبِّ عِیْدِ اَز مَرَقِدِ پَاکِ مَخْدُومِ شَیْخِ بَهَارِ الدِّیْنِ عِیْدِی وَ رُخْوِ اسْتَنْدَا دَا
 شَنِیْدَ نَدَ کِهْ حَقِّ تَعَالٰی تَرَا مِخْطَابِ بَخْدُومِ جَهَانِیَانِ سَاخْتِ عِیْدِی تُو بَیْنِ اِسْ سِتْ بَعْدَا زَانِ اِزْ قَرِ
 پَاکِ مَخْدُومِ شَیْخِ صَدْرِ الدِّیْنِ بَیْنِ مَعْنٰی اَلتَّمَّاسِ نَمُودَنْدَا وَ اِزْیِ شَنِیْدَ نَدَ کِهْ عِیْدِی شَمَاهَا نَسَتْ کِهْ بَابَا یِ
 مَنِ فَرَمُودَ بَعْدَا زَانِ اِزْ مَرْتَبَ خُودِ مَخْدُومِ شَیْخِ کَرِیْمِ الدِّیْنِ اَلتَّمَّاسِ عِیْدِی کَرْدَنْدَا اِیْشَانَ فَرَمُودَ نَدَ کِهْ عِیْدِ
 شَمَاهَا نَسَتْ کِهْ بَابَا یِ مَنِ وَ جِهْ مَنِ عِنَا یِتْ فَرَمُودَ نَدَ چُونِ اِزْ اِنْجَا بِیْرُوْنِ آَمَدَ نَدَ هَر کِهْ دِیْدِی گُفْتِی کِهْ حَقِّ
 مَخْدُومِ جَهَانِیَانِ مِی آئِیْنَدَ بَزَرْگِی تَذْکَرُ مَرِیْدَانِ اِیْشَانَ بِر طَرِیْقِ مَنَاجَاتِ گُفْتَه سِتْ اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ بِحَرَمَتِ مَخْدُومِ
 جَهَانِیَانِ وَ بِحَرَمَتِ اَنْ پَانَزْدَه هَزَار مَرِیْدَانِ اَو کِهْ دَلِشْمَنْدَا اِل قُوْیِ اَنْدَا اَللّٰهُمَّ بِحَرَمَتِ مَخْدُومِ جَهَانِیَانِ
 وَ بِحَرَمَتِ اَنْ دُو اَزْدَه هَزَار وَ مِیْهَقْصِدِ وَ پَنْجَاهِ وَ پَنْج مَرِیْدَانِ اَو کِهْ خَلِیْفَه اَنْدَا اَللّٰهُمَّ بِحَرَمَتِ مَخْدُومِ جَهَانِیَانِ
 وَ بِحَرَمَتِ اَنْ دُو هَزَار وَ سِی وَ پَنْج مَرِیْدَانِ اَو کِهْ غُوثِ اَنْدَا اَللّٰهُمَّ بِحَرَمَتِ مَخْدُومِ جَهَانِیَانِ وَ بِحَرَمَتِ اَنْ کِیْزَارِ
 وَ مِیْهَقْصِدِ مَرِیْدَانِ اَو کِهْ اَبْدَالِ اَللّٰهُمَّ بِحَرَمَتِ مَخْدُومِ جَهَانِیَانِ وَ بِحَرَمَتِ اَنْ پَانَزْدَه هَزَار وَ دَوْلِیْتِ
 وَ پَنْج مَرِیْدَانِ اَو کِهْ اَوْتَا دَا اَللّٰهُمَّ بِحَرَمَتِ مَخْدُومِ جَهَانِیَانِ وَ بِحَرَمَتِ اَنْ هَفْتِ هَزَار وَ مِیْهَقْصِدِ مَرِیْدَانِ
 اَو کِهْ مِصْلَاحِی اِیْشَانَ بِرِیْهَوَسْتِ اَللّٰهُمَّ بِحَرَمَتِ مَخْدُومِ جَهَانِیَانِ وَ بِحَرَمَتِ اَنْ یَکْ کِهْ دُو اَزْدَه
 هَزَار وَ شَشْ وَ شَصْتِ مَرِیْدَانِ اَو کِهْ صُوفِی مَتَابِعَتِ سَنَتْ وَ جَاعَتِ دَا رَنْدَا اَللّٰهُمَّ بِحَرَمَتِ بِنْدَ گِ
 مَخْدُومِ جَهَانِیَانِ وَ بِحَرَمَتِ اَنْ دَه هَزَار مَرِیْدَانِ اَو کِهْ اَبْلِ وَ جِدْ وَ حَالَتِ اَنْدَا اَللّٰهُمَّ بِحَرَمَتِ مَخْدُومِ جَهَانِیَانِ
 وَ بِحَرَمَتِ اَنْ دُو هَزَار وَ سِی وَ پَنْج مَرِیْدَانِ اَو کِهْ صَاحِبِ سَلَمِ سَلَامِ اَنْدَا اَللّٰهُمَّ بِحَرَمَتِ مَخْدُومِ جَهَانِیَانِ وَ بِحَرَمَتِ
 اَنْ یَکْ کِیْزَارِ وَ مِیْهَقْصِدِ وَ جِبِلِّ وَ یَکِ مَرِیْدَانِ اَو کِهْ دَلَمَایِ اِیْشَانَ بَا حَقِّ مَشْغُولِ سِتْ وَ زَبَانِ بَا خَلْقِ
 اَللّٰهُمَّ بِحَرَمَتِ مَخْدُومِ جَهَانِیَانِ وَ بِحَرَمَتِ اَنْ صَدِّ وَ نُوْدِ وَ نَهْ مَرِیْدَانِ اَو کِهْ اِزْ پَنْجِ سُوْجُوْ کَرْدَا وَ مَوْجُوْدَاتِ
 عَالَمِ خَبَرَنْدَا اَللّٰهُمَّ بِحَرَمَتِ مَخْدُومِ جَهَانِیَانِ وَ بِحَرَمَتِ اَنْ دَوْلِیْتِ وَ جِبِلِّ وَ پَنْج مَرِیْدَانِ اَو کِهْ اَلْکَرْمَنِ
 کُوْنِیْدَ خَلْقِ دَا نَدَ کِهْ مَجْنُوْنَدَا اَللّٰهُمَّ بِحَرَمَتِ مَخْدُومِ جَهَانِیَانِ وَ بِحَرَمَتِ اَنْ لَسْتِ مَرِیْدَانِ اَو کِهْ دِیْوَسَفَتِ

باری تعالی مستغرقند آلی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن دو مریدان او که آفتاب سیر و
ایشان نمیتواند تافت آلی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن یک مرید او که آنچه مخلوق است
پیش از موجود است آلی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن دو مرید او که هیچ مخلوقی التفات ندارد
آلی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن پانصد و بیست و پنج مرید او که میان عباد پیوسته باشند
آلی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن دو مرید او که قطب انداز آنکه صورتی ندارند خرامند آلی بحرمت
سندگی مخدوم جهانیان و بحرمت آن یک کله و ششاد و شست هزار و هفتاد و پنج مریدان مذکور جمیع
علمات دینی و دنیوی این ضعیف بر آورده غیر گردان و حضرت مخدوم جهانیان قدس الله روحه
مسافر تا و سیاحت بسیار کرده اند و وقتی شهری رسیدند مردمان آن شهر از که و مسکینیت قدس
آمدند خلق بسیار جمع شد و اکثر از ایشان اسبب هجوم خلایق قدم مبارک سودن نمی توانستند
از و در زمین می بوسیدند و باز می گشتند حضرت مخدوم در آن وقت بکوشش حال خود این بیت
میتواند و بکرامتی کردند و یگایستند به با سخی آنکه خدای من ز من می بیند به گریه من
به حجت من نشنید به گریه خود پیش سگی بر خوانم به سگ دهن پوشتین من بر چشید به تا معلوم
باشد که خلق از مشرق تا به مغرب مرید و متفقد گردیدند بدین سبب بحسب عروت در خود نه بیند نقل است
که وقتی حضرت مخدوم جهانیان در آنکه مبارک حاضر بودند نیم شبی بود که کعبه در نظر ایشان نمی آمد گفتند
خداوند اکعبه در نظر من نمی آید فرمان شد که کعبه در مقام دلی بطواف شیخ نصیر الدین محمود در وقت است
بجای ایشان گذشت بچنان انداز که بطواف کعبه آمد و کعبه بطواف شیخ نصیر الدین محمود در وقت
بهتر است که من هم بطواف ایشان حاصل کنم از آنجا روان شدند و در خاطر شریف خود در آن وقت
قرار دادند که بطواف دوم آنکه آب وضوی ایشان بخورند شوم آنکه چو دول ایشان گرفت
گیرند چون بمقام دلی پیش مخدوم شیخ نصیر الدین محمود رسیدند حضرت مخدوم در آن وقت بیاب
قبایله شده وضوی ساختند مخدوم جهانیان بمقابله ایستادند بنیت آنکه چون مخدوم از وضو و
دو گانه فایز شد ملاقات کنم مخدوم چون از سر فراخ شدند برای شنیدن پانچ بجای مشرق

حضرت محمد و م جهانیان نیز آمدند بمقابل ایشان ایستادند و چون ایشان از وضو فارغ شدند باز رخ
 بجانب قبله کرده نشستن و شانه و چاسن مبارک گیر و ایندند و محمد و م جهانیان باز بجاییکه ایستاد
 بودند آمده هماغجا ایستادند چون محمد و م از دو گانه فارغ شدند یکدیگر میان خویش ملاقات کردند
 محمد و م شیخ نصیر الدین محمود فرمودند که ای فرزند رسول طوافی که نیت کرده بودید حاصل شد و
 آب وضو که درین کوزه باقیست بخورید و بر دشتن چو دول که نیت کرده بودید کف مبارک خود
 را با آن چو دول متصل کنید پس ست و محمد و م شیخ نصیر الدین محمّد بنیت خلافت یکانه اطلبیدند
 و پیش نهادند که این بابو شید یعنی ایشان فرزند رسول ند جانم بدیم که از جانب ما بپوشند و محمد و م
 جهانیان همان ازار بر سر بستند و چون محمد و م جهانیان اجداد تکمیل حالات و تحصیل کمالات در
 خانه آمدند پدر ایشان میر سید احمد قدس الله روحه در حیات بودند و مادر فوت شده بود و زنی با پدر
 بزرگوار خود گفتند که شما نخل کنید میگر گفتند که من بلب گور رسیده ام و در نیوقت نخل چیدناسب شد
 محمد و م گفتند که در شپت شما یک قطب ست البته نخل باید کرد باز میر سید احمد گفتند که مرا این پیری
 و ضعیفی که قبول خواهد کرد محمد و م گفتند که من مشاطگی خواهم کرد مادر ما و محمد و م جهانیان نده بود او دختر
 داشت که خاله محمد و م جهانیان باشد پیش ایشان رفتند و گفتند ای جد خاله مرا پدر من بزرنی
 و هید ایشان گفتند پدر شما پیر مردیست ضعیف و خاله شما خرد سال نو جوان چگون بزرنی دهم محمد و م
 من که بیگویم گفته من به سید باز ایشان گفتند اگر سپری زاید چو قطب کونین باشد آگاه بهیم
 محمد و م گفتند حاتم حاکم سپری خواهد زاد که او قطب کونین ست و در جهان آمدنی ست بدین شرط
 نخل واقع شد و در مدت قریب آن خاله محمد و م را حمل شد و میر سید احمد قدس الله روحه در جوار
 رحمت حق رفتند بعد انصرام مدت حمل فرزند زنی شد که گشت محمد و م جهانیان را خبر کردند که سپر
 متولد شده است فرمودند که او را سید محمد نام ست و در عرف سید راجو قتال نام دارد او را بجا
 تمام بردید گفتند که او شیر مادر نمی خورد فرمودند که او قطب ست تنها خواهد خورد و یکدیگر بخت یکدیگر
 شیر در یک جانب حاضر کنند آن زمان سید راجو غیر از جانب دیگر خواهد آمد و در تمام مدت شیر خواهد

آن جامه را پوشیدند از آن تاریخ باز هر کس که از سر کار گشت بجهت انابت و ارادت پیش میرسد راجه
قتال رفتی او را باز میگردد اندیدند وی فرمودند که من آنجا شیخ سارنگ را نصب کرده ام شما چندین مست
راه برای چمی آید بهانجا بروید و پیش شیخ سارنگ مرید شوید و محمد و شیخ سارنگ مرید محمد و
شیخ قیام الدین بودند و محمد و شیخ قیام الدین مرید محمد و شیخ نصیر الدین محمود و خلیفه محمد و شیخ
بر سر حرم محمد و شیخ سارنگ یکصد و بیست ساله عمر داشتند پیرقانی شده بودند طاقت روزی
ماه رمضان نماند بود و از روی شریع افطار برایشان مباح گشته روزی در ماه رمضان چیزی
مینور و ند محمد و شیخ مینا بحضور ایستاده بودند بنیاطر محمد و شیخ مینا گذشت که اگر محمد
پس خورده خود و بن عیانت کنند من آنرا بخورم و شصت روز روزه کفاره بدارم محمد و مرید
کردند و با محمد و شیخ مینا گفتند که شما قطب هستید چه مناسب که ما شمارا برامی نام شروع
اجازت دهیم را خود شریعت روزه خوردن مباح گردانیده است خوش اگر در شب چیزی
خواهیم خورد از پس خورده خود شمارا چیزی نخواهیم داد و حضرت شیخ سعد قدس الله روحه
در مجمع سلوک نبشت که محمد و شیخ سارنگ دو خلیفه داشتند یکی محمد و شیخ مینا دوم محمد و
شیخ حسام الدین صوفی و بنیادهای صاحب جاده بود و قصه محمد و شیخ مینا آنست که برادر زاده
محمد و شیخ قیام الدین بودند و پدر ایشان را شیخ قطب الدین نام بود وقتی محمد و شیخ قیام الدین
میرمودند که در خانه شیخ قطب الدین سپری متولد شود که شیخ خاندان ما باشد و نام ما از و روشن
شود و قتی که محمد و شیخ مینا متولد شدند خبر تولد ایشان بمحمد و شیخ قیام الدین رسید بزبان
هندی فرمودند که آن آوا مورامینا بدان سبب عرف ایشان شیخ مینا شد و نام
شیخ محمد است و محمد و شیخ مینا در تمام مدت شیرخوارگی اگر مادر وضع بے وضو بود شیر خود را
و چون عمر ایشان بدو سنه سالگی رسید هرگاه که شیخ قطب الدین ایشان را برمی گرفتند ایشان
می گفتند که این کنجشکان خانگی را بمن بدهید شیخ قطب الدین کنجشکان می گفتند که بیایید
شیخ مینا شما را من طلب کنجشکان می آورم و بروست محمد و شیخ مینا نشستند و مقدر شدند

که بر فرموده ایشان پند آگاه شیخ قطب الدین بایشان می گفتند که حالاً بفرمایند تا کتب بنگارن بفرماید
ایشان می گفتند که بروید آگاه میرفتند و چون ایشان را در کتب فرستادند استاد معلم می دانست
که هَذَا كَوَلِيَّ هَٰؤُلَاءِ اللَّهُ تَعَالَى بدان سبب کوشش خواندن نمیکرد و دیگران میخواندند و
ایشان مشغول می ماندند و چون وقت وداع کو دکان رسید هر همه یکبارگی معلم را دعا گفتند و دعا
میشدند از هجوم غایب عا ایشان محذور و شیخ مینا بسیار میشدند و معلم را سلام کرده میرفتند و
چون عمر حضرت ایشان بدو سالگی رسید یک غلام حضرت میرسید را جو قتال در مقام کهنه خوانده
که در معرفت کمالیت و شت چون محذور و شیخ مینا را دید بعضی شغل تعین کرد و چون بدو از ده
سالگی رسیدند قطب گشتند و طبیعت ایشان را قاضی شهاب را کار کردند و آن آنچنان بود که قاضی
شهاب ساکن بمقام چلبائی مرید شاه مدار بودند و ایشان را قاضی شهاب پر کال آتش خطا بود
به نیت ملاقات پیر خود روان شدند چون بمقام کهنه رسیدند اکثر مردم کهنه بملاقات ایشان آمدند
و مهمی و حاجتی که میداشتند عرض کردند قاضی شهاب گفتند که من بملاقات پیر میروم و شما هر یک
حاجتهای خود را بمن بگوئید تا بنیشته پیش پیر بگذرانم این سخن را هر همه قبول کردند قاضی شهاب
بر کاغذ بنیشتند که فلان بن فلان این حاجت دارد و فلان بن فلان این حاجت دارد
حاجات هر یک را بنیشته بردند و چون از آنجا رخصت شدن خواستند کاغذ حاجتمندان را گذاشتند
شاه مدار فرمودند قاضی شهاب شما را خبر نیست آن ولایت حواله شیخ مینا شده است آن
مردم را بگوئید که رجوع بشیخ مینا کنند قاضی شهاب گفتند که شیخ مینا کدام کسی هستند من
نمیدانم شاه مدار فرمودند که ایشان هنوز خسته سال اند عمر ایشان دوازده یا سیزده سال است
و حلیه صورت ایشان بیان کردند و گفتند که ایشان قطب هستند و معلوم دارند که این ولایت
حواله من شده است اما مردم آن جا را خبر نیست شما بروید و جمله مردم آنجا را خبر کنید حاجتمندان
را پیش ایشان ببرید و خود هم بروید و ملاقات کنید و از من دعا و سلام برسانید و یک مصحف و ادب
که این ادب من بخیر و شیخ مینا بگذرانید چون قاضی شهاب بمقام کهنه رسیدند حاجتمندان

جمع شدند قاضی شهاب گفتند که پسرین فرمود که این ولایت حواله شیخ مینا شده است
 و ایشان قطب این حدود هستند شهاب یک درمات خود رجوع بایشان ننماید آنگاه قاضی شهاب
 با جمله حاجتمندان پیش محمد و مینا آمدند و ملاقات کردند و عا و سلام پیر بانه بگفتند
 و سفارش همه مردم حاجتمند کردند خود باز گشتند و حاجتمندان حاضرانند یک حاجتمند زود برخواست
 التماس کرد که پسرین مرخصی بماند و حضرت محمد و مینا فرمودند که کاغذ و دوات
 حاضر کنید حاضر کردند هر یک حاجتمند را و عا سئ و تقوید سے عطا فرمودند آن مرد که نخست
 عرض حال خود کرده بود همچنان ایستاده ماند با و فرمودند که بابا برو صبر کن هر چند که شقایق
 از درگاه و قیالی تو آسم سوخته نگر و بمن خطاب رسید که عمر او همین قدر بود و این ورثه خواندند
 و ویرانه ٹوٹی برت اکاس جتیا جو رولن تا جری سے چن چن کی آس تے سر جتن درجن
 بھی ۛ حاصل معنی سو رتہ زبان فارسی باشد بیت رس گسته زبالانی تو انم بست ۛ
 که دوست دشمنی گنجت و دوستی لنگست ۛ همچنین کلا ایشان در معرفت روز بروز متصاف شدند
 آنگاه پیش محمد و مینا سرانگ رفتند و مرید شدند و سالها خدمت میکردند وقتی ایشان را محمد
 سازنگ شهر فرستادند در آن شهر رفته همه و کارے که بود بصلاح آوردند و باو گشته پیش محمد
 شیخ سازنگ آمدند محمد و مینا پدیدند که در آن شهر مریدیت عارف و کامل باو ملاقات کرده بود و
 گفتند و محمد و مینا فرمودند در شهرے که بودند و انجا درویشی عارفی باشد او را می باید دید و ملاقات
 می باید کرد محمد و مینا این بیت بر خواندند بیت همه شهر بزرگوبان من در خیال آید
 چه کنم که چشمه نون کند کس نگاہ سے بعد از مدتی محمد و مینا سازنگ ایشان را جامه خلافت
 عطا فرمودند و رخصت نمودند که بروید و مقام خود مشغول مانند حضرت محمد و مینا را
 دو خلیفه بود یکی برادر زاده که شیخ قطب الدین نام داشت و ایشان را صاحب مقام کرده بودند
 ۛ ششم محمد و مینا شیخ سعد قصد محمد و مینا شد آنست که ایشان ولد قاضی بدین بودند و قاضی
 قاضی حاکم قصبه نام چون محمد و مینا شیخ سعد را در غیب فرستادند هر روز تخته خود را بنویسند

در شب هزار بار بخواند حفظ ایشان هم بدین منط و اق شد که تخته در تخته قرآن را یاد گرفتند نقل است
 که شبی در غن در چرخ نمود پیش مادر گریه کردند که شب سبق خود چگونه بخوانم یک پشتواره که می حاضر
 بود مادر ایشان گفتند که من دو گان سه گان که می بسوزم شما بران روشنی بخوانید همچنان کردند پشتواره
 که می تمام سوخته شد و ایشان تخته خود و معتاد خوانند و گاه گاه با کو دو گان اصعب و بازی هم میکردند
 چون قرآن تمام شد و کتاب شروع کردند آلات و اسباب لعب و بازی بسیار بود و کو دو گان بخشیدند
 و گفتند که ما ازین تاریخ باز لعب و بازی نخواهم کرد و در تحصیل علم مشغول خواهم شد و در چند سال
 معد و تمام علوم را تحصیل کردند و از علمای فحول گشتند و آنگاه ببلایزمت مخدوم شیخ حسین
 رفتند و مرید شدند و خدمت پیر اختیار کردند و در گاه پیر تربیتها و پیرور شمای فراوان یافتند و حضرت
 پیر ایشان را عنایتها و نوازشهای بی پایان فرمود چون حضرت شیخ حسین فوت شد و میرود
 خلیفه در مقام گنوه ماند اما با بودن شیخ سعد بن جکس رجوع بشیخ قطب الدین نمیکرد اگر چه صاحب مقام
 بود و در آگاه حضرت مخدوم شیخ حسینا مخدوم شیخ سعد را در خواب گفتند که شما در خیر آباد بر وید و ایشان
 بحکم خواب در خیر آباد رفتند نخست در خانه شیخ سلیم چو دهری فرو آمدند و شیخ سلیم از مریدان مخدوم
 شیخ حسینا بود در آن ایام تمام ولایت خیر آباد در وجه علوفه مردس بود که او را راجی موسی میگفتند
 و شیخ سلیم در مجلس نشست بود و خبر آمدن مخدوم شیخ سعد شنید تعجیل برخواست راجی موسی پرسید
 که تعجیل برخواستی گفت مخدوم شیخ سعد خلیفه پیر من آمدند بکبت پاکوس ایشان تعجیل برخواستم در آن
 ایام اساک باران شده بود راجی موسی گفت که ما چندین مشایخ را دیدیم هیچ یک را نیافتیم که بجا
 او باران مبارک و شیخ سلیم گفت که شما این سخن گستاخانه مگویید مخدوم شیخ سعد این طور بزرگوار
 نیست که کسی را مجال انجمن گستاخی باشد باز راجی موسی گفت من خود میگفتم رو و بول بسیار
 شد آخر شیخ سلیم گفت که چون باران مبارک و شما چه کار کنید گفت من با برهنه پیاده بیایم و مرید
 شوم شیخ سلیم گفت خوش مرابار سخصت کنید آمد و پای بوی مخدوم حاصل کرد و سه صوفی
 و دو قوالان همراه مخدوم بودند طعاعی موجود ساخت و تعظیم و تکریم بسیار کرد چون بعد از نماز

حضرت شیخ بالائی بپنگ اهتراحت کردند شیخ سلیم قریب بپنگ نشسته بود حکایت و کلام میکرد و گفت
این مرد که تمام ولایت خیر آباد در وجه علفه اوست راجی موسی نام دارد نیک مردیست صالح
و مستقی و متدین و مجمع جمله مکارم اخلاق اما مرد زکی سخن از وی عجب حصاد شد مخدوم پرسید آن
چسیت گفت چون من بشنیدن خبر مخدوم تعجیل برخاستم او گفت از چه سبب تعجیلت برخاستی
من خبر آمدن مخدوم با وی گفتم باز او گفت که من چندین مثل شیخ را دیدم هیچ یکی را نیافتم که بدعای او
باران ببارد هر چند که او را ازین سخن منع کردم او برخن خود برقرار ماند حضرت مخدوم شنیدن این
ماجرای فرمودند که او درست میگویی مر آن لیاقت کجاست که بدعای من کار کند شاید تا باران
بیاید شمار برآید و بدل کردید شیخ سلیم گفت حالا خود او من رد و بدل واقع نشد باز مخدوم فرمود
که حق بجانب اوست این امر او را آن اهلیت که که دعایش مستجاب شود اما خداوند تعالی رؤف و رحیم و کریم
است اگر باران بفرستد محض لطف و کرم او باشد بجزر که از زبان مبارک مخدوم این سخن بیرون آمد
ابر با از هر طرف برخاسته و صحابا جمع آمده و تمام شب بر جمله ولایت خیر آباد باران رسید چون رو
شد بعد از نماز فجر شیخ سلیم در خانه راجی موسی رفت و گفت راجی میبایستی را خبر کنی که سلیم بر درایت آمده است
راجی موسی از خانه پابرهنه بیرون آمد و خواست که بجهت ارادت پیاده پابرهنه برود شیخ سلیم منع کرد
و گفت که سوار شوید راجی موسی گفت که من عهد چنین کرده ام که پیاده پابرهنه بروم شیخ سلیم گفت
شما که پیاده و پابرهنه از خانه تا در رسیدید همین بس است و حضرت مخدوم شیخ سعد بنایت متواضع بلند
چون شما پیاده خواهید رفت ایشان را از بسیاری حیا گوشت خواهد رسید البته سوار شوید راجی موسی
گفت که فتوح چه مقدار باید گرفت شیخ سلیم گفت که این از من پرسید انگاه چند هزار تنگه نقد و پیرا کما
خیر آبادی بسیار بجهت فتوح برداشتند و فرمان خیر آباد نیز همراه گرفتند و برادران و برادر زادگان و
فرزندان و جمیع اقارب و عشار راجی موسی نیت انابت کرده رفعت و دولت پای بوس حاصل کرد
و هر همه مرید شدند و فتوحها گدازانیدند بعد از آن راجی موسی فرمان خیر آباد را پیش مخدوم نهاد
و گفت این فرمان را بر کس که دانید عطا فرمایید حضرت مخدوم فرمان را باز کرده بخواند و پیچید

راجی موسی را گفتند که این فرمان پیش شما باشد هر کرا چیز می خواهم دهانید بر شایرات خواهم کرد راجی
 فرمان را بتعظیم تمام گرفت و بر سر و چشم نهاد و قبول کرد و محمد دم قدس الله روحه بنیاد خانه ها و امارتها
 آغاز نهاد و خوشیان و قرباتیان و عزیزان همه را در خیر آباد طلبید و مردم از اطراف و جوانب می آمدند
 بعضی بنیت انابت و بعضی بنیت تحصیل علم و بعضی بنیت طلب مولی تعالی و بعضی بنیت ملاقات
 و امثال ذلک جمعی مع گوشه نشینان و محمد دم قدس الله روحه لنگه های بسیار تعین کرد که در و طعاهما می هر
 حیتا میشد جلای خلق میخوردند و فتوحا بسیار میرسد و جمله بصرف خرج میشد بدیت دست خاقان
 دو لایب روان را ماند و بیکه دست در آید بگرد دست روزی که محمد دم قدس الله روحه
 ازین جهان نقل کردند جامه کفن از خانه پیدایشند چنانکه گفته اند بدیت جمله در باز و فروکش پاک
 راست و اگر کفن را هیچ نگذاری رو است و آورده اند که سلطان سکندر رودی عریضه پیش محمد دم
 فرستاد که مرا آرزوی ملاقات محمد دم بسیار است خود آمدن نمیتوانم بسبب آنکه اگر من پیام لشکر
 بسیار براه من باشد و ولایت را بیاورد اگر محمد دم قدم رنجه دارند بنده سرفراز گرد و محمد دم روان شد
 پادشاه بمردم خود گفت یک کشتی را سوراخ کنید در آن سوراخ میخی محکم زنید هرگاه که محمد دم شیخ نجیب
 بر آن کشتی سوار کنید و چون کشتی بغرقاب رسد آن میخ را از آن سوراخ آهسته کشید همچنان کردند اما البتة
 خداوند تعالی غرقاب پایاب گشت و کشتی بر زمین نشست و آب تا مقامی مردم بود و در آن وقت
 سلطان سکندر باراجی موسی گفت آن کشتی که پیر شایران سوار بودند شنیده میشود که غرق شد راجی
 گفت ای پادشاه خبر این طور نخواهد شد پیر من مردیست که کما و کرد و راه و کشتی و کشتی بسیار نجات خواهد
 رسید و این میان خبر بردند آن کشتی که محمد دم بر آن سوار بودند در غرقاب رسید بود اما آنجا پایاب
 شد و بر زمین نشست آن قصه محمد دم پیش پادشاه رفتند و میان یکدیگر ملاقات کردند مدتی آنجا
 ماند و در آن مدت یک دیهی مطیع الاسلام را تاخته بودند و اشیا می آن دیدند و لشکر پادشاه بهر بازار
 می فروختند و در دایره حضرت محمد دم طعاهما موجود میشد و مردم بسیار جمع می آمدند و طعاهما
 میخوردند و محمد دم نیز در مجلس طعام حاضر بود و اما هیچ نخورد و بخت آنکه در ملت طعام نمی خورد

و بچکس مطلع نمیشد که محمد دوم چیزهای بنحویکه در مدت دو ازا ده روز برین ماجر گذشت و دو از دومی روز
بندگی قاضی محمد بن اشد دریافتند که حضرت شیخ درین مدت پنج نخوده اند و لشکر پادشاه امیر بے با
مقرب پادشاه که در اکل حلال احتیاطی کلی داشت همه چیز از اردوی خج و دروغن و بزرگو کو سپند و
غیر ذلک از خانه او پیر سید حسن که کوچ استخانی از خانه او پیر سید بندگی قاضی محمد بن اشد و شاه آن
امیر رفتند و از آنجا پاره خوردنی آوردند و حضرت شیخ را خوانیدند این خود سهل زحمی بود که پیر خود
زدند بیست و روح آدمی نبود آنچه کرده اند ایشان مگر طینت انسان نبوده اند چون
وقت آن رسید که از پادشاه وداع شوند فرصت خواستند پادشاه ایشان را در خلوت طلبید که
آنجا پادشاه و شیخ جمالی کنبه بودند و دو تنه کس دیگر حضرت محمد دوم را آنجا بردند محمد دوم و محمد دوم
پادشاه پیر سید که حضرت محمد و مست رسول بجائی آمدند سبب بیست محمد و محمد بنوز جواب گفته بودند
که شیخ جمالی سخن بیعت کرد و گفت که شاید ایشان رجوعیت کم دارند شیخ فرمودند شمار امرید
پادشاه پیر سید شد که شیخ جمالی سخن بے صرفه گفت چون حضرت محمد دوم از آنجا وداع شدند پادشاه
شیخ جمالی را ملاست بسیار کرد و گفت بیست نه بر جا بے مرکب توان تا ختن که کجا با سپر باید انداخت
سخنی که محمد دوم فرمودند که شمار امرید باد البته اثر آن سخن ظاهر خواهد شد و معلوم است که شیخ جمالی بفعله
ناشایسته شرت داشت و اشد اعلم بالصواب چون حضرت محمد دوم در خیر آباد رسیدند همه مردان
و مستقدان از اطراف جوانب می آمدند و پای بوس میکردند و محمد دوم قدس الله روحه خلفا بسیار
داشت و جمله خلفای او دانشمند اند و بعضی دانشمند و حافظ هم بودند و محمد دوم شیخ صفی عمر ایشان
دوازده یا سیزده ساله بوده که در خانقاه محمد دوم آمدند و مرید شدند و تحصیل علوم مشغول گشتند
کلاهی بر سر زد و پیر بکشف و ازاری در زیر در خانقاه بکوشش تمام میخواندند و روزی نظر حضرت
محمد دوم بر ایشان افتاد و فرمود که این که ام خردک است بطلبیدند محمد دوم پیر سید که از پسر تراچنا
عرضه کردند که نام من عبدالصمد است و در عرف مرصفی میگویند پیر سید که کجا میباشی گفتند در مقام
سایپور پیر سید نام پیر تو چیست گفتند علم الدین و حضرت محمد دوم با تفریغ شیخ علم الدین معلوم

نسخه
مقدمه
تألیف
ایشان
شیخ
میرزا
محمد
باقر
کاشانی
تألیف
در
سال
۱۲۰۰

می نشستند و مردمان بایشان بهجت میکردند و می شدند بعضی خلفای مخدوم برین ماجر احد
بروند و خبر مخدوم شیخ سعد رسانیدند که شیخ صفی آداب خانقاه مخدوم را نگاه نمیدارد و هم در خانقاه
نشسته مردم را میزند مخدوم شیخ سعد فرمودند ای پاران شما شیخ صفی را نمی شناسید شیخ صفی
از مقامات من ترقی کرده بمقامات پیر من رسیده است و این حمید حاسدان بدرازی کشید چون
مخدوم شیخ سعد فوت شدند برادرزاده خود را که شیخ محمود نام داشت صاحب مقام ساختند حاسدان
شکایت مخدوم شیخ صفی پیش شیخ محمود میرسانیدند و غماز بسیار کردند تا آنکه شیخ محمود صاحب مقام
هم فوت شدند و حمید حاسدان همچنان بر جای خود بود چون حضرت مخدوم شیخ صفی بهجت علی
پیر در خیر آبادی رفتند جمیع تمام از صوفیان و طالب علمان و معتقدان و قولان همراه بود که
حاسدان از غایت حسد سخنها می شنیدند می گفتند خاطر مخدوم دگر گشت گفتند من هر سال بهجت
عرس پیری آدم تا طواف قبر پیر حاصل کنم و خلفای پیر را بای بوس کنم و ایشان برین کم عتات
اند انشاء الله تعالی بار دیگر خواهم آمد از آن تاج باز در خیر آبادی رفتند مولف دست قطع
حاسدان را از حد تن گیت چون دم کزدم می جنبید بنشین به جنبش کنم کز دمان را عادت
زوشودم و در سلیم از در دریش و خلفای حضرت مخدوم شیخ صفی بهدل علم بودند و ایشان
بچ جا به رخلافت ندادند و این فقیر به مخدوم شیخ صفی ست و خلافت از مخدوم شیخ حسین
دارد و مخدوم شیخ حسین یکی از خلفای مخدوم شیخ صفی بودند و قصد مخدوم شیخ حسین بر وجه
آنست که تخت ایشان تهاگری عالیجاه صاحب و دستگاه بودند صنعت تیر اندازی و گوی باز
و سایر حرفتهای سپاه گری آن چنان بود که کمال داشتند که پادشاهان را معلوم بود و نقره و زر
و در بخشیدن بنظر ایشان حجر و مری و کوب و اسپان همچو میش و گوسفند و گاو و گاو و گاو و گاو
در آمد و ایشان را از آرایش دنیا پاک گردانید به سبب دنیاوی را بر انداخته و بهر زمان بخشیدند
مخدوم ب مطلق گشتند که بجز محبت خداوند تعالی و قصد متابعت رسول علیه الصلوٰه و السلام در
ایشان هیچ مانند در آن حالت خوارق بسیار از ایشان صادر گشته و برضای مردم اطلاع یافتند

چند سال در جوانی و اطراف جهان گردیدند بنیت آنکه پیری بدست آید که راه خدا می تقاضای بنمایند
هر درویشی را که می دیدند و هر شیشه را که در می یافتند بدو توجه میکردند و بعد از اندک مدت معلوم گشت
که او خالی است از سر وقت او در می گذشتند و در حالت جذب شراب و بیخ میخوردند گاه گاه شوق در
باری تقاضای چنان غالب آمدی که قریب هلاک میرسیدند آن زمان از شراب و بیخ غلبه شوق فرود
می آمد و با حیات می ماندند پس این شراب و بیخ ایشان را تا دو می شده بود پس مست بمقابله ایشان
آمدن نمی توانست و می گریخت و گفتاری و کلامی که گفتن میخواستند آنرا در ابیات یاد و ویریه ادا
می کردند و بیت و دو ویریه بی تاویل و تفکر به پیه فراهم می آمد و اگر این جمله با جبرابا بنویسیم حمید دراز گرد
و آواز هاتفت دوبار در گوش ایشان رسیده است تا آمدند بمقام کا کوری حضرت قاضی محمد سن الله
را و یافتند چند روز بگذشت ایشان بودند و با اعتقاد توجه نمودند و یک رساله را که تصنیف
قاضی محمد بود دیدند و پسندیدند بخاطر ایشان گذاشتند که اگر کاغذ و دوات حاضر بودی من این
رساله امی بنشتم بنگی قاضی محمد کاغذ و دوات حاضر کردند تا محمد و آن رساله را بنشسته گرفتند اما ایشان
را کلی اعتقاد داشتند که اطلاع بر ضمائر ایشان را نیز حاصل بود از آنجا رخصت شدند و در دبی رسیدند
بر گاه حضرت خواجه قطب الدین بختیار قدس الله روحه رفتند و در شب توجه کرده گفتند که حضرت
خواجه اشب مرا چه میفرمایند چه کار کنم و کجا روم حضرت خواجه در خواب فرمودند که ترا حواله چشتیان
کردیم چون از خواب بیدار شدی بخاطر ایشان رسید که چشتیان در اطراف جهان بسیار اند ما
بکدام پیران چشت حواله فرمودند شب دوم باز توجه کرده گفتند حضرت خواجه خود در خواب حاضر
شدند و یک کاک بدست داشتند آن کاک ایشان را عنایت کردند و فرمودند ترا حواله فرزند
شیخ مینا کردیم بعد از نماز فجر چون از آنجا روان شدند فقیری یک کاک آورد و ایشان را داد
و گفت که این کاک ترا حضرت خواجه عنایت کرده اند آمدند در شهر قنوج از درمان پرسیدند که
از صفای مخدوم شیخ مینا کیانند در حیات حرومان گفتند که خلیفه مخدوم شیخ مینا مخدوم
شیخ سعد بودند و از ایشان دو خلیفه در حیات اند یک حضرت قاضی محمد من الله در کا کوری دم

حضرت مخدوم شیخ صفی در ساینپور قدس الله روحها بنحاط ایشان رسید که من با حضرت قاضی محمد
 آشنا هستم نخست در کاکوری بروم اگر آنجا نصیب نخواهد شد انگاه پیش مخدوم شیخ صفی خواهم آمد
 چون آنجا گنگ گزشتند مقرر کردند که امروز در ملائوه بروم و از ملائوه بسندیل برسم و از سندیل به کاکوری و ملائوه
 از مردمان تحقیق کرده روان شدند تا نیم روز میرفتند آنجا با طالب علمی ملاقات شد از پرسیدند که ملائوه
 از اینجا چند کوه است او گفت ملائوه اینجا کجاست شما خود در بنگر مونسید بید فکر کردند که ملائوه از راه ملائوه
 در بنگر مونسید آمدند شاید که نصیب من بطرف مخدوم شیخ صفی است از آن طالب علم پرسیدند که شما مخدوم
 شیخ صفی را میدانید او گفت آری من مریدانیشا هستم باز گفتند که شما حضرت قاضی محمد من الله را میدانید
 گفت آری من هم پرسیدند که میان هر دو بزرگان چه فرق است او گفت من چه کس باشم که میان
 بزرگان فرقی کنم گفتند من از راه درویش ایشان می پرسم گفت حضرت قاضی محمد و جمعی وادار
 قبول کرده اند چند قریه در وجه ایشان است و مخدوم شیخ صفی پنج و جبه وادار اس قبول نفرموده
 چون این سخن شنیدند بنحاط گدازانیدند چون من ملائوه دنیا ترک کرده ام مناسب آنست که پیش
 بروم که او علاقه دنیا نداشته باشد آن روز در بنگر مونسید و در روز دوم در قنبد رفتند و آنجا جاما
 شویانیدند و زینت کنانیدند و غسل پاک کردند و از شراب و بخرام از بختاب سسته و عجا ققام
 ساینپور آوردند و بنحاط خویش تنه نیت کردند یک آگه من پسند بیره برگ تنبول پیش مخدوم شیخ صفی
 بیره نخست خود بخورند و یک بیره بمن عطا فرمایند انگاه باقی بیره را خج کنند دوم آنکه من بروم و باقی
 مشابه شده ام هر جا که میروم مردمان کالای خود را محافظت می کنند که با و این مرداد باشد
 کالای ما دیده بر دوش حضرت مخدوم شیخ که نیک که مردم خانقاه را این بنظر از من دور شود
 سوّم آنکه ایشان کلاه ارادت مرا بطلب من عطا فرمایند چون بمقام ساینپور رسیدند اعتقاد
 کامل و صدق و توحید تمام در دل ایشان حاصل شد که آن بیره نیت را فرسخ کردند و فرستادند
 که شیرینی خریدم بزرگ حاجت بیره برگ تنبول نیست خانه حلوائی پرسیدند در خانه تنبولی رسید
 و از آنجا برگشتند باز خانه حلوائی طلبیدند بنحاط تنبولی دیگر رسیدند باز از خانه تنبولی برگشتند و خانه

صلواتی را می پرسیدند سوم کرت بخانه تنبولی دیگر رسیدند بضرورت چند پیره برگ قبول راضیده بملارت
مخدوم رفتند و شرف پای بوس حاصل کردند و آن چند پیره پیش نهادند حضرت مخدوم پرسیدند
نام شما چیست گفتند نام من حسین است فرمودند چون آمدید عرض کردید بملازمت مخدوم آمده اید اما
مسلمان کنید حضرت مخدوم یک پیره خود خورد و یک پیره بایشان دادند باقی پیره را خود خورند
و گفتند او شیخ حسین بن مصلح و فعلی را بخانده امته میروم شما حاضر باشید که من می آیم شیخ حسین معلوم
کردند که مخدوم این سخن را بجهت تسکین مردم گفته اند که در خانقاه حاضر اندا برین گمان بر نبرد حضرت
مخدوم رفتند و یک کلاه آورده ایشان را عطا فرمودند سبحان الله که ملک یسوق الا اهل الی
الا اهل مدت یک سال و شش ماه در خدمت حاضر بودند و هر چه حضرت مخدوم فرمودند از نوافل و وظائف
و ذکر و فکر و ریاضت و مجاهده همه میکردند بعد از یک سال و شش ماه خلافت عطا فرمودند و در خدمت
کردند که بروید بخانه خود بنشینید و آنجا اوقات خود را معمور دارید و مخدوم شیخ حسین را با پدر این فقیر
آفتی و محبت تمام بود و میان یکدیگر اخلاص و اختصاص کلی داشتند و پدر این فقیر نیز خلیفه مخدوم
شیخ نصفی بود بدین سبب این فقیر رجوع بمخدوم شیخ حسین کرد و مخدوم شیخ حسین نیز عنایتها و نوازشها
فراوان ارزانی داشتند که بارزاده است و جامه خلافت نیز پوشانیدند اگر چه فقیر را بیاقت این بجا
نبود اما شکرانه درگاه باری تعالی میگذازیم که پیوند سعیت بایشان درست داریم بعیت حدالب
شیرین و نهان بست خدا با ما همه بنده و این قوم خداوند اند و بارگاه پیران از مخدوم
شیخ فرید شکر گنج قدس الله روحه الی یومنا هذا هر یک را نام بنام اندک اندک نبشته شد و از امیرالمومنین
علی مرتضی کرم الله وجهه تا خواجہ قطب الدین مختیار کاکی قدس الله روحه و در تسمیه رساله نبشته شود
و رساله هم بر نهاده پیران ختم گردانند الله تعالی اکنون او علمای فقیه و اوفقیهای و جیه بنیان
سائل صوفیه را در علم فقه و اصول و علم کلام نیافتید و احوال و مقامات و مکارم اخلاق ایشان
را از قرآن و احادیث فہم نکردید ناچار از بعیت پیری و مرید سی و از جمله سائل صوفیه منکر خدای
و بعیت دانستید از عیسی علیه السلام گرفته بنشینید و ای که حق علمای ظاہری فرمود شما بچو غر بال

می باشد که مانند از وفرد افتد و بسوس بماند و مانند علم علم معاملات دل است و علم اخلاص نیست
و طریقت ریاضت و علم راه آخرت و آفات معامله راه دین و مراغبیت دل بمولی تعالی و ترک
خطوط نفسانی و اشغال ذلک مخدوم شیخ شرف الدین منیری قدس الله روحه در کتب و ابواب نبشت
علم نیست که ترمیمی یا قاضی گرداند یا بالوک و سلاطین آشنا کند تا غلط نکنی طبیعت علم که بهر کس
و بلغ بود بهیچوم و در و اچراغ بود و اکثری از متقدمان مشایخ مجتهد بودند سید الطائفه جنید بغدادی
قدس الله روحه آتی زند که هفت ساله بود که بیاید اجتهاد رسید جمیع اصحاب خلفای وی نیز مجتهد بودند
و او مرید خواجہ سمرقانی مقلی است و خواجہ سمرقانی مقلی و خواجہ معروف کرخی و خواجہ داؤد طائی و خواجہ
حبیب عجبی اینها همه مجتهدان بودند و خواجہ داؤد طائی از شاگردان ابو حنیفه کوفی بودند و مرید خواجہ
حبیب عجبی و چون امام ابو یوسف قضاگری اختیار کرد امام داؤد طائی از ان وقت روی امام
ابو یوسف ندید و نام او بزبان نراند چون در میان صاحبین بحث بودی و سخن امام ابو یوسف را
دید می گفتے سخن نیست که ایشان میگویند و نام ابو یوسف نگرفتے و اگر سخن امام محمد را می گفتے سخن
نیست که امام محمد میگویند و حضرت امام شافعی را رضی الله عنه اگر ساله مشکل بود که در ان وقت در شافعی
بود پیش آن درویش رفتے و بزناوی ادب شستی و مشکلات خود هر بار می از دل کردی نقل است
که چون خواجہ ابراهیم ادم قدس الله روحه از پادشاهی بلخ مردانه برخاست و در راه معرفت بمقام قدم نهاد
بخطا کرد که امام سلمان ابو حنیفه کوفی صدر جهان اندر نخست مرا پیش ایشان بایر رفت در کوفه رسید
امام را نیز خبر شد که ابراهیم ادم بحجت ملاقات می آید با استقبال و رفتند و ملاقات کردند ابراهیم پرسید که
امام در حق من چه میفرماید مرا چه می باید کرد امام فرمود باید که شما تحصیل علم کنید ابراهیم گفت ای امام
از جمله علوم یک حدیث بهار سیده بود که **تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَإِنَّ أَمْرَهُ كَالْهَيْبَةِ** و **حُبُّ الدُّنْيَا كَالْهَيْبَةِ**
كُلِّ حَيْثُ تَرَى بَرَانَ كَارِ كَرِيمٍ چندین علوم که بشمار رسید هیچ کاری کردید حضرت امام را ازین سخن
بیوشی در گرفت بعد از آن زمان چون بخود باز آمد گفت که شما را تحصیل علم حاجت نیست البتة اهل
معرفت در آید تا بهو القصد و از اصحاب تصوف اکثر سے مجتهد اند که هر یک متفق شده است بهای کراهه

در بیان پیری و مرگ

که کل طریقه قدس الشریعه فی ذلک و نیز فرموده اند اگر کسی را بینید که بر عوامی پرد و یا
 بر سرب میسود و پاتر نشود و یا با آتش می در آید و نمی سوزد و یا از خیب خبر میدد و یا مثال و ملک
 و کیف و خلاف شریعت در وی یابید بدانید که او زندیق وقت و بلند روزگار است پس این مجتهدان
 طریقت که در شریعت چندین احتیاط داشتند اگر بهیت بدعت بود بگزاشان محبت را بدقت راه معرفت
 ساختندی و پیری و مریدی را اصولی مستحکم و بنیانی مخصوص نمائستندی نقل است از تقی خان
 مشایخ که چون از درویشی آداب از آداب عبادت شنیدی او را از دائره درویشی بدیدی بزرگ
 و از زمره مشایخ نمی شمردند و قتی درویشی چند بجهت ملاقات شیخه رفتند چون بدرویشید و دیدند که
 او عاب دین جانب قبله انداخت ملاقات نکردند و آن فعل از وی ناپسندیدند باز گشته آمدند و اگر
 یکی از ایشان ادب یا تسبیح خطافوت کرده و او را مصیبتی صعب رسید و چند روز در ماتم آن مصیبت
 با گریه و زاری نشسته و دیگران پرسیدند نشسته آمدند نقل است که او حسن بصری رضی الله عنه
 زلتی واقع شد در تمام عمر هر گاه که جامه سپیدی پوشیدی زار زار میگریست و بانو خطابا کرد
 که تو هانی که از تو چنین خطائی واقع شد و آن کسی که آن زلت از تو صادر گشت و روش جمله سلاطین
 طریقت همین طور بود محالست که ایشان بدعتی را بر وجه اتهام گیرند یا در اصل سنت فوره افراطی
 و تغریبی پسندیزند پس بر ایشان مظنه بدعت بدون ضلالتست خدا که بهیت را باطل شمردن بطلانست
 درین باب تا چند خود اجماع نیست بدیت اگر در سیرای سعادت کس است به زکات و سعادتش حرفی
 پس است به آثار دعوت خلیل علیه السلام کفر بدوز کرد و انوار دعوت نوح علیه السلام ظلمت سپهر
 نور کرد و موسی علیه السلام که از او لواء العزم بود سالها فرعون را دعوت می فرمود و آیات و معجزات
 بدوی نمود و او هر زمان راه عداوت می چید و انکار بر انکارش می افزود و همواره خود را به حق
 خدائی می ستود تا آنکه موج رویش در ربود و علوم مصطفی علیه الصلوٰۃ و السلام جبل از او جبل
 بر داشت و انوار دین او ابولسب را در لب فرو گذاشت کوشش همه پیغمبران علیه السلام در پی
 راه نماید و آب باران که بایحیات است مرد را بر اجزای بی نیفزاید من چو کس با شکر می را ادا

در بیان پیری و درستی
 در بیان پیری و درستی
 در بیان پیری و درستی

باز دارم یاد و رقبوب اهل شکوک یقینی در آرم اما اصحاب ارادت و ارباب سعادت را پیوند با پیر سے
باید کرد که سکه او بهره نباشد و اگر ضروری را درین راه بیج بهره نمود و شمه از شغل اطریقی بالا نبسته شده است
همان بس است فتنوی مریدی علم دین آموختن بود و چراغ دل ز علم افروختن بود و کس
از مرده علم آموخت هرگز و ز خاکستر چراغ افروخت هرگز و بدانکه بعضی مسائل محبت مبنی بر مسائل
تکلیف است و بعضی مسائل او مبنی بر مسائل امام و مقتدایت و بعضی مسائل او مبنی بر مسائل بیخ و غزل
و این هر سه را بنیاد است در از قاست تبشیر ای پیغمبر اکرم الذی با یکتا کرد و نیز باید دانست اگر مرید در
مذهبی دیگر باشد او را بعیت کردن با پیری که در مذنبه دیگرست جائز نیست زیرا که هر چهار مذنبه بر حق
آیا اولی و حسن آنست که پیرو مرید در یک مذنبه باشند تا مرید متابعت پیرویم در شرب و هم در مذنبه
تواند کرد حضرت محمد و شیخ مینا قدس الله روحه میفرمود که هر که در حالت حیات پیرو دیگری
در اتباع یقین توجه کند بهره نیاورد با وجود پیرو دیگری کلاه محبت سندن و خلافت قبول کردن جایز نباشد

بسی در میان بنده
و سولی بود و بزرگ
و بنده بنده
مجلس حق تعالی
با اهل بیت علیهم السلام
محبت و ملائمت
اینها در نزد حق تعالی
چرا محبت ایشان
بسیار از خود و غیر
از آن عباد است
چون سالیانی که از او
بسیار بود و در این
درج که بنده دارد
بسیار محبت ایشان
و سالیانی که محبت
بزرگ از خود و غیر
از آن عباد است
چون سالیانی که از او
بسیار بود و در این
درج که بنده دارد
بسیار محبت ایشان

که مقامات حق تعالی است اما باطل کننده آن مقامات غل و غش است و آن از طلب جاه و دنیا و نفوذت
منزلت می خیزد و هر که را دیدی که در طلب دنیا و جاه و منزلت شروع کرد و او را سیر لطف مردمان شد
او را عقابیه بزرگ باید داشت بر نفس خود آرزو بنده قدس سره نقل میکنند که در ویش را حرام است
در همه مذاهب با اهل دنیا آمیختن و بر ملوک و سلاطین آمد و شد کردن نقل است که خواجیه پیر
تسری را یکی از بزرگان عراق طلب کرده بود و او صاحب تیر بود و بخت استعانت به عاچون
بیرت دعای صلاح او شنایافت خواجیه در خانه آمد سه سال از مردمان عرب است گردید که شش خطی
گفته اند **مُحَبَّبَةُ الْأَخْيَارِ سَمَّ قَاتِلُ الْفُجَّارِ** عوایه سفیان نوری فرمود قدس سره **مَا دَاكِبَتْ حُجَابًا**
عَظِيمًا مِنَ الدُّنْيَا بَيْنَ الْبَدْنِ وَصُكَاةٍ وَازِئِرِي قَطْلِي قدس سره منقول است **مَا دَاكِبَتْ سَمَّ قَاتِلِ**
لَطَائِبِ الْمَوَالِي الْأَخْيَارِ عوایه **وَأَخْلَلْتُ نَفْسًا نَفْسِي الْقَلْبَ فَإِذَا مَا تَقَلَّبَ الْمَوَالِي**
لَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْهَا صَادَحًا وَصَدْرًا يَقُولُ مَا يَنْتَاءُ وَيَعْبَلُ مَا يَنْتَاءُ بِكَ يَا كَلِي قَالَ بَعْضُ الْمُحَقِّقِينَ
لَا يَجِيءُ لِلْفَقِيرِ أَنْ يَجَالِسَ بَيْنَ يَدَيِ الْمَلُوكِ وَالسُّلَاطِينِ **لَا تَقَلْبُهُ يَمُوتُ يُعْبَدُ سَمَّ**
يَمُوتُ نَحْتِ مَوْعِظَةٍ بِمَحَبَّتِ این حرفست که از صاحب جنس احترام کنید ای عزیز از تو
همه چیز را باید تا به تر باشد تا تو از همه تعلقات علانی و عوانی پاک نشوی خدای را نباشی و تا قدر
را نباشی هیچ چیز را نباش **مَنْ لَهُ الْمَوَالِي فَلَهُ الْكُلُّ** **بَلِيَّتِ** جهان آن تو و تو مانده عاجز و زو
مخروم تر کس دیده هرگز نه ای پسر باید که از شدت فقر فاقه تنگ نیایی که آن فریضه ترقی در جات
ذیل سعادات و قرب قاضی الحاجات است **قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا**
حَكَمَ اللَّهُ مِنَ الدُّنْيَا كَمَا حَكَمَ اللَّهُ مِنَ الْحَقِيقَةِ مِنَ الْمَاءِ ملک دینار گوید قدس سره روزی بر اهل بیت
ودی نماز آمد او گذارده بر صلا نشسته بود و در تمام خانه وی کوزه شکسته دیدم که بر آن طهارت کرد
و آب خورده و شسته بآلین بود و وصله ازنی که بر آن نماز کرده جز این چیز دیگر بدشت گفتم
ای سیدنی حال تو سخت ستغاری بینم و مرا دوستانی اند تو اگر بگویم تا ترا تمهه کنند گفت یا مَالِكُ
أَلَمْ تَقْرَأْ كَيْفَ خُلِقَ كَمَا خُلِقْتَ أَنْ لَا تَذِقِي وَ لَا تَذِيقِي ذَلِكَ الْعَذَابَ وَاحِدًا مَا تَطْنُ

در این مقام که بنده دارد
بسیار محبت ایشان
و سالیانی که محبت
بزرگ از خود و غیر
از آن عباد است
چون سالیانی که از او
بسیار بود و در این
درج که بنده دارد
بسیار محبت ایشان

و تارک دنیا است اگر خلیفه او را متوسط سازد شاید که ملاقات حاصل شود شب دیگر خلیفه پیاده
در خانه و گرفت آن مرد گفت که من مزدی میکنم پیش در و همچون گدائے خلیفه روی زمین چر آید
و از من کدام غرض میراث منین بکشاید فردا که بغدادیان بشنوند که خلیفه پیاده بر در من آمده است هجوم
شوند که از غایت تعظیم و کیم ایشان از کسب خود باز نام پس نقبه فرزند از کجا رسانم خلیفه آن مرد را چون
در غایت صدق و بیچارگی دید و معذرت او شنید و وصوه دنیا پیش او نهاد و زاهد گفت که مرا چند سال
است که در کف خانه چندگان کعبت نماز میکنم و از رد و قبول آن خبر ندارم و جزین اندک طلعتی که میکنم
مال ندارم که صدقه کنم و قوت ندارم که بجای آورم و ترک عیال نمی توانم کرد کج گذارم و علم چنان نیست
که بگیری لفع رسانم و این دو صوره را چه کنم و بکدام قوت ال بیت المال بستانم و چگونه توانم که فردا
قیامت جواب این دو صوره در بگویم و این کلمات می گفت و خلیفه زار زار میگرفت پس گفت من
بر تو بجا جتی آدم توانی که حاجت من بر آری زاهد گفت خلیفه آن حاجت با من بگوید اگر ممکن بود
تقصیر کنم گفت من شنیده ام که شبهای جمعه داود طائی بر تومی آید و او را از من بگویی که اناطوا الامر
توریشی ام و از بنی هاشم و عم زاده رسول خدا می بر تو برین نیت می آیم که مرا و عطی کنی تا من و عطف تو
قبول کنم و بران عمل نمایم و اذان و عطف تو بچندین امت رسول صلی الله علیه و سلم شفقت برسد ملاقات
چرا در نیل سیداری زاهد قبول کرد که چون داود برین بیاید پیغام خلیفه بگذارم خلیفه را سلامت باید
بازگشت و بعد ازین بر در من نباید آمد که اگر خلیفه بعد ازین بر در من بیاید بغداد و ترک و هم خلیفه
گفت چون تو برین نیایی و مرا بر خود نگذاری جواب داود برین که رساند گفت ازین خادمان که
برای خلیفه آمدند یکی را مقابل من کن تا در شب جمعه وقت سحر بیاید و بیا بهر چون شب جمعه داود
طائی قدس سره در خانه زاهد آمد زاهد پیغام گفت داود از شنیدن این پیغام زار زار میگرفت
که من هیچ نمیدانم که خلیفه از ملاقات من چه میخواهد و هم در بغداد چندین زاهد اند که پوشیده و مسطور
می درزند اگر من معروف و مشهور نشدمی خلیفه تناس ملاقات من نکردی بعد ازان داود گفت
که کسی خلیفه بر تو آید و او را از من بگویی که من میدانم که تو اناطوا الامر می و عم زاده رسول خدا

و آنکه من با تو ملاقات نمی کنم و از تو چیزی نمی شناسم سبب آنست که بر راست و دروغ در میان خلق
بزرگ مشهور شده ام اگر من با خلیفه ملاقات کنم و چیزی بستانم هر که بعد از من زبانه بزنند
که بملاقات کردن با پادشاهان و وزرستان از ایشان خبر باطل نمیشود زیرا که داود ملاقات کرده
است و در رسته است اما اگر خلیفه بدین بجهت آن می آید که فردای قیامت او را حساب نیاورد
نیز بنده خلیفه را دهن داشته از عاشقان درگاه خداوند تعالی می باید گرفت و در حمایت او خود را می باید
انداخت و از زاهدان این غرض حاصل نشود و من آنچه دانستم خلیفه را راه نمائی کردم و حق آنکه او بر
سن می آید گذارم او داند و نیز مخدوم المله شیخ مینا فرمود قدس سره که روزی بارون رشید بر
امام ابو یوسف قدس سره مزاحم شد که با داود طائی ملاقات کنی طریقی هست امام ابو یوسف رحمه الله
قبول کرد و بر داود آمدند و او را دادند و او بیرون آمد امام ابو یوسف گفت برو بگو بارون رشید
خلیفه میخواهد که بزارت تو بیاید هست که اذن دهی تا من و بارون بیایم داود جواب گفت که او
امام بگوید با خلیفه تادکاری که او را بهتر می نماید مشغول باشد و من مشغولم کاری که مرا بهتر می نماید باز
امام ابو یوسف برادر داود گفته فرستاد برو و بگو بختی آن علمی که از من آن موخته افنی بدو تا خلیفه بتو بیاید
و مرا از روی او شرم برد و امام داود قدس سره جواب گفت که او امام همان علم تو را بازی دهد که
ملاقات و بگویم زیرا که هم از تو خوانده ام رَوِيَهُ وَجْهَهُ الطَّالِبُ لِيُؤَدِّيَ الْقَلْبَ دَلِي رَاكَ سَالِمًا بِنُورِ
محبت خدای تعالی منور گردانیده باشم و اندامم که بدین رُكُوْطِ ظِلْمِ سِيَاهِ گروانم از سر من بگذرانا
ابو یوسف باز برادر داود گفت که من بر خلیفه قبول کرده ام مرا شرم نمی آید هست حیل که داود
ملاقات و قبول کند تا شرمندگی من زایل شود پس در درون خانه دو آمد و شیش داود ایستاد و گفت
بخت شیرینی که از من خورده ملاقات کن و از در آمدن او ننگی بر دار امام داود بحضرت معبود بنالید
تضرعی بسیار نمود که بار خدا یا تو فرموده که مراعات اصحاب حقوق بکار بدار پس ایشان مرا محکم
مرا معذور دار و درین کار معذب نگردان داود گفته اصحاب حقوق قبول کرد و فرمود بشنود آنکه
بشب بیایند و باز دحام و انبوه خلافت نیان چون شب شد امام ابو یوسف و خلیفه آمدند داود

لله عیون و من عیون عالم و لیسوا سیه از

علیه الرحمة جل سرگردان روی خلیفه نبینام ابو یوسف دست فراز کرد تا بد او بدید و او دست
خود باز کشید امام ابو یوسف گفت چو دست نمیدهی و بجز از من ننگ میکنی گفت ای امام دلم که دست
تو بطعام غلیظه آلوده شده باشد و طعام غلیظه از شبهات خالی نخواهد بود لاجرم دست دادن تو را
مضرتی خواهد کرد بعد ساعتی خلیفه هزار دینار پیش او آورد و بگوید بنهاد و گفت این مال از میراث پدر یافته ام
در صرف این مال باک ندارم او گفت اگر از تو قبول کنم امام عظمی که استاد من است و از خاصه کسب نمود
هفتاد و صد درهم آورده بود چه قبول کنم چون امام ابو یوسف و خلیفه و ادع شد اندازداد و او پرسید
که داوود از کجا میخورد مادرش گفت چند درهم میراث پدر دار و معاش خود را هم از آن میکنم در خانه بقالی
داشته است و آنرا را قوت هر روزه میسازد و هیچ کس نمی برد از او و در دعا همیشه میگوید بار خدا یا ربی که آن
مال فارغ گرد و داوود را عمر باخیر رسد امام ابو یوسف قدس سره از آن بقالی تفحص کرد که چند درگاه است
در خاطر حساب کرده و شش و هفتاد و داوود در آن روز یقین داشتند تا چون آخر آن روز رسید
شاگردی را فرستاد تا خبر یار و شاگرد چون پیش در رسید خبر یافت که داوود قدس سره وقت سحر دفات
یافت از جنبه پرسید بعد قدس سره چه گوئی در حق کسی که باقی نمانده است بروی از دنیا گرفته اند میگوید
خسته خراگفت **لَا تَكْتَبُ عَبْدًا قَائِمًا عَلَيْهِ دَرْهَمٌ بَشَرِيٌّ** و رابعه ع. ویرضی الله عنهما سفیا
ثوری را گفت نیک مرویت او اگر دنیا را دوست داشتی گفت آن چیست گفتند روایت کردند
حدیث را دوست میداری و بشرفانی رضی الله عنه هفت قنطره از کتب حدیث که سماع داشت
در زیر خاک کرد و حدیث روایت نکرد و گفت از آن روایت نمی کنم که شهادت روایت می بینم و اگر
شهادت خاموشی یا فتنی روایت کردی و نیز مرید مبتدی صادق را باید که با انبای دنیا معرفت
نکند شیخ اسلام فرید الحق والدین قدس سره با سلطان المشائخ نظام الحق والدین قدس سره
فرمود **أَوَدُّ أَنْ تَمُوتَ بِكُلِّ دَرْهَمٍ أَلَا تَكْتَبُ الْكِبَارَ فَطَلَبْتُ كُفْرًا بِعَدَمِ الْأَلِفَاتِ إِلَى أَتْبَاءِ الْمُلُوكِ**
و از صحبت علمای حریص و فقیهای طبع احقر از نماز که صحبت ایشان بیشتر از صحبت انبای دنیا
بود قال علیه الصلوة والسلام **لَا تَجْلِسُوا عِنْدَ كُلِّ عَالِمٍ إِلَّا عَالِمًا يَدُّكُمْ أَوْ كَمَنْ يَدُّكُمْ** ای

۱۴
مجلس علمیه
ایران کیهان
دوایک روز
۱۴

۱۰۰
۱۰۱
۱۰۲
۱۰۳
۱۰۴
۱۰۵
۱۰۶
۱۰۷
۱۰۸
۱۰۹
۱۱۰
۱۱۱
۱۱۲
۱۱۳
۱۱۴
۱۱۵
۱۱۶
۱۱۷
۱۱۸
۱۱۹
۱۲۰
۱۲۱
۱۲۲
۱۲۳
۱۲۴
۱۲۵
۱۲۶
۱۲۷
۱۲۸
۱۲۹
۱۳۰
۱۳۱
۱۳۲
۱۳۳
۱۳۴
۱۳۵
۱۳۶
۱۳۷
۱۳۸
۱۳۹
۱۴۰
۱۴۱
۱۴۲
۱۴۳
۱۴۴
۱۴۵
۱۴۶
۱۴۷
۱۴۸
۱۴۹
۱۵۰
۱۵۱
۱۵۲
۱۵۳
۱۵۴
۱۵۵
۱۵۶
۱۵۷
۱۵۸
۱۵۹
۱۶۰
۱۶۱
۱۶۲
۱۶۳
۱۶۴
۱۶۵
۱۶۶
۱۶۷
۱۶۸
۱۶۹
۱۷۰
۱۷۱
۱۷۲
۱۷۳
۱۷۴
۱۷۵
۱۷۶
۱۷۷
۱۷۸
۱۷۹
۱۸۰
۱۸۱
۱۸۲
۱۸۳
۱۸۴
۱۸۵
۱۸۶
۱۸۷
۱۸۸
۱۸۹
۱۹۰
۱۹۱
۱۹۲
۱۹۳
۱۹۴
۱۹۵
۱۹۶
۱۹۷
۱۹۸
۱۹۹
۲۰۰

[illegible]

من ز کس بر دل بجا بندی نعم چه نام هر دوفی خداوندی نعم چه باید که ابواب طمع و سوال بر خود بقبض
استدنا حق آبخنان مسدود کند که بهزار صد مه کلیه حلال و احتیاج مفتوح نگردد و بدیت هائی چون تو
عالم قدر و حسن سخنان حیف است که در بیخ آن سایه بهمت که بر تامل فکندی که در ویشی را هر روز شیطا
و سواس داد که امروز چه خواهی خورد و گفتمی مرغ و چون گفتمی چه خواهی پوشید گفتمی چو آن گفتمی بجا خواهی
گفتمی در گونا امیده شده باز گشتی به بیت اگر آنگاه این بجز داری در دست که بجام ننگ است منزل نخست
در نجات از ابی عبدالله مصری نقل میکند که پیر ویشیل و آمد گفت سبزه روغن دهنم که سبزه من بود از
سهری قیاد و شکست و سبزه من صنایع شد گفت ای سبزه من تو آن ساز که سبزه پدراست و آمد که پدر ترا
پیچ نیست در دنیا و آخرت بجز خدای عز و جل شیخ الاسلام قدس سره فرمود و سود تمام آن بود که پدرش
هم نبود ای این اشاره به توبه فناست و در باطن سود و سبزه در بازار شوق بقار باطنی تاجند بازار
خودی پست شوی که بشاب که از جام فناست شوی که از بایه و سود و دوجان دست بشوی که
سود تو جهان به که توی دست بشوی که قال بعض المحققین لو كانت حبة من الخلق کافه و عینا
والله کما ابالی و داری اهل نشان کویه نظریست و بیار طمع دلیل بی هنری شنوی هیچکس را در جهان
بحر و بر چه از قناعت نیست مگر بیشتر به نفس قانع گردانی میکند و در حقیقت پادشاهی میکند و قنوتی

و سواس داد که امروز چه خواهی خورد و گفتمی مرغ و چون گفتمی چه خواهی پوشید گفتمی چو آن گفتمی بجا خواهی

گفت بقراط آن حکیم مرد پاک	در ری میشد پیاده در روزناک	سائلی گفتش ملوک روزگار
چهله میجویند و خوب گرنا	معقد داری بے اسپه بخواه	تا پیاده رفعت نبود براه
گفت هم بر پا من بار تنم	به که بار بسته بر گرو نعم	نقل است که بسلول بلبل داد

را قدس سره یکی از خلفا گفت میخواهم که هر روزی هر روزی تو مقرر کنم تا دلت متعلق آن نماند بلبل گفت
چنین کردی مگر چند عیب نبود اول آنکه تو نمائی که مرا چه باید دوم آنکه تو شناسی که گویا بدستوم آنکه مسلم
نماری که چند باید و خداوند تعالی این همه داند و از روی حکمت کماله خوش میسراند و دیگر آنکه شاه
وقتی از من بجنیده شوی و آن روز را در روزینه را از من باز گیری و حق سبحانه هیچ گنای روزگار
از من باز گیر و بدیت و لیکن خداوند بالا و پست که بعضیان در روزی بکس نه بست که در روز

شهرت که شمره بادست شوم حوص که عادت آب است چهارم لیساک که صفت خاک است چنانکه حکیم
سنائی قدس سره برین اشارت فرمود و مثنوی چهارم غسٹ چار طبع بدن چ جمله را بهر دین بون
گردن پس بایان و شرح و عقل و دلیل چ زنده کن چارغ را چو غلیل به فصل
التوکل والتبطل قال الله تعالى وَمَبْتَلِ الْيَتِيمَ الْيَتِيمَ سَبِيلًا وَرَبَّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَا
إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا یعنی انقطع کن ای محمد سومی پروردگار خود را قطع کن ای محمد
پروازی و باو گری و بسازی و نظر بهت بگویند نیندازی تا رسول علیه الصلوٰۃ والسلام از قطع
خود چنین خبر داد و گوشت میخند آخیزد مَنْ دُونِ اللَّهِ لَا تَعْلَمُهُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلًا وَلَكِنْ خَلِيلِي
اللَّهُ فَوَاجِدُ النَّوْنِ مَصْرِي رَحِمَهُ زَيْدُ صَالِحٌ رَأِيْدُ رُوسِ اَوْعَصَاءِ پُرسید مِنْ آئِنِ تَبَيَّنَتْ
قَالَتُ مِنَ اللَّهِ كُفْتُ إِلَى آئِنِ قَالَتْ إِلَى اللَّهِ ذُو النَّوْنِ كُفْتُ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْكَ يَا هَذَا عَظَمَ
عِظَةً قَالَتْ يَا ذَا النَّوْنِ مَنْ رَعِمَ حَبَّ الْمَوْلَى قَالُوا لِي يَحْرَبُهُ بِالْبُكْوَى ثُمَّ بِالْعَبْقَى ثُمَّ بِالْبُلْبُلَا
فَإِنَّ الْمَفْتَ إِلَى شَيْءٍ مِنْهَا وَلِ عَنْهُ الْمَوْلَى فَإِنَّ لِي عَنْهُ الْمَوْلَى لِي عَنْهُ كُلُّ شَيْءٍ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى شَعْرِ الْأَرْضِ
قَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ حَاكِيًا عَنِ اللَّهِ تَعَالَى يَا عِبَادِي انْظُرُوا إِلَى الدُّهُورِ هَلْ
انْقَطَعَ لِي أَحَدٌ فَلَمْ أَعَزَّكَ وَهَلْ تَوَكَّلَ عَلَى أَحَدٍ فَلَمْ أَكْفِهِ رَبَّاعِي اِی بِنْدِهِ مَن گریز
و خود را بدین که اگر شاه جهان نگر دی آنکه گلگون چ زوگر و جهان بگرد و با آنکه کن چ گریز
یابی ما را بدین که قال الله تعالى وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ تَوَكَّلْ تَقْوِیضِ کار ما و تسلیم
امور است بحق سبحانه تعالی همیشه که بنده را دران ذره تصرف نباشد تا توکل خود را نگذاری توکل
تو تمام نیست صاحب کشف الاسرار فرموده قدس سره و تفسیر آیه هُوَ الْوَكِيلُ وَالْأَخْرُ وَالظَّاهِرُ
وَالْبَاطِنُ که زبان رحمت از او اشارت میگوید ای آدمی خلق عالم در حق تو چهار طائفه انداول
گروهی که در اول حال ترا بکار آیند چون پروردگار و دوم جمعی که در آخر زندگانی دست گیرند چون اولاد
و اخفاء شوم زمره که آشکارا با تو باشند چون یاران و دوستان چهارم فرقه که پنهان با تو معا
کنند چون زنان و کنیزکان رب العالمین میگوید اعتماد بر پنهان کن و کار ساز خود ایشان پندار

در مجموع که شمره بادست شوم حوص که عادت آب است چهارم لیساک که صفت خاک است چنانکه حکیم
سنائی قدس سره برین اشارت فرمود و مثنوی چهارم غسٹ چار طبع بدن چ جمله را بهر دین بون
گردن پس بایان و شرح و عقل و دلیل چ زنده کن چارغ را چو غلیل به فصل
التوکل والتبطل قال الله تعالى وَمَبْتَلِ الْيَتِيمَ الْيَتِيمَ سَبِيلًا وَرَبَّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَا
إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا یعنی انقطع کن ای محمد سومی پروردگار خود را قطع کن ای محمد
پروازی و باو گری و بسازی و نظر بهت بگویند نیندازی تا رسول علیه الصلوٰۃ والسلام از قطع
خود چنین خبر داد و گوشت میخند آخیزد مَنْ دُونِ اللَّهِ لَا تَعْلَمُهُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلًا وَلَكِنْ خَلِيلِي
اللَّهُ فَوَاجِدُ النَّوْنِ مَصْرِي رَحِمَهُ زَيْدُ صَالِحٌ رَأِيْدُ رُوسِ اَوْعَصَاءِ پُرسید مِنْ آئِنِ تَبَيَّنَتْ
قَالَتُ مِنَ اللَّهِ كُفْتُ إِلَى آئِنِ قَالَتْ إِلَى اللَّهِ ذُو النَّوْنِ كُفْتُ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْكَ يَا هَذَا عَظَمَ
عِظَةً قَالَتْ يَا ذَا النَّوْنِ مَنْ رَعِمَ حَبَّ الْمَوْلَى قَالُوا لِي يَحْرَبُهُ بِالْبُكْوَى ثُمَّ بِالْعَبْقَى ثُمَّ بِالْبُلْبُلَا
فَإِنَّ الْمَفْتَ إِلَى شَيْءٍ مِنْهَا وَلِ عَنْهُ الْمَوْلَى فَإِنَّ لِي عَنْهُ الْمَوْلَى لِي عَنْهُ كُلُّ شَيْءٍ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى شَعْرِ الْأَرْضِ
قَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ حَاكِيًا عَنِ اللَّهِ تَعَالَى يَا عِبَادِي انْظُرُوا إِلَى الدُّهُورِ هَلْ
انْقَطَعَ لِي أَحَدٌ فَلَمْ أَعَزَّكَ وَهَلْ تَوَكَّلَ عَلَى أَحَدٍ فَلَمْ أَكْفِهِ رَبَّاعِي اِی بِنْدِهِ مَن گریز
و خود را بدین که اگر شاه جهان نگر دی آنکه گلگون چ زوگر و جهان بگرد و با آنکه کن چ گریز
یابی ما را بدین که قال الله تعالى وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ تَوَكَّلْ تَقْوِیضِ کار ما و تسلیم
امور است بحق سبحانه تعالی همیشه که بنده را دران ذره تصرف نباشد تا توکل خود را نگذاری توکل
تو تمام نیست صاحب کشف الاسرار فرموده قدس سره و تفسیر آیه هُوَ الْوَكِيلُ وَالْأَخْرُ وَالظَّاهِرُ
وَالْبَاطِنُ که زبان رحمت از او اشارت میگوید ای آدمی خلق عالم در حق تو چهار طائفه انداول
گروهی که در اول حال ترا بکار آیند چون پروردگار و دوم جمعی که در آخر زندگانی دست گیرند چون اولاد
و اخفاء شوم زمره که آشکارا با تو باشند چون یاران و دوستان چهارم فرقه که پنهان با تو معا
کنند چون زنان و کنیزکان رب العالمین میگوید اعتماد بر پنهان کن و کار ساز خود ایشان پندار

در قناعت و توکل

این طایفه اهل توحید و باقی همه خویشان پرتند و گویند وقتی جنید قدس سره را بعد از این
داد که ما را بر وجیت قبول کن تا در عبادت اشتغالی بود را بعد از این است که جواب گفت که مرد را
جز شتوت است و نه جو عقل وزن را نه جز شتوت و یک جز عقل اکنون یک جز شتوت تو بر نه
جز عقل غالب آمد بخوابی که شتوت وقت من باشی و از مشغولی خداوند تعالی محروم گردانی و بعد
خود مشغول کنی جنید قدس سره شمرنده شد و این بیت خواند بیت آن زن که به از هر امر است
توئی و آن مرد که از زنی خجل نموده نقل است که مریم راضیه علیه السلام گفتند چنانچه
نمیخواهی گفت دل من بجهت خدا مشغول است و در آن مذکور است بعبادت او اگر شتوت خود را
با متعلق ماند و زبان بچوباب و تن بخدمت او شمرم دارم که از خالق بخلو قی مشغول گردم و غالب
شیخ فیتا قدس سره فرمود سلطان ابراهیم را چون وقت آن رسید که از مخالفت باز ماند و در کار و زبان
صیدکچی و و انیده میرفت آن صید رو کبر ابراهیم آورد و گفت آلهذا خلعت یا ابراهیم
فرشته و خوفی با ابراهیم آمد و چنان گویند بر ابراهیم دکانی بود ابراهیم بر آن دکان شسته بود و در
بیابان سر پوشیده و عامه بسته و ماهری بر سر پیچیده بطریق شترانان خود است که در سراسر ابراهیم و در آن گفتند
میروی گفت درین رباط گفتند سراسر ابراهیم است رباط نیست گفت این سراسر ابراهیم را از کی با
گفتند از پدر میراث یافته است گفت پدرش از که یافت گفتند از پدر خویش یافت گفت پس باطامین
که یکی بیاید و یکی برود و آن مرد با دگشت ابراهیم تنب شد و عقب وی برخاست چون از دروازه
بیرون رفت آن مرد را بدید بانگ زد و بختی بعبود خویش استاده شو پرسید تو کیستی و چرا آمدی گفت
من خرم بیایم تا در راه طاعت خدا بر کم گفت اگر فرائی کار را مراست کرده بیایم گفت کار را زن
شمار تر هست هم از نجابر و سمیت تا کار جهان راست کنی و بر شود و چون دیر شود دولت ز ما
شود و خضر ناپدید شد ابراهیم قدس سره نزد یک شبانه رفت و با خدا خود بود و جامه و نه
خود پوشید و اهل و قریزندان را بخدا سپرد و سر بیابان نهاد و سمیت تو در کشتی فلک خود را میا از
تبعی که خود روح القدس گوید که پس از آنکه حجرتا سمیت با دوست یگانه باش و خلق چه با

عشوق ترا و بر سر عالم خاک که گویند نام شبلی قدس سره در حالتی بود یکی گفت نمیدانی که حق تعالی
 رحمت است گفت بلی سید انعم لیکن تار حجت او را شناختم هرگز نگذازم که برین حجت کن هرگز حاجت از
 ست از او خواهد و هرگز حاجت خود او دست از او خواهد نمود و الله شیخ مینا قدس سره فرمود
 که رابع رضی الله عنهما بمناجات گفتی یا رضایا اگر راه ترا بترس و فرخ پرستیده است هم در و فرخ
 و اگر امید بهشت پرستیده است بهشت بر او چه علم گردان و اگر تر محض چرا تو پرستیده است ویدان
 خوش از رابعه در بیغ ندارد و عمر بر سیکه باند نشیند که مصلح و مشایخ طبقات و ان فراس کرده
 با و یا اگر فرموده از خلق بکلی عزت داشتند و یگان ماه و چیل گان روز گرد و طالع و آب گشتند و در
 ذکر و مراقبه غرق ماندند و یک لحظه از ذکر و فکر غافل نگذاشتند بر آنچه کردند بر این نجات و در فرخ
 و دخول بهشت استغفر الله این را چندین بار کشیدن و شفت دیدن چه حاجت است شیخ احمد غزالی
 میفرماید قدس سره و باید که چوگان طلب در دست گیرد و گوی نیازی باز و گاه آن گوی نیازی آسان
 اند از و گاه بلوغ و گاه تعلیم و گاه بعل و گاه بشری تا کی با سعادت بر آید و بر سر پرده عزت زند اگر لباس
 اول لباس خواجگان بود و برایش زنند و اگر لباس گدایان بود و در سر پرده و در ویشی بر بند و بر صدر
 نشانند قطب عالم شیخ مینا قدس سره فرمود و مردانند که بتا بعت سید دل بیک در منزلان
 از فلک و ملک در گذشتند مقدم بر قباب و نمین آواز می نهند و بعل فکین گفت نشدند که پیشین
 انفس العاشقین حکم مین عباد الله القلین رباعی ای خلق جهان بکلی اشتبا سید و آقا
 سوختگان و در یابید ای اهل مناجات که در محراب سید و صد قافله بکشت و شما در خوا سید و آرس
 ای عزیز حال این جوان مردان ندانند که ایشان چه میفرماند ایشان عاشقان رحمانند مستقامان
 سبحانند آتش زننده جسم و جانند قلند در درویشان حضرت آله اند و یو انگان بیگانه اند شوریدگان
 پادشاه اند این و یو انگان را عجب عجب عالمیت نه این شیخگان را عجب کمالیست طامعات
 ایشان همه گنا هست و حصیت ایشان همه طاعت گفتارشان همه که دار کرد و ارشان همه گفتار
 غائبان حاضرند و حاضران غائب محبت پادشاهانیم و ما را ملک نیست و زین سبب لای

صاحب تا ویلات آورده که هر یکی را از تن نفس و دل و روح و سر و غنی نمازیت بازدارنده نماز تن نای
است از معاصی منتهای و صلوة نفس مانع است از زوال و علق و نماز دل باز دارد از ظم و غم و
و لحوق غفلات و صلوة روح نمی کند ملاحظه اختیار را و نماز سر منع میکند التفات بها سوی الله را و صلوة
خفی بگذرانند سالک را از شهوات و شهینیت و ظواهر انانیت یعنی برو ظاهر گردد و مبتی جزئی نیست نقد این
عالم به باز بین و بعالمش مفر و به بنائیکه ظاهر تر مشوش اخلاص ریاست بشکلی که نماز نیگه دارد و
بر آن کس دیگری نظر کند و یاد آید شیطان گوید که نماز نیکو کن تا در نظر این بیننده پسندیده آئی پس خروج
او خاشع شود و اطراف او ساکن گردد و نماز بر وجه حسن ادا کند و این ریاضات است و درجه دوم اگر مصداق این
آفت بداند و اذن خدا کند و در نماز خود تضرع نماید چنانکه بود شیطان در روشن القان کند که تو مقبوعی نماز
بر وجه حسن بگذران تا خلق به واقف اکنند و اعمال تو ایشان را حجت شود و این فاضل تر از اول است
و باشد که باین فرقیته شود کسی که با ول فرقیته نشود و این نیز ریاست باطل کننده اخلاص پس کسی که
اقتدا کند مشاب شود و این صلی معاتب و معاتب گردد و درجه سوم و این باریک تر است از هر دو و در
اول و آن آنست که مصلی بدان اخلاص من در آن باشد که نماز من در خلوت مثل نماز من بود در جماعت
و شرم دارد از نفس خود و از پروردگار خود که بخص و خلق نشومی زیاده از عادت خود اظهار کند پس در خلوت
نماز نیکو کند بر وجهی که در خلا پسندد و در ملائمه همچنان کند پس این نیز ریاضی فاضل است چه نماز خود
در خلوت نیکو کرد تا در ملائمه کند و میان آن فرقی نبود پس التفات و در خلا و ملائمه باشد و این
که همیشه در خلا و ملائمه مشغول است و این از مکرهای پوشیده شیطان است شغولی تو روی پند
از حق میچد و بهل و ناگه از خلقت هیچ چه چو روی پرستیست در خدمت به اگر خبر نبیست نه بنید بر او
درجه چهارم و آن باریکتر و پوشیده تر است از درجات نخستین و آن آنست که شیطان او را گوید در خلوت
خدا و جلال وی در آئی ای کسیکه در حضرت او ستاده و شرم دارد از آنکه حق تعالی بدلت نظر میفرماید
و تو از وفا غافل باشی پس دلش بر آن حاضر شود و در جوارح خاشع گردد و پندارد که آن عین اخلاص است
و آن عین مکر و فریب نفس است چه شغول او اگر بر آن دیدن جلال وی باشد هر آئینه این خطره در خلوت

ملکوت برسد نقل است روزی مخدوم المله شیخ فرید شکر گنج قدس سره سهریز انوی سلطان المشایخ
 نظام الدین قدس سره روضه نهاده خواب میکرد و ندب بخاطر سلطان المشایخ گذشت که آیا دست صوم چه
 فائده دارد مخدوم شیخ فرید شکر گنج چشم باز کرد و گفت با این نظام الدین ثلث کشایش این راه تعلق
 به و ام صوم دارد باز همچنان در خواب شد سهل تستری رضی الله عنه گفت عبادت بسته چیست بیحیات
 و بقوت اگر بتری که از گرسنگی ضعیف شوی و قوت نقصان پذیر و طعام بخوری که نماندشته
 کسی که از گرسنگی ضعیف شود فاضله از نماز ایستاده که سیر باشد اما چون ترسی که حیات یا عقل را ضایع
 باشد باید نخوردن قال الفقه الا کل فوق السقم حکم و نزدیک این طائفه سیر خوردن این
 است و آنچه به خواهر نیز از این است عبد الواحد زید رحمة الله علیه گفت که فلان از دل خود حالتی
 صفت میکند که مر آن نیست گفت وی مان نمی خورد و توان و خرابی بخوری گفت اگر دست به دارم
 بدان در جبهه برسم گفت برسی گفت دست به شتم و بگریست مردمان گفتند برای خوراکی می کنی عبد الواحد
 رحمه الله گفت نفس می خورم و دست داشته و صدق عزم او دادم که هرگز نخورد از آن میگردد و میاید که
 افراط و تفریط کند یعنی از حد گذرد و خوردن و نخوردن سید الطائفه جنید قدس سره صاحب این
 را گفتی چهار چیز از من قبول کنید و هر چه از من طمع دارید ایستاده ام کم گفتن و کم خفتن و کم خوردن
 و کم رفتن بیت مرد عارف چو یافت لذت قرب به با کشتن شش بود و نه شرب به و قیل
 اکلهم کمال لکوی و کوه هم کدوم العرقی و کلامهم کلام المثلکی بیت اگر لذت ترک لذت
 بهانی به و اگر لذت نفس لذت نخوانی به در تفسیر عرائس آورده در بیان آیه یاکفها الذین امسکوا
 کتب علیکم الصیام که از حضرت رب الارباب خطاب مستطاب میرسد بطالبان الهام مشابهه
 در اقطار مواات خوب بهدانه که مخرج کروب و مخرج قلوب است که فرض شد بر شما ای اهل یقین
 امساک از جمیع مالوفات که متوجهان مشابهه را این صوم و هبست از مالوفات طبیعت و از نجای
 بزرگی گفت لا ذیایکم و کفایها صوم و عین القضاة قدس سره فرمود که صوم در شریعت عبارت
 از ناخوردن شراب و طعام و در حقیقت اشارتست بخوردن طعام و شراب اما طعام اذ بینت
 طعام داده شد

ع
 ۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

در جمیع اوقات مستغرق ذکر بود و باید که ذکر از هر خصوص گوید و البته از غفلت در ذکر دور باشد که گفته اند که فی
 الذکر استلزام من العقل که من الذکر پس زبان و دل از ذکر و از معنی ذکر خالی ندارد و اما در حق هم برین
 بند و بدل سبب با وجودی که زمت نماید دل نیز از گفتن فرو میسازد معنی ذکر بر دل غالب آید آن جنی که در و
 حرف و صوت نیست که گفتن بدل نیز حدیث است و حدیث خلاف و پوست این شجر است و عین این
 شجر مثل کلمه طیبه شجره طیبه اصلها ثابت و فرعها فی السماء در نهایت حال از سلطان العافین
 قدس سره برسد و هر از شاخ ذکر زبان نمی شنویم فرمود زبان بگماند بود در میان گنج و واسطه فرمود
 سره حقیقت ذکر نیسان ذکر است و قیام به کور را باطنی جز یاد تو ام از دل ناشاد برفت به و زینده بواس
 کل و تشاد برفت به مستغرق ذکر تو چنانکه که دیگر به در ذکر تو ذکر تو ام از یاد برفت به و می باید که ذکر از
 سر صدق و ارادت گوید نه برای امتحان تا امتحان کند که آنچه شایخ قدس سره گفته اند از کاشفات و
 مشاهدات است ست یا نه پس صدق ارادت نبود هرگز هیچ کنشاید خدوم المله شیخ نیا قدس سره
 چون میخواست شروع ذکر اول شکر در و می گفت بعد این آیت میخواند فَاَنْ لَوْ اَفْقَلُ حَسْبِيَ اللهُ
 اَلَا اَلَهُ اَوْ هُوَ عَلَيَّ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ بعد کلمه اَلَا اَلَهُ اَلَا اللهُ با و از بلند می گفت
 سوم کرت محمد رسول الله می گفت بعد از آن با و از بلند شروع میکرد و تا آنکه ذوق میبرد و دوم با و از بلند
 و با و از بلند می گفت چون خود با بر می آمدند محمد رسول الله می گفت و بعد از فراغ نیز صلوة می گفتند این
 و عا میخواند اَللّهُمَّ اِنَّا ذَاکِرُنَاکَ عَلَى قَدَرِ قَلَّةٍ عَقَلْنَا وَعِلْمُنَا وَفَهْمُنَا فَاذْکُرْنَا هَذَا عَلَیْ قَدَرِ قَلَّةٍ
 سَعَةِ رَحْمَتِکَ وَفَضْلِکَ یا خدایا الذکرین یا ارحم الراحمین خدوم المله شیخ نیا قدس سره
 فرمود و حلقه شستن و حالت ذکر است شایخ شمس مرعی و پسندیده است اگر جماعت را
 جمع کند و با ایشان ذکر گوید بهتر بود بر آن او عزیز بعضی ذکر جهر اختیار کرده اند و بعضی ذکر خفی و تمسک
 هر دو فریق بآیات است و اخبار و ولایات اهل ان آیات و اخبار و ولایات که تمسک آن فریق است
 که ذکر جهر اختیار کرده اند نیست آیات کثیره منها قوله تعالی اَدْعُوا رَبَّکُمْ مَخْفَوًا وَخَفِیَّاتٍ کَثِیْرَةٍ
 اَلَا حُجَّتِ الْمُتَعَذِّرِینَ فَاِنْ اِذَا دَعَاکُمْ اَدْعُوا عَلَیْکُمْ وَیَسِّرًا فَاِنَّ الْقَضَاءَ مِنْ الصَّوَرِ اَعْلَیَّ

در جمیع اوقات مستغرق ذکر بود و باید که ذکر از هر خصوص گوید و البته از غفلت در ذکر دور باشد که گفته اند که فی
 الذکر استلزام من العقل که من الذکر پس زبان و دل از ذکر و از معنی ذکر خالی ندارد و اما در حق هم برین
 بند و بدل سبب با وجودی که زمت نماید دل نیز از گفتن فرو میسازد معنی ذکر بر دل غالب آید آن جنی که در و
 حرف و صوت نیست که گفتن بدل نیز حدیث است و حدیث خلاف و پوست این شجر است و عین این
 شجر مثل کلمه طیبه شجره طیبه اصلها ثابت و فرعها فی السماء در نهایت حال از سلطان العافین
 قدس سره برسد و هر از شاخ ذکر زبان نمی شنویم فرمود زبان بگماند بود در میان گنج و واسطه فرمود
 سره حقیقت ذکر نیسان ذکر است و قیام به کور را باطنی جز یاد تو ام از دل ناشاد برفت به و زینده بواس
 کل و تشاد برفت به مستغرق ذکر تو چنانکه که دیگر به در ذکر تو ذکر تو ام از یاد برفت به و می باید که ذکر از
 سر صدق و ارادت گوید نه برای امتحان تا امتحان کند که آنچه شایخ قدس سره گفته اند از کاشفات و
 مشاهدات است ست یا نه پس صدق ارادت نبود هرگز هیچ کنشاید خدوم المله شیخ نیا قدس سره
 چون میخواست شروع ذکر اول شکر در و می گفت بعد این آیت میخواند فَاَنْ لَوْ اَفْقَلُ حَسْبِيَ اللهُ
 اَلَا اَلَهُ اَوْ هُوَ عَلَيَّ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ بعد کلمه اَلَا اَلَهُ اَلَا اللهُ با و از بلند می گفت
 سوم کرت محمد رسول الله می گفت بعد از آن با و از بلند شروع میکرد و تا آنکه ذوق میبرد و دوم با و از بلند
 و با و از بلند می گفت چون خود با بر می آمدند محمد رسول الله می گفت و بعد از فراغ نیز صلوة می گفتند این
 و عا میخواند اَللّهُمَّ اِنَّا ذَاکِرُنَاکَ عَلَى قَدَرِ قَلَّةٍ عَقَلْنَا وَعِلْمُنَا وَفَهْمُنَا فَاذْکُرْنَا هَذَا عَلَیْ قَدَرِ قَلَّةٍ
 سَعَةِ رَحْمَتِکَ وَفَضْلِکَ یا خدایا الذکرین یا ارحم الراحمین خدوم المله شیخ نیا قدس سره
 فرمود و حلقه شستن و حالت ذکر است شایخ شمس مرعی و پسندیده است اگر جماعت را
 جمع کند و با ایشان ذکر گوید بهتر بود بر آن او عزیز بعضی ذکر جهر اختیار کرده اند و بعضی ذکر خفی و تمسک
 هر دو فریق بآیات است و اخبار و ولایات اهل ان آیات و اخبار و ولایات که تمسک آن فریق است
 که ذکر جهر اختیار کرده اند نیست آیات کثیره منها قوله تعالی اَدْعُوا رَبَّکُمْ مَخْفَوًا وَخَفِیَّاتٍ کَثِیْرَةٍ
 اَلَا حُجَّتِ الْمُتَعَذِّرِینَ فَاِنْ اِذَا دَعَاکُمْ اَدْعُوا عَلَیْکُمْ وَیَسِّرًا فَاِنَّ الْقَضَاءَ مِنْ الصَّوَرِ اَعْلَیَّ

است از این روش

هر که در حجر باشد خدا او را به خصوص دل مدد مست کند بآنکه مدت علوم دینی را از تعذر دل کند بد و بیرون آورد
 باید که چون ذکر خیر شروع کند و آن شوق و ذوق و لذت و راضی نماید موسی علیه السلام مناجات کرد خداوند را باینکه
 فرماید که شوق و محبت باشد فرمان رسید که ذکر هر یک موسی علیه السلام چنانکه ذکر هر یک گفت شوق و ذوق
 و راحتش می آید و گفت خداوند این از تو عبادتی خواهم که در آن صعوبتی و مشقتی بود و ذکر گفت سر راستی
 و استراحتی پدید میگردد فرمان شدای موسی تو صعوبت و مشقت ذکر نام من چه دانی از فرعون پیر که همه
 جاه و در شنگاه و پادشاهی بر باد داده خود را با قارب و عشار و سپاه در روئیل سپرد و کیان گفت نام من
 میز نشد تو که در ذکر نام من راحت و استراحت می یابی این توفیق و عنایت از من است که ترا عطا کرده ام
 تو باید که در ذکر هر یک گفتن چنان شوقش در گیرد که جان خود را و خانان خود را فدای ذکر تواند کرد نقل
 است که فرشتگان گفتند خداوند ابراهیم را خلیل خوانده و اموال دنیا بسیار دارد و مدام در
 طلب افزایش است فرمان شد اگر چه اموال دارد اما دل و آنچه اموال نیست امتحان کنی چنانکه
 علیه السلام آمد و از نظر ابراهیم علیه السلام پنهان شده گفت یا الله ابراهیم گفت ای گوینده نام دوست
 بار دیگر بگو ای او گفت هدیه بسیار ابراهیم گفت هر چه در ملک من است همه تقد آنام دوست کردم یکبار و دیگر بگو
 باز فرشتگان گفتند که ابراهیم فرزندان را دوست میدارد خلیل چگونه باشد او را در خواب نمودند که فرزند
 خود را زنجیر کن ابراهیم چون کار در بر خلق فرزند خود بے محابا راند و کار کار نکرد گفت خداوند اکار و کار نمیکند
 فرمان رسید که ما را بابریدن خلق محصو کار نیست بابریدن دل تو از محبت فرزندان کار بود که آنرا اطاعت
 ساختیم باز فرشتگان گفتند خداوند ابراهیم ذات خود را دوست میدارد فرمان شد غلط میگوید چون زنجیر
 ابراهیم را علیه السلام دست و پا بزر خیر همین بسته در تحقیق انداخت تا او را آتش سوزان آفتند در آن
 خبر شیل در رسید گفت هَلْ لَكَ حَاجَةٌ يَا خَلِيلُ گفت اَمَّا لِيكَ فَلَا قَالَ جَبْرَيْلُ سَلِّ رَاكِبًا
 عَلَى حَسْبِي مُوَاتِي عِلْمُهُ عَالِي و باید که چون در ذکر هر ذوق و شوقی و راحت و استراحتی پیدا
 شو دست بر مولی تالی ننهد نقل است که صیادی نابی را گرفت مپی گفت من بذکر و تسبیح مولی
 تعالی مشغولم هر ابرای چه گرفته مپی گیر او را جواب داد اَمِنْ تَبَيَّنَتْ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى اَمَا سَمِعْتَ ذِكْرَهُ

له یعنی این که در ذکر هر یک گفتن چنان شوقش در گیرد که جان خود را و خانان خود را فدای ذکر تواند کرد نقل است که فرشتگان گفتند خداوند ابراهیم را خلیل خوانده و اموال دنیا بسیار دارد و مدام در طلب افزایش است فرمان شد اگر چه اموال دارد اما دل و آنچه اموال نیست امتحان کنی چنانکه علیه السلام آمد و از نظر ابراهیم علیه السلام پنهان شده گفت یا الله ابراهیم گفت ای گوینده نام دوست بار دیگر بگو ای او گفت هدیه بسیار ابراهیم گفت هر چه در ملک من است همه تقد آنام دوست کردم یکبار و دیگر بگو باز فرشتگان گفتند که ابراهیم فرزندان را دوست میدارد خلیل چگونه باشد او را در خواب نمودند که فرزند خود را زنجیر کن ابراهیم چون کار در بر خلق فرزند خود بے محابا راند و کار کار نکرد گفت خداوند اکار و کار نمیکند فرمان رسید که ما را بابریدن خلق محصو کار نیست بابریدن دل تو از محبت فرزندان کار بود که آنرا اطاعت ساختیم باز فرشتگان گفتند خداوند ابراهیم ذات خود را دوست میدارد فرمان شد غلط میگوید چون زنجیر ابراهیم را علیه السلام دست و پا بزر خیر همین بسته در تحقیق انداخت تا او را آتش سوزان آفتند در آن خبر شیل در رسید گفت هَلْ لَكَ حَاجَةٌ يَا خَلِيلُ گفت اَمَّا لِيكَ فَلَا قَالَ جَبْرَيْلُ سَلِّ رَاكِبًا عَلَى حَسْبِي مُوَاتِي عِلْمُهُ عَالِي و باید که چون در ذکر هر ذوق و شوقی و راحت و استراحتی پیدا شو دست بر مولی تالی ننهد نقل است که صیادی نابی را گرفت مپی گفت من بذکر و تسبیح مولی تعالی مشغولم هر ابرای چه گرفته مپی گیر او را جواب داد اَمِنْ تَبَيَّنَتْ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى اَمَا سَمِعْتَ ذِكْرَهُ

که ما را از پران رسیده است نیست ذکر باید که با وضو باشد مستقبل قبله مرجع بنشیند چنانکه انگشتان پا
راست و در میان زانو چپ باشد و انگشتان پا چپ در میان زانو راست بود و نگاه کلمه لا اله الا الله
از ناف تا اوایل بند کشد و سر بجانب راست بر او بعد از الله رب العالمین چپ ضرب کند بر همین طریق تا آنکه
دم یاری دهد و قوت باشد مگر اگر کند و چون قوت نماند ساکت شود و محمد رسول الله گوید این را ذکر گفته و
اثبات گویند و معنی بهمان که بالا گفتیم در دل حاضر دارد و باید که در حالت ذکر روحانیت پیرو مشرب
بهدیه خود حاضر داند و مشاهد پیر از تصور خود منفک نگردد و چون ساکت ماند حبس نفس کند تا آنکه قوت
و در حالت حبس نفس الله در دل آید و کند معنی آنکه ترا میخواهم ترا میخواهم و چون دم بگذرد اندک
را بکند بعد از آن ذکر اثبات شروع کند یعنی الله الله الله و بعد از آن ذکر ذات شروع کند بعد از
فهرغ حبس نفس کند ما و ام که تواند نفس را بگذارد و چون طاقت نماند اندک بکند بکند بعد از غ
از ذکر و حبس نفس این دعا بخواند اللهم لا اذكرناك على قدر قلة عقلنا و علمنا و فهمنا فاذا ذكرنا
عندك على قدر سعة رحمتك و فضلك يا خيرا لا اكره ان يا اسم الراحمين و چنان بگوید
که در شب روز چهار هزار بار ذکر گوید و ازین قدر کمتر کند نوع و بیکر ذکر اویسی و بدلائمی و طیفوری و غایر
باید که بزبان عربی ادب استقبال قبله بنشیند و هر دو دست نزدیک دهن خویش بردارد و کلمه نفی شروع کند
بعد از دست بسته طرف هوا با دهنی بردارد و بکشد باید باز هم در هوا بندد و بعد در دهن کلمه لا اله الا الله ضرب
کند باید که دست و وقت اخراج نفی سوخته هوا برود و بزبان استاده شود و در وقت ضرب بنشیند تا
درین ذکر و در دست اول انگشت که هر چه غیر حق است محبت آن از دل کشیدم و در هوا انداختم و مر
دوم آنکه در حال ضرب کلمات محبت و معرفت الهی از لسان گرفته در دل انداختم و بستی حق
در دل ثابت کردم نوع و بیکر ذکر به لایسم برین نوع کلمه نفی را از دهن بکشد و دست راست نزدیک
دهن بردارد و بسته در هوا رود و بکشد باید باز هم در هوا بندد و کلمات اثبات در دهن ضرب کند باید بکشد
بعد از دست چپ بندد و دهن نوع درین ذکر تا غیر عظیم دارد و آنکه بکلام ذکر لا اله الا الله گفتن محمد
رسول الله گفته نمیشود و سبب آنکه ذکر محمد مصطفی را با ذکر خدا معنی خاص است که اگر آنکه ذکر کند

۴۰
یعنی نفس چنان
بدرست نفس
و غیره
باز در وقت
قوت را بگذرد
در دست محبت
و نفس خود را
قوت را در
باز در وقت
کلمات

[illegible]

علیه وسلم و ارواح انبیاء و اولیاء علیهم السلام اینها نیز منشأ انوار است و غیر ذلک از بهر صلاح الی الانبیا
 اما هر یک از او تو دیگر و نور دیگر است بدانکه هر چه در صورت چراغ و شمع و مانند آن ظاهر شود نور است و مقتبس
 از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت یا از استفادۀ علم یا از قرآن یا ایمان آن چراغ و شمع دل بود و اگر در صورت
 قندیل و مشکوٰۃ بیند نور عرفان بود و آنچه در صورت علویات بیند چون کواکب اقمار و شمس انوار
 روحانیت بود و چون آئینه تمام صفا یافته باشد ماه تمام بیند و گرنه ناقص بیند و اگر بکمال صفا گیرد نور
 روح بود که بر مثال خورشید بیند چنانکه صفا زیاده تر خورشید و خفایان تیره اگر ماه و خورشید یکبار بیند
 دل بود که از عکس نور روح منور شده است و خورشید روح باشد اما هنوز از پس حجاب طالع مست یاف
 آنرا بصورت خورشید نقش بندی مناسب کرده است و الا نور روح باین شکل و باین لون و باین صورت
 و اگر کواکب و ماه و خورشید در حوض و یا در دریا و مانند آن بیند آن نیز از نور روحانیت باشد و از محلهای
 مختلف بود و گاه بود که آن انوار از ایمان و طاعات و تهجدات و اذکار مختلف باشد و دل مشا به می افتد
 و گاه بود که بر قوا و اصفا حق بل جلالها از پس حجاب روحانی عکس بر آئینه دل نمازد و بقدر صفا ی دل
 ظاهر شود و اما محو نیز آن انوار در هر مقام که مشا به افتد رنگ دیگر و اوجها که در مقام تو کمال نفس نور است
 پدید آید و آن از امتزاج نور روح بود یا نور ذکر یا غلظت نفس که از ضمای روح و غلظت نفس نوری از رزق متولد
 شود و چون نور روح زیاده شود و غلظت نفس کم گردد نوری بیخ نمایا باشد رنگ آتش بی و دود اگر سالک
 از لقمه لذیذ مخطوط است آن آتش دودی هم بود چون صفا زیاده تر شود نور سپید پدید آید چون نور روح
 بادل امتزاج گیرد نور سپید پدید آید و چون نور حق تعالی عکس بر نور روح اندازد مشا به با ذوق شود
 آینه شود و چون نور حق تعالی بی محجوب و بی دلی در شود آید نور بی رنگ بی کیفیت و بی جهت
 بی مثال و بی نهایت پدید آید یقیناً در هر مقامی که در و کشف این جمیع انوار بی رفع حجب بی غیبی
 ممکن نشود و بی طبعی است که نسبت به پند دارد و غیبی حتی است که منسوب حق تعالی و تقدیر است شوق
 ستاره با نور خورشید که بود حسن و خیال عقل انور و بگردان از بهر راه و دور که همیشه لا احسن الا فلان
 هر گاه جمیع انبیاء و اولیاء و عارفان و عاشقان و متقیان از اعمال مستحسنة و از احکام ظاهر و باطن خویش

در مشکوٰۃ چهارم در نورانی باشد

این عزیزان بر سرگان مزابل عرض کردیم هیچ گاه بران التفات نکرد و اجماع اهل طریقت است هر که خود را
از فرعون ذره بهتر داند و از فرعون ترست بدست بدست چند پرسی که بندگی چه بود و بندگی چه نگذرد
چه بود و نقل است که در خانقاه محمد دوم شیخ سعد قدس سره غلام بچه بود صفیای نام هم گاه که او را
کس ندانید که در آنجا حضرت محمد دوم شیخ صفی قدس سره جواب داد و حاضر شد که
چه میگویی و اصلاً بنظر شریف ایشان نبود که مرا بچکس صفیای بخوابد بدست هر که در خود دید و در
کس ندید که در آنجا در دست راقی برگزیده و سهل تستری گوید قدس سره درین کار نظر کردیم هیچ راه نداشتیم
ازینا زیانتم و هیچ حجاب صعب تر از دعوی ندیم مشنومی ره نیست سعدی که مردان راه به بعزت
نکردند و در خود نگاه داشتند شیلی قدس سره اندیشه کرد که ازین بچ کار نشود و راه مردان اختیار کرده نامزد
شدم و ازین کار مردان نمی گنایند میان نامردان و تأییم و تا ازین کار مردان بکنایند از نامردان
نشوم ریش و بیروت تراشیده و جامه خشنان در بر کرده میان سیزان رفت پانزده روز و بقیه
بست روز بگذشت با تلف آواز و ادای شیلی کسی را که خداست تعالی مرد آفریده باشد هرگز نامزد نشود
این کار مردان است که مرد باشند و خود را نامرد و اند شیلی سر سجده نهاد تا دیر سے باز یافت آواز
داد که سر بریز و ازین چنین رو سے خوب تا دیر سے بر خاک منه که مرا شرم می آید بدست تو خود و زمین
گر توانی شنید چه که در هر دو عالم ترا کس ندید و شیخ ابوسعید ابوالخیر گفت قدس سره مرد باید که ساهما
راه اخلاص و دوا اخلاص کیس نیست هر که بدان عادت گیرد و گوهر قیمتی گردد هر که اخلاص و دوا
او را همه داد و آنچه بپرسی فرمود قدس سره و در کعبه که در خلوت با اخلاص بگذاری بهتر از آنکه بیفتا
حدیث یا بهفت صد حدیث با سند عالی بنویسی و جو احمد و خود دینی و خود دنیائی ترا و بدست این
یک سخن من بهتر از هزار پند است هر که ازین دو بند اخلاص یافت حقا که حقیقت اخلاص یافت آنرا خود
المه شیخ عیاض قدس سره نقل کرده اند ابوسلم فارس گفته است که من از مجاهده و ریاضت ضعیف
نزار بودم قصد زیارت شیخ ابوسعید ابوالخیر کردم و او دیدم بر تخت اند چهار بالش خفته و دق مصری
پوشیده و در دل من انکار سے پدید آمد که این چه درویشی است من در چندین مجاهده و ریاضت واد

در بعضی از اینها از باب اول

فرمود اگر چاره را باطن تو بجای نمانده بودی در خواب بر زبان تو جز انترفتی پس صدق و ادب با پیر باید
که حال مرید بود که بنای سلوک این راه بر صدق است مخدوم الملة شیخ سعد بن قدس سره فرمود
اگر مرید در ابتدا حال سبیل بخیر نکند که در آن حفظ نفس است هرگز بفلاح نرسد و اتباع پیر او را در خدمت
است که بقیة نفس دارد و در خدمت خطیست نفس را اساس الکفر قیامک علی هر ادا نفسک
ای عزیزان صغیر که چشم تو خطر ندارد در ترازو حقیقت چمنده کوه قاف است المؤمن یولی ذنبه
کا جنبک یقع علیک و المناقین یزنی ذنبه کالدباب یطیرونه نوگوئی دین را چریان دارد
آن موسی که در دیده تو افتد قرار از تو زایل گرداند و دیده دین نازکتر از دیده تست موسی است تا بداند
فی امة اخفی من ذنب النملة الی تدب فی لیلکة مظلمة علی صخرة سوداء
شرک که در موسی باریکتر و دیده دین تو افتاده است و دیده دین تو بقر است لیکن ترا آگاهی نیست
از بقدری او زیرا که مرده تن بهیچ راه بخواب غفلت سپرده اکنون در آئینه ایمان نگاه کن و آن آئینه
خود عزیز است اگر این موسی از دیده دین بیرون کنی جلوه دیدار توبه شود و توبیای اخلاص باید
تا این دیده زنجور را شفا دهد آری ای برادر این نفس سنگیست سیاه پرورده خانه تست روئے
خود را همیشه بر ستانه دل نهاده است و تو هر روز میرایی پروری او ترا بخورد و ترا آگاهی نبود و مخدوم
الملة شیخ محمد بنیاق قدس سره فرمود این طالع را فتح گرفتن وقتی درست باشد که از موسی نفس و از
هوای خوردن و آشامیدن و پوشیدن بکلی بیرون آمده بود و بمقام اخلاص که نازکترین مقام است
ترقی کرده باشد و گفته اند بنده از شیطان خلاص نیابد الا باخلاص قوله تعالی لا اله الا الله
و منهم المخلصین نقل است که در اتم سابقه عابدی بود خدا پرست خبر یافت که در فلان وادی
درختی است که قوسه افراختن آنی بر تنند و در شمشند و تبر گرفته قصد بریدن درخت کرد پس بصورت
پیر بر و ظاهر شد و گفت عبادت خویش بگذاشتی و بهیوگی مشغول گشتی گفت این نیز از عبادت
نست ایس گفت من ترا گندام و بجنک آن تخت عابد و پیر ابریزین زد و بر سینه نشست گفت مرا بگذار
تا حکایت گویم عابد بگذاشت پس گفت خداست تعالی از تو این کار ساقط کرده است و به تو فرض نکرد

قدیس سوره الاحسان ان نعم ولا تخش كالشس والريح والعنب وقال سفيان قدس من
الاحسان ان تخش الى من اساء فان الاحسان الى المحسن حسنا جرة كقوله استوف خذ
شيئا وهات شيئا نقل است که عیسی علیه السلام ایس را دید پر سید که دوست ترین مردمان
نزدیک تو کیست گفت من می بخیل زیرا که طاعت و عبادت او بدرگاه موی تعالی هرگز قبول نیست
پس پرسید دشمن ترین مردمان نزدیک تو کیست گفت فاسق خبی زیرا که گناهان او بسبب موت بهم
مغفرت نقل است که مردی و ام بسیار داشت پس رفت بریای که تو فکر بود و حال خوش
باز نمود پس آن یار آنقدر که دام او بود بدو داد و در گریه شد زرش پرسید چرا گریه می کنی گفت گریه کنم
بواسطه غفلت خود از دوستان و تقصیر خویش از فریاداری ایشان بحدی که ایشان بر من می آیند
و بضرورت احوال خویش با منی نمایند سولف دست قطعه آبروی دوستان و عزت یاران بچو
از متاع مال حق حق نگذران بچو پیش از آن که عرض طالع خود کند از عاجز می باشد حال شان
در یاب شکویند ال فکاران بچو سئل النبی صلی الله علیه وسلم عن نفسه
هذه الاية خذ العفو و امرنا لعرف واخرض عن اهلها لکن فقال ان نصل الى
من قطعك و تعطى لمن حرمك و تعفو عن ظلمك سمیت سخا بهر جزا کردن ریاضت
در بهت که یک بدی و اگر ده جزا خواهی ریختنش آرد و اندک کسی امام عظم را طایفه زد
امام قدس سره فرمود که من هم می توانم که ترا طایفه بخورم اما زخم و قادرم بر آنکه پیش خلیفه از تو شکایت
نم اما کنم و میتوانم که سحرگاه از بجای تو بجزرت ال بنالم و نه نالم و میسر میشود که بقیاست که صحت
بر بندم و داد خود از تو بستانم و این نیز بکنم و اگر فردا مرا رستگاری باشد و شفاعت من پذیرد میتوانم
قدم در بهشت دهم سمیت بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من است
در تفسیر آورده که روزی امیر المومنین حسین بن علی رضی الله عنهما با جمعی از عظامان بر سر خدای
شسته بودند و دوش با کاسه آتش گرم مجلس درآمد و از غایت درشت پایش بجایشیه بساط بلند
اسه بر سر مبارکش نهاده افتاد و شکست و آتش بر رخسار مبارک فرو ریخت امیر المومنین حسین رضی الله

از روستا تا دیب نہ از روستے تعذیب دروگرست بر زبان خادم جاری شد و الکاظم علیہ السلام
امیرزادہ فرمود کہ خشم خود فرو خورم خادم گفت ^{و العافین عن الناس} امیرزادہ گفت عفو
کردم خادم گفت ^{والله یحب الخیر} امیرزادہ فرمود کہ از مال خود ترا آزاد کردم شنوی
بدی را کفایت کردن بدی بد بر اہل صورت بود بخودی بد یعنی کسانیکہ فرمودہ اند بدی بدی
نیکی کردہ اند بہ نقل است کہ روزی امیر المومنین حسین بن علی رضی اللہ عنہما با چہار صد صحابہ
بیرون آمد و ستار رسول صلی اللہ علیہ وسلم بر سر داشت و ذوالفقار چہ در کمر و در میان آن چہ
چون قمر در نجوم موانعت مردے اعرابی درآمد و پرسید کہ این کہ ام کس است گفت امیر المومنین حسین
بن علی مرتضی رضی اللہ عنہما پس اعرابی از حسین رضی اللہ عنہ پرسید کہ تیرہ اہل طالب ہی گفت
آرے گفت پدر تو مرے خونریز و قتلہ گیر بود پس عبد اللہ بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و غیر ہما
قصہ کردند کہ او را بر بند و ادب کنند امیر المومنین حسین تبسم کرد و گفت کہ بگذارید او را و او پرسید
کہ ای وحید عرب ترا نگدل و دشمناک می یابیم اگر گرسنہ باشی ترا طعام دہم و اگر تشنگی بیابان ویر تو را شر
کرده باشد ترا علاج کنم و اگر قرضدار باشی قرض ترا ادا نمایم و اگر زن تو با تو خصوصت کردہ باشد شی
دہم و اگر کارے و گرد آشتہ باشی بگو تا امانت و نصرت کنم پس اعرابی شرمندہ شدہ پایش بپوسید
و عذر خواست و بر رفت امیر اصحاب گفت کہ ما کلاں تر و بلند تر کوہ باشیم از ادا ہای مخالفان کہ ستون
باشیم شمع در ریاست فراوان نشود تیرہ بسنگ عارف کہ بر خجہ تنک آب است بہرگز نقل است
کہ امیر المومنین حسن بن علی مرتضی رضی اللہ عنہما پنج بار زہر دادند از کجوشمی بار دیگر
پارہ پاره گشت چون قریب موت رسید امیر المومنین حسین از و پرسید کہ ای بہادر آنکہ ترا زہر دادہ
است اورا میدانی فرمود آرے میدانم پس گفت مرا خبر کن تا اگر میری از و مقام تو بستانم و او لقصا
برسانم گفت ای بہادر غمنازی لائق خاندان مانیست زیرا کہ ما از اہل بیت رسولیم بہر حال
خداوند تعالی کہ اگر خداوند تعالی مرا بپامزد و بدخول بہشت حکم فرماید پس در بہشت نزد تو اورا
بہ بہشت نبرم مولف راست قطعہ گوہر یکایزہ اصل وجہ ہری عالی مقام بہ ما چہ احسان است

و طبعش بجاست انتقام بد حلم و غشوش بر خجای جانیان سبقت برد بد حسن خلقش در دوا رحمت
بر خاص و عام بد عن ابی الذرّه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كرم المومنین
دينه و مروت عقله و حسبه خلفه عن أسامة بن شريك رضي الله عنه قال سمعت
الأعاريب ليسألون النبي صلى الله عليه وسلم ما خير ما أعطي العبد قال أحسن
أنحلق و عن عكرمة بن وهب قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يكمل أهل الجنة
الجواظ ولا الجعظي محمد بن المنصور مينا قدس سره فرمود چون برین طائفه كسے نطلمے كند و یاد كند
كلاسے یا مالے بزد و حاسے بد نگونید و گرنه توكل باطل شود و این نظم بخواند ند نطم هر كد را یار نبود
ایزد او را یار باد هر كد را رانجه دارد در عش بسیار باد هر كد را اند راه ما خار سے نندارد و دشمنی بهر كد
كر باغ عمرش بشكند به خار باد قوله تعالى و عباد الرحمن الذين ليسكون على الأذن
هوذا و إذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما در فصول دره چنانچه اهم حسن خاص است
بحق سبحانه و تعالى این عباد نیز خواص بارگاه قرب اویند و معنی آیت نیست بندگان خداوند
رحمن میروند بزر و می زمین بتواضع و چون نادانان سخن بے ادبانه خطاب شان كنند جوابی
چنان گویند كه سالم مانند از مجادله و مكالمه شما و بجایه دشنام و عا و سلام گویند چنانچه محقق رحمه
فرمود قدس سره قطعه اگر گویند زرقی و سالیس بد گویتهم دو صد چندان و میرو بد و گراز
خشم و شناسه و بندرت و ماكن خوشدل و خندان و میرو بد قوله تعالى و نزعنا ما فی
صدورهم من غل إخوانا علی سرور متقابلین ۰ قال أبو حفص رحمه الله كيف یبقی
الغل فی قلوب ایتملت بالله و اتفقت علی محبتیه و اجسعت علی مؤدیه و انست
بذکره لان تلك قلوب صافیة من هوا حسد النفوس و ظلمات الطبايع بكل
تخلكت بانوار التوفیق فصارت إخوانا گویند ابراهیم او هم قدس سره در رشته میگفت
سوار سے بد رسید و پ رسید كه آبادانی كجاست گفت بكورستان سوار را خشم گرفت چو به بر سر بسا
او زنا بکاست و گرفتہ در شهر آورد و گفتند ای اهلین ابراهیم او هم صحت سوار از اسب فرود آمد

و از آن گوهر زنده و روح زاید و بحر فیض و بسط خواص مومنان رست و از آن جوهر فقر و وجه بیرون آید
 و بحرانس و بهیت انبیا و صدیقان رست و از آن گوهر فناء و بخت نماید بر بیت زعفران و گوهر بقا
 یابی و دیگر نه غوطه خوری این گنج گنجایی بی رسل و فرمود صلی الله علیه و سلم هر که از خدا سعادتی
 بترسد همه چیز از او بترسد و عایشه رضی الله عنها پرسید از رسول علیه الصلوٰه و السلام هیچکس از امت
 تو بجناب در بهشت رود گفت رود آنکس که از گناهان خویش پاک کند و بگوید و فرمود رسول صلی الله
 علیه و سلم هیچ قطره نیست نزد خدا تعالی دوست تر از قطره اشک از خوف خدا بود و قطره خون که در
 جهاد کافران ریزد و حتی معاف از می قدس سره گفت مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسید که از درویشی
 در بهشت رسید و گوید گفتند فردا که امین ترست گفت آنکه امر و زهرسان ترست حسن بصری رضی الله
 عنه بسیار انبیا را شنیده و چنان میبودی که گوئی اسیر برائے کشتن آرد و اندر پرسیدند با چنین
 علوم و عبادات چرا چنین سوخته گفت ترسم که خدای تعالی از من بگریزد و دیده باشد که نه پسندیده باشد
 و گوید بر تو رحمت کنم و بدانکه اکثر بزرگان دین را همین سعادتمند بوده است و هر که ایشان را و بپنداشته
 که ایشان بگمنا سید از رحمت شده اند اکنون بنگاه کن که ایشان چگونه می ترسیدند و ترا امن داشت
 که ایشان را محصیت بسیار بود و ترس نیست و یا که ایشان را معرفت بسیار بود و ترس نیست **نقل است**
 که وقتی داود علیه السلام مناجات کرد خداوند نامہ اعمال من بمنزله اعمال او بود و نمودند
 چون بر پیش دست طعام و شراب دراز کرد و می آنکه ما که قدر است که ای الهی که حق
 است حیات من الله تعالی چون از او دان زلفت در وجود آمد سعادت حسن صوت از او سلب
 کردند بشنو بشنوی بن کبیر گوید چون داود علیه السلام خواسته که او بهیبت خود برخود نوحه کند یک
 هفته طعام و شراب گذاشته بعد فرموده تا فیرس در بحر انصب کردند بعد و سلیمان را گفته
 آواز ده تا آدمی و پری و وحوش و طیور و بیاع گردانند چون گرد آمدند بر سر خبر رفت و هم خود خبر
 نوحه کرد و ایضا انصاف بچایمر مرسل از سبب یک زلفت برخود چنین نوحه کردی تو که روی
 بزرگناه پیش می کنی ترا در شب چگونه خواب می آید قطعه خشبی با خوشی چه کار ترا بدین خبر مان فکا

نقل است که در روزی که رسول خدا صلی الله علیه و سلم در میان مردم بودند و از ایشان پرسیدند که چه می ترسیدند و از ایشان پرسیدند که چه می ترسیدند و از ایشان پرسیدند که چه می ترسیدند

بود و در خوش بخت وقت بر نارد و هر که چون تو گناه کار بود و محمد و اسحق رحمة الله علیه گوید اگر گناه را بپوشد بود و بپوشد پس بهای من نتوانست نشست او در ویش انتباه اصحاب کشف از سنگ گریه بود و تو از آدمی بپوشد نشستی که راست آید حکایت وقتی خواجہ جنید مرید را گفت چو بپوشد
 اذ بپوشد گفت لا اله الا الله و العاقبة الخواجه باگ بر و زد و گفت او بنیجر سخن اهل بهشت اهل دنیا
 چو گوید کسی را که یک پاسه در دن بهشت باشد و دوم بیرون بهشت او را این سخن گفتن حرام است
 و اگر از خضیف دنیا با وج بهشت هزار در هزار دشواری عقی در پیش است تو این سخن چو گوی گوئی با توئی
 علیه السلام خطاب کردند که او موسی تا دو پاسه خود در بهشت نهاده نه بینی از فکر من این نباشی خود
 شیخ نیر علی طبع عالم قدس سر گفته بسیار باشد که خدای تعالی بسیار اید دشمنان خود را بلباس دوست
 خود و بر گزیده گمان خود تا مغرور شوند بصفای اوقات خویش و پندارند که اهل ولایت و اماند و این از
 خدای تعالی مرایشان را استدراج است پس نگذار و ایشان را بران حال خود و در کند سکو حقایق
 معلومه که نزد خدای تعالی است و بسیار باشد که بپای اید ایشان را بلباس عزت و جاه و ریاست و ترف
 از دیگر مردمان تا مغرور شوند بستانش مردمان و پندارند که ایشان از اهل فضل و اماند پس این
 نیز استدراج است از خدای تعالی پس نگذار و ایشان را در عز و جاه و تار کند سوی حقائق معلومه
 خویش و بسیار باشد که بپای اید ایشان را با انواع علوم و فصاحت زبان و کشادگی خاطر و لطائف
 حکمت پس مغرور شوند ایشان بجهنم بلاغت و کمال فهم و زیرکی خویش و پندارند که محیث گشتند بهر حقیقت
 از روی علم و این از خدای تعالی استدراج است و نگذار و ایشان را در ان تار کند ایشان را سکو
 حقایق معلومه خویش و بسیار باشد که بپای اید ایشان را بلباس نعمت و غرق کند در انواع نعم پس
 مغرور شوند بجهنم تجمل خویش و خوشی خویش و پندارند که ایشان بر چه اند و این مرایشان را استدراج
 است و نگذار و ایشان را در ان تار کند سوی حقایق معلومه خویش قال الله تعالی سکت کنند
 من حیث لا یصلون سر انجام که بگیرم ایشان را در چه بدرجه از آنجا که ندانند بدین بهیت استدراج
 که گشت عیش مریدان در دوزخ دنیا و دوزخ گشت تیرگی ایشان و زرد گشت لونهای ایشان

جب کردی پس آن عجب بزرگتر عیب است چنانکه کردی تو و اگر گوشش نمائی تو و تعلق کنی بکوشش
 خود بزرگتر است راجع است پس نکوشیدی تو و اگر تیریدی تو و امین کردی بر آنکه من ترسیده ام
 پس من از ترس بزرگتر است و اگر توکل کنی پس توکل بر توکل خود کنی جز بر وکیل پس توکل
 کردی تو و اگر دوستداری خداست تعالی را پس ببنده کنی محبت بجز محبوب پس دوست داشتنی
 او را پس گفت مگر سیتن قرب در قرب بعد در بعد است و مگر سیتن انس در انس بزرگترین دوست
 است و مگر سیتن ذکر در ذکر سخت ترین فراموشی است و مگر سیتن معرفت در معرفت بزرگترین
 غفلت است گفت سخی معاذ گناه است که محتاج شوم بدان سو سو حق تعالی بهتر از ملائکه که افتخار
 کنم بدان تو بسا باشد که بنده مردی بر مردی را خواب صالح و آن است راجع بود از خدای تعالی
 چنانکه حکایت کرده اند که مردی از شام آمد سوئے ملائکه بن زیاد رحمة الله علیه پس گفت که من
 در خواب دیده ام چنانستی که تو اهل بهشتی پس ترک در مجلس و برادر گردید شد و گفت شاید که خدا
 تعالی خواست بدین خواب کار را و آنچه بهتر که مغرور شوی بمجوری اوقات و صفای احوال زیرا که
 بر صیصا و بعم بود و در تعبیه ترین مردمان در زمان خویش و نیکوترین مردمان بودند از کمال
 و در آخر کار میل کردند سوئے نفس و هوا شتند فضیحت و دنیا و آخرت و مغرور شو بصحبت صالحان
 و زاهدان و بخدمت و متابعت ایشان زیرا که زن نوح پیغمبر و زن لوط پیغمبر علیهما السلام
 صحبت و متابعت پیغمبران نفع نکرد و همان الله مسکین آدمی از احوال آخرت چندان غافل
 و ناظم است که اگر چه گاهی بتوفیق حق سبحانه و تعالی میگردد و باز غفلت بر و مستولی شود و خطله گوید خدای
 عنه نزدیک رسول علیه الصلوٰة والسلام بودم و مرا پسندید و چنانکه دلمه تنگ شد و آنچه شما
 روان شد پس بخانه آدم اهل من بامین سخن شد و در حدیث دنیا افتادیم پس سخن رسول
 علیه الصلوٰة والسلام یاد آمد فریاد کردم و گریان بیرون آدم و میگفتم آه خطله منافق شد ابو بکر
 صدیق رضی الله عنه پیش آمد و میگفت که تو منافق نشدی همچنان نزدیک رسول صلی الله علیه
 و سلم شدم رسول گفت یا خطله اگر به این حال میماند که در پیش من بودی فرشتگان مرا

کردند و لیکن با خطای گاه چنان احمد غزالی قدس سره فرمود که شریک خدا
 ایما نیست و برجام کرب مریدان فاکل الحکر فیمن اذ الحکر که بدو خبر کا انا و نوق غالب مدو عتقا
 راج که از رجا محبت خیزد و از خوف نفرت هم از رجا گفت رسول صلی الله علیه و سلم و لا یجوز
 احکام که لا و هو یحیی الطن برب و گفت علیه الصلوة والسلام که خداست تعالی میگوید من
 انجام ام که بنده گمان بردن بنی بن الشمر رضی الله عنه بنوا اب وید ند پر سید نه خدا می تعالی با تو چه کرد
 گفت در توقف حساب بدشت و گفت یا شیخ چنین کردی و چنین کردی تا بر اس عظیم در دل من
 غالب شد پس گفتم بار خدا یا مرا از تو چنین خبر داد عبد الرزاق و او از معمر و او از دهری و او از
 انس و او از رسول صلی الله علیه و سلم و رسول از جبریل علیه السلام و جبریل از تو که خداوند
 که تو گفتی که من بنده آن کنم که من گمان بردن از تو چشم دشمن که تو بمن رحمت کنی فرمود جبریل و ملا
 راست گفت جبریل و رسول و انس و دهری و معمر و عبد الرزاق بر تو رحمت کردم پس خلعت گرفت
 پوشانید و شادی دیدم که هر گوشه آن ندیده بودم جاء آخر ای الی رسول الله صلی الله
 علیه و سلم و قال من نبی حسابه الخلق فقال الله قال هو بنفیه قال نعم فتکلم
 الآخر ای فقال الذی له یمر فقلت یا آخر ای قال ان الذی بعد اذ اقد رعقا و اذ اذ
 ساقه قوله یا ایها الانسان ما غرتک برتاک الکریم و در معالمتزل آورده که اهل نشاء
 میگویند ایراد اسم کریم درین محل از همه اسما محبت تقیین بنده است تا گوید که فرقیه شدم که بر کسی تو
 متحقق گویند حق تعالی از غایت مهربانی که باینده دارد او را بصف و نادانی موموم سخت
 و گفت که خلق الانسان ضعیفا و اذلة کان ظلوما جهولا اما اگر در طاعت تقصیر نماید
 یا بسبب متابعت نفس و هوا نقص در حال او پیدا آید سمت ضعیف و جهل که بر نحو حال او کشیده
 زبان اعتدال کشاید میت من آن ظلمم جهولم که او گمفتی چه چه آید از ضعف او کریم و زجهال
 امام ابوالیس و تفسیر خود آورده که مرتضی علی کرم الله وجهه فرمود که اسید و از ترین آیت که خدا
 بر رسول علیه الصلوة والسلام فرستاده این آیت است ما اصحابک و من تمصیبت فیما کسبت

یعنی بنی مریدان
 که چون از خوف
 که در دست
 یعنی بنی مریدان
 از شکر خداوند
 حسن بن علی
 پیروان و ملا
 است یعنی
 از او از رسول
 خداوند
 آمد و گفت
 که من بنده آن کنم
 که من گمان بردن
 از تو چشم دشمن
 که تو بمن رحمت کنی
 فرمود جبریل و ملا
 راست گفت جبریل و رسول
 و انس و دهری و معمر
 و عبد الرزاق بر تو رحمت
 کردم پس خلعت گرفت
 پوشانید و شادی دیدم
 که هر گوشه آن ندیده
 بودم جاء آخر ای الی رسول
 الله صلی الله علیه و سلم
 و قال من نبی حسابه الخلق
 فقال الله قال هو بنفیه
 قال نعم فتکلم الآخر ای
 فقال الذی له یمر فقلت یا
 آخر ای قال ان الذی بعد اذ
 اقد رعقا و اذ اذ ساقه
 قوله یا ایها الانسان ما
 غرتک برتاک الکریم و در
 معالمتزل آورده که اهل
 نشاء میگویند ایراد اسم
 کریم درین محل از همه
 اسما محبت تقیین بنده است
 تا گوید که فرقیه شدم که
 بر کسی تو متحقق گویند
 حق تعالی از غایت مهربانی
 که باینده دارد او را بصف
 و نادانی موموم سخت و
 گفت که خلق الانسان
 ضعیفا و اذلة کان ظلوما
 جهولا اما اگر در طاعت
 تقصیر نماید یا بسبب
 متابعت نفس و هوا نقص
 در حال او پیدا آید سمت
 ضعیف و جهل که بر نحو
 حال او کشیده زبان
 اعتدال کشاید میت من
 آن ظلمم جهولم که او
 گمفتی چه چه آید از
 ضعف او کریم و زجهال
 امام ابوالیس و تفسیر
 خود آورده که مرتضی
 علی کرم الله وجهه فرمود
 که اسید و از ترین آیت
 که خدا بر رسول علیه
 الصلوة والسلام فرستاده
 این آیت است ما اصحابک
 و من تمصیبت فیما کسبت

ما اصحابک و من تمصیبت فیما کسبت

گفت ظالم از نعمت منم نکر و تو قصد از تو منم نعمت و سابق از تو منم نعمت یعنی باشا ده منم در سازد و از تو
 نپرواز و پس تو همچنان و تعالی رقم صفا بر صفا حال همه کشیده و ابداً بطالم کرده تا شمسار گردد و دور
 بے نهایت امیدوار باشد گفته اند تقدیر ظالم از روع فضل ست و تاثیرش از روع عدل خداوند
 فضل را از عدل دوست تر دارد شعر اے آنکه بحر عفو تو چون موج بزند به پیر سبز کار غیظ بر گشت
 امام سلمان صاحب تفسیر ارم المعانی نیست که همه نفسان ساکت اند که در طبق قاف و محلی آلی عبده
 ما آوخی چه نقد بود پس بعضی گویند تعرض آن وحی نمکنیم و همچنان سر بسته بگذاریم و جمع
 گویند آنچه از آن وحی خبر یاب اثر یاب رسیده باشد ذکر آن نقصان ندارد و در آن باب روایات
 بسیارست ایجاد و وجه که مناسب سوق کلام است می نویسیم و وجه اول مضمون وحی این گفته اند
 اگر نداشت که دوست میدارم معاویه را با تو بساط محاسبه طو میگردم و وجه دوم است تو طاعت
 من بجای آرند و آن برضای منست و عصیان می ورزند و آن بقضای منست پس آنچه برضای
 من آید در پذیرم اگر چه اندک باشد زیرا که کریم و هر چه بقضای منست از آن در گذرم هر چند بسیار
 باشد زیرا که رحیم است مرا اگر گیری با نضاف و داد به بنا کم که عفو نه این وعده داد
 قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَكَ كَيْفَ عَنِ اللَّهِ تَعَالَى كَوَيْلُوا أَهْلُ الْأَنْجَارِ لَكَ فِي
 فِي السُّقُوتِ لَا تَنْكُحُوا هَامِيَةً بُوْدِيْنِ عَفْوَتُوهَا يَیْ طَلَبُ ۞ وَهَرِ عَصِيَانِ كَرْتَمِ زِيْنِ سَبَبُ ۞
 توری گوید رحمة الله علیه در همسایگی من مدینه از دنیا رخت کرده بود و من بچیناز و از رفتم بخواب
 دیدم اگر نبات میخواستی بسرگوار بود و رفتم مردم را از احوال او پرسیدم گفتند بوقت مرگ دیدم
 در شک غرق شده بود و می گفت یا مَنْ لَهُ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةُ اَرْحَمُ لِيْنَ لَيْسَ لَهُ الدُّنْيَا
 وَ الْآخِرَةُ رُبَاعِيْ نُوْدِيْنِيْ نُوْدِيْنِيْ نُوْدِيْنِيْ نُوْدِيْنِيْ وَ نُوْدِيْنِيْ نُوْدِيْنِيْ نُوْدِيْنِيْ نُوْدِيْنِيْ
 گمراهی هر دو جهان خاک درت ۞ کز هر دو جهان دست تری میرم ۞ قَوْلُهُ تَعَالَى يَعْلَمُ
 مَا يَكُنْ فِي الْاَرْضِ وَ مَا يَكُنْ مِنْهَا وَ مَا يَكُنْ مِنَ السَّمَاءِ وَ مَا يَكُنْ مِنْهَا وَ مَا يَكُنْ مِنْهَا وَ مَا يَكُنْ مِنْهَا
 کشف الناس را فرمود بر علم قدیم او پوشیده نیست آنچه فردمی آید بر دلها و اولیا از و اودا

سند پنجم
 این حدیث
 از امام
 سلمان
 صاحب
 تفسیر
 ارم
 المعانی
 نیست
 که
 همه
 نفسان
 ساکت
 اند
 که
 در
 طبق
 قاف
 و
 محلی
 آلی
 عبده
 ما
 آوخی
 چه
 نقد
 بود
 پس
 بعضی
 گویند
 تعرض
 آن
 وحی
 نمکنیم
 و
 همچنان
 سر
 بسته
 بگذاریم
 و
 جمع
 گویند
 آنچه
 از
 آن
 وحی
 خبر
 یاب
 اثر
 یاب
 رسیده
 باشد
 ذکر
 آن
 نقصان
 ندارد
 و
 در
 آن
 باب
 روایات
 بسیار
 است
 ایجاد
 و
 وجه
 که
 مناسب
 سوق
 کلام
 است
 می
 نویسیم
 و
 وجه
 اول
 مضمون
 وحی
 این
 گفته
 اند
 اگر
 نداشت
 که
 دوست
 میدارم
 معاویه
 را
 با
 تو
 بساط
 محاسبه
 طو
 میگردم
 و
 وجه
 دوم
 است
 تو
 طاعت
 من
 بجای
 آرند
 و
 آن
 برضای
 منست
 و
 عصیان
 می
 ورزند
 و
 آن
 بقضای
 منست
 پس
 آنچه
 برضای
 من
 آید
 در
 پذیرم
 اگر
 چه
 اندک
 باشد
 زیرا
 که
 کریم
 و
 هر
 چه
 بقضای
 منست
 از
 آن
 در
 گذرم
 هر
 چند
 بسیار
 باشد
 زیرا
 که
 رحیم
 است
 مرا
 اگر
 گیری
 با
 نضاف
 و
 داد
 به
 بنا
 کم
 که
 عفو
 نه
 این
 وعده
 داد
 قَالَ
 النَّبِيُّ
 صَلَّى
 اللَّهُ
 عَلَيْهِ
 وَسَلَّمَ
 حَكَ
 كَيْفَ
 عَنِ
 اللَّهِ
 تَعَالَى
 كَوَيْلُوا
 أَهْلُ
 الْأَنْجَارِ
 لَكَ
 فِي
 فِي
 السُّقُوتِ
 لَا
 تَنْكُحُوا
 هَامِيَةً
 بُوْدِيْنِ
 عَفْوَتُوهَا
 يَیْ
 طَلَبُ
 ۞
 وَهَرِ
 عَصِيَانِ
 كَرْتَمِ
 زِيْنِ
 سَبَبُ
 ۞
 توری
 گوید
 رحمة
 الله
 علیه
 در
 همسایگی
 من
 مدینه
 از
 دنیا
 رخت
 کرده
 بود
 و
 من
 بچیناز
 و
 از
 رفتم
 بخواب
 دیدم
 اگر
 نبات
 میخواستی
 بسرگوار
 بود
 و
 رفتم
 مردم
 را
 از
 احوال
 او
 پرسیدم
 گفتند
 بوقت
 مرگ
 دیدم
 در
 شک
 غرق
 شده
 بود
 و
 می
 گفت
 یا
 مَنْ
 لَهُ
 الدُّنْيَا
 وَ
 الْآخِرَةُ
 اَرْحَمُ
 لِيْنِ
 لَيْسَ
 لَهُ
 الدُّنْيَا
 وَ
 الْآخِرَةُ
 رُبَاعِيْ
 نُوْدِيْنِيْ
 نُوْدِيْنِيْ
 نُوْدِيْنِيْ
 نُوْدِيْنِيْ
 وَ
 نُوْدِيْنِيْ
 نُوْدِيْنِيْ
 نُوْدِيْنِيْ
 نُوْدِيْنِيْ
 گمراهی
 هر
 دو
 جهان
 خاک
 درت
 ۞
 کز
 هر
 دو
 جهان
 دست
 تری
 میرم
 ۞
 قَوْلُهُ
 تَعَالَى
 يَعْلَمُ
 مَا
 يَكُنْ
 فِي
 الْاَرْضِ
 وَ
 مَا
 يَكُنْ
 مِنْهَا
 وَ
 مَا
 يَكُنْ
 مِنَ
 السَّمَاءِ
 وَ
 مَا
 يَكُنْ
 مِنْهَا
 وَ
 مَا
 يَكُنْ
 مِنْهَا
 وَ
 مَا
 يَكُنْ
 مِنْهَا

و آنچه بالا میرود از انفسا صغیر و در همه اوقات یا آنچه فرو می آید الطاف کرم است از بارگاه
 قدیم متوجه و لما گشته و آنچه بالا میرود از انزاله تا سنان و آه مفلسان که چون سحرگاه از خواب بیدار
 میگردند و در بارگاه رحمت پناه آرند و فی الحال رقم قبول برآورند آیت المذنبین احب
 الی من ذل المذنبین بیت غفل تسبیح شیخ ارچند مقبولست یک آه در دانه و در دانه
 را قبول دیگر است قال الذبی صلی الله علیه و سلم لو ان حرقونا کل فی ائمتنا لکرم الله
 ناک الائمة بیگانا بیت از دل تنگ گنگار برآرم آه و آتش اندر گنبد آدم و حوا
 گنیم آن مرد که در بنی اسرائیل سالها عبادت کرد بلکه را بر و فرستادند که بخج بشناسند ایتمی
 آن مرد گفت مرا بانبی گارست خداوندی نه کار من است او داند فرشته پیام بگذارد جلال
 احدیت جواب داد چون بنده بالیسی بر بنیگر و دمن با کوی چگون بر گردم نجم الدین کبری فرمود
 قدس سره چون صبح ولایت از افق ازل طلوع کند بلعان اشراق آن بدر اند که سبقت
 رخصتی علی اعصمتی چه معنی دارد ان الله تعالی جعل جهنم من فضل رحمتیه سوطا
 کسوف به عباد که الی انجته چه بود و در رخ که آفریده است بحال عطف و رحمت آفریده است
 تا جمال الرحمن الرحیم از تنق عزت بدر آید و در زبان گوشت و پوست با تو گوید که در اشارت
 سیاتی علی جهنم که ان یکتی فی قعرها الخ جدر است بیت غضب انکر نیر و ان
 تا بخر ناز که گداخان ندی لیس فیله سواد و قوله ام حبیب الذین یعملون الشیئا
 ان یتسبیفوا ناساء ما یحکمون در فتوحات مذکور است آیا پندارند گنگاران که سیات
 خود بر مغفرت و شمول رحمت من سبقت گیرند این حکم ناپسندیده است زیرا که رحمت من سبقت
 گرفته است بذنوب ایشان که بموجب غضب باشد ملیت عفو خدا بیشتر از جرم است نه کم
 سربسته چو کوی خموش قوله تعالی ان الله اشد من المؤمنین انفسهم و اهلها
 بان که انجته عزیز می فرمود هر که بنده بخرد و بعبید او دانا بود او را در دانه و در دانه که حق تعالی
 را خریده و بعبود ما دانا بود امید است که از درگاه کرم رد کنند نظر تو بعلوم ازل مرادیدی

سبک ششم در حقائق وحدت و ظهور آثار معرفت محبت

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَفْتَاكُمْ^{۱۲} بر آئینه آنان گفتند پروردگار ما خداست باز تمام ما را أوردده آنانکه استفتا
 ورزیدند بخواجرج بر تعبد ارکان شریعت و بنقوس بر تادمیل و اب طریق و بقلوب بر تصفیه از
 تعلقات و بار و اح بر تجلیه انوار صفات و بسیر بر محض توحید و بخشی بر فنا از غیر و بقا بحق صاحب کشف الاله
 فرمود رَبُّنَا اللَّهُ تعبدات از توحید اقرار است ثُمَّ اسْتَفْتَاكُمْ^{۱۳} اشارت به توحید معرفت توحید اقرار
 است که الله را یکتا گوئی و توحید معرفت آنکه او را یکتا شناسی یعنی از همه جهت بوحدت او بینا
 گردی با آنکه در عالم وحدت جهت نیست مثنوی از جهت میگردد اینجا از صفت بدو فکر فرمایان
 معرفت بدو آتش از سیر وحدت بر فروخت بدو غیر واحد هر چه پیش آمد بسوخت بدو می باید دانست
 الحق سبحانه و تعالی واحد حقیقی است نه واحد عددی زیرا که واحد عددی قابل تجزیه و تبعض
 و واحد حقیقی از تبعض و تجزیه منزّه و مبر است و نیز واحد عددی را نسبت است با جمله اعداد
 چنانکه نصف لاشین و ثلث الثلث و رُبع الاربع الی ما لا نهایت هر عدد که فرض کنند واحد عددی
 دوسه از افراد او باشد پس او را نسبت با جمله اعداد است و واحد حقیقی را با اعداد هیچ نسبت نیست
 و نیز واحد عددی در همه اعداد ساریست مثلاً یک عدد در دومی بار اعتبار کنی دو شود و اگر
 سومی بار یا چهارمی بار تکرار کنی سه و چهار شود و همچنین هر بار که تکرار اعتبار کنی عدد سه
 بدید ظاهر شود پس واحد عددی را سریان در جمله اعداد است و واحد حقیقی ازین نسبتها منزّه
 و مقدس است و او در ازمنه و اکنه فرو دنیا و از جهات و سمات منزّه باشد چه ازمنه و اکنه
 و جهات و سمات حادث است و او قدیم است و قدیم را در حادث حلول محال باشد اما هر که در حد
 حقیقی را بصفت لا تجزیه بشناسد از صفات جسم بیرون تواند رفت و اگر واحد حقیقی جل جلاله
 بر هفت بر موصد تجلی کند از آثار این تجلی موصد همچو بسیط الذات گردد مثنوی مرکب چون شود
 مانند یک چیز بدو را جزا دور گردد و فعل و تمیز بدو بسیط الذات مانند گردد بدو میان این ثلث
 پیوند گردد بدو نه پیوندی که از ترکیب اجزا است بدو که روح از وصف جمعیت مبر است بدو

اما آنکه واحد حقیقی را با عدد و پنج نسبت نیست اگر بدین صفت بر موصو تجلی کند موصدا از آثار این تجلی احدا
 اکثر است مجامعی را در وحدت حقیقی که کند در آن حال اگر از و از اعداد کثرات پرشند او از وحدت جوا
 گوید پس اعداد و شمر ویم پس جمله یک بود و چون جمله یک باشد ما در چه شماریم پس اما آنکه واحد حقیقی
 را در اعداد و شمر نیست اگر بدین صفت بر موصو تجلی کند از آثار این تجلی موصدا از توهم تشاخص باز
 رهد و تجلیات نامکرره را از تشاخص بنشاند و بداند که چیست تشاخص نیست این کز روعی معنی
 ظهور آتیه است در عین تجلی اما آنکه واحد حقیقی از مکان منزله و مقدس است اگر بدین صفت
 بر موصو تجلی کند موصدا از آثار این تجلی در آب برود و تر نشود و در آتش در آید و نشوزد و از دیوار
 چنان برون آید که از دوز و تبرع در هوا میسر شود و عیسی علیه السلام بر چهارم آسمان است و فرشتگان در
 هر آسمان هستند و آسمانها خود گردانست و زیر و زبر میشود پس عیسی علیه السلام و فرشتگان نیز
 گرد میگردند و زیر و زبر میشوند و بلکه بجای خودند و ایشان را با آسمانها مسا نیست و نیز آنکه علویات
 و سفلیات پیش از یک نقطه گرد و اما آنکه واحد حقیقی از زمان منزله و مقدس است اگر بدین صفت
 بر موصو تجلی کند موصدا از آثار این تجلی ماجر امانی که در روز میثاق گذشته است و احوالی که در
 زمان مستقبل و در روز قیامت خواهد آمد همه را فی الحال حاضر باید و در نظرش ازل با ابد
 پیوند و اما آنکه واحد حقیقی از جهات و سمات منزله است اگر بدین صفت بر موصو تجلی کند موصدا از
 آثار این تجلی از این و تنی و کیف باز رهد و قد تکون ذاتی من حیث لا آین نقد وقت او
 گردد و همچنین هر اسمی و صفتی از اسما و صفات حق سبحانه هر کجا که ظهور کند از آثار آن اسما و صفات
 بر آنجا یک اثری پدید آید چنانچه جعفر صادق راضی الله عنه گفتند ترا بچند محامد اخلاق متصف
 می یابیم لیکن صفتی تکبر هم در تو چیست گفت آن تکبر نیست بلکه خداوند تعالی بصفت کبر یاد
 متجلی است اثر انعکاس کبر بانی اوست که شما بوی هم آنرا بکبر میدانید حکایت نقل کرده اند
 که شبی جوانی چند بعزم شکار بیرون شهر رفتند چون بصحرای رسیدند و دیدند که بعضی مردان صحرای
 حاضرند مشغول سرودن و غزل آکاژ و دارند یک باب میزنند و یک مثل و یک شمع گرفته است و

و چند کس دیگر سرود میگویند و یک پاتر قرض میکنند و مرعے کلان نشسته این تماشای بنی جوانان
 متحیر شدند که اینها کیانند که در شب بصر او در آبا دانی اکھاڑه بنیاد کرده اند قضا در میان این
 جوانان جوانی بود که تیر بے خطا انداخته و را گفتند که یکے را بزن کسے گفت آن مرد کلان را
 باید زد دیگرے گفت چرا غمی را باید زد و دیگرے برابر اب زن اشارت کرد آخر الامر اتفاق کردند
 که مردم را نزد نیم منڈل را بزنیم آن جوان تیر بر منڈل انداخت چون تیر بر منڈل رسید آن جسم
 مشغله محو و متلاشی شد جوانان ترسیدند و باز گشته بخانهای خود آمدند چون روز شد جوانان
 متفق شده در آن صحرای فتنه دیدند که دو کله بوم تیر دوخته شده است بوم را با تیر در آبا دانی
 آوردند و بر کسے نمودند و باجرای شب میگفتند در آن شهر بر مردے بود حکیم جهان دیده
 او گفت آن اکھاڑه که شما دیدید هم از ذات این بوم پیدا بود تیر شما بر جا که میرسید عضو از اعضا
 این بوم دوخته میشد ای موحده دانی که آن شمع در باب و منڈل و آن مردم خوش احوال
 و پاتر و آن مرد کلان همه از اعضا و جراح آن طائر نمودے داشت بے بود و اعضا و جراح
 آن طائر درین اشیاء بود است بے نمود پس بهیت نمایش یک طائرے از عقل و فکر انسانی
 در یافتن محال است نمایشهای که از احوال حقیقی در اطراف آفاق پیدا است چگونه خواهی یافت
 مگر آنکه از خود و میری و موحده حقیقی گردی و تا از زمان و مکان و جهات نگذری مبعرفت واحد
 حقیقی نرسی و بر اسماء و صفات او مطلع نگردی مثلاً حق سبحانه و تعالی است از لا و ابد بے تقطع
 با آنکه سخن او یکے است که تعد و تبعض و تغیر و تکرر پذیرد و دانستن این مقام ماده عقل نسبت
 و آنکه حق سبحانه تعالی عدد و چهارده کتاب بر بنی این صلوات الله علیه جمیع فرستاده یکے
 چون تواند بود و آنکه حق سبحانه تعالی پیش از وجود موسی علیه السلام و پیش از وجود کوه طور
 با موسی علیه السلام چون گفت فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ اِنَّكَ بِالْاَوْدِ الْمَقَدَّسِ طوی و او چرا
 این سخن بجز انی شنید و بے عیسی با عیسی سخن چون گفت و او چرا بجز انی شنید و بے مصطفی
 با مصطفی صلی الله علیه و سلم چون گفت و او چرا بجز انی شنید با آنکه سخن قدیم ازین همه متروک

عنه علیه السلام و بے عیسی با عیسی سخن چون گفت و او چرا بجز انی شنید با آنکه سخن قدیم ازین همه متروک

مارا از ماستند جمله وارد پاسه دراز بر رفت و چون مارا با داند نه نور و سوسه مارا آب شود
 تر بود و او را ران ما گیسست که کم از یک ساعت صد بار همه قرآن را حرف حرف آیت آیت بخواند
 و این حال او را با ما افتاده است نقل هست که وقتی محمد و شیخ شهاب الدین سهروردی و
 فرزند ایشان شیخ عماد الدین با جمعی از اصحاب در کربلا مبارک حاضر بودند شیخ عماد الدین گفت روزی
 در اثنا طواف کعبه درویشی را دیدم که خلق در عین طواف بدو تقرب و تبرک می نمودند و زیارت
 میکردند اصحاب ما را نزد و میفرزندی شیخ الشیوخ تعریف کردند آن شیخ مرا تر حیب فرمود و بر سر
 بوسه داد که اشراف اکنون در خود سوسه یا هم واسید وارم که در آخرت نتیجه عظیم پیدا آید و بعد از اتمام
 سبع طواف و دو گانه نماز و بعد از شیخ الشیوخ رجوع کردیم اصحاب گفتند که شیخ ترا در این شیخ عیسای
 مغربی نمودیم تر حیب عیسای کرد و بر سرش بوسه داد شیخ الشیوخ عظیم شباشت و مستبشا را بسیار فرمود
 انگاه اصحاب ما بزرگ شامش شیخ عیسای مشغول شدند و ازان جمله گفتند که شیخ عیسای در شهاب و در
 هفتاد و هزار ختم قرآن می کند سبکه از اصحاب کبار شیخ الشیوخ گفت که من این سخن شنیده بودم
 و در غده این معنی در خاطر من بود تا شبی شیخ عیسای بعد از آن که تقبیل حجر اسود کرد تا هر که عظیم
 رسید بر قمار مسعود ختم تمام خوانده بود و من تمام قرآن حرفا بعد حرف از دو شنیدم و معلوم است
 که مسافت از حجر اسود تا کعبه بیست و چاه پله پیش نیست و چندین مرتبه متیقن شدم که در شیخ
 هفتاد و هزار ختم درست و درست است پس شیخ الشیوخ و جمله اصحاب امر آن ناقل را که عظیم است
 بود و را خبر تصدیق کردند و هم بوقوع این متیقن گشتند نقل هست که یکی از اصحاب جنید
 رحمه الله علیه بکنار و جله پرفت با غسل کند جاسه بیرون کرد و در میان آب غوطه خورد و چون
 سهر از آب برآورد خود را بنده و ستان دید و آنجا زن خواست و فرزندانش آیدند و سالها
 بسیار آنجا ماند پس خود را دیگر بار در میان آب دید و در جله و جاسه خود را هم آنجا بنهاده یافت
 جاسه در پوشید و بنیاقاه رفت اصحاب را دید که همان نماز را وضو می ساختند و چون این را
 پیش جنید قدس الله سره عرض کرد جنید کسان را در بنده و ستان فرستاد و عیال اطفا

اورا اعلیٰ علیه بدر و سپرد و هنوز گفته این حال آن مرد را معلوم نشد اگر چه هم از وقوع یا قوت بود و قصه
 مشایخ سید عالم صلوات الله علیه درین مقام تواند بود که در یک لحظه همه تفصیل مملکت را بجان
 یگان بر و عرض کرد و نو و نیز از سخن از حق تعالی آشنود و چون باز آمد هنوز بستر گرم بود و
 امثال این از وقایع سید عالم صلی الله علیه و سلم بسیار است و لیکن بنصف را این قدر کفایت
 است و درین مقام زمان گذشته و نا آمده همه موجود باشد چنانکه سید عالم صلی الله علیه و سلم
 در قصه معراج گفت ^{اینست حضرت یونس} ^{در شکم ماهی} و در صحیحین آمده است که رسول علیه السلام گفت
 عبد الرحمن بن عوف را دیدیم خندان و فرامان در بشت میش گفتیم خبرا دیر کردی گفت یا رسول
 الله نخواستیم تورا رسیدن و بسے تو سختیها که بر من رسید که و کان را سپر کرد و اند چنین پنداشتم که ترا هرگز
 نخواهم دید معلوم شد که یونس را علیه السلام در حالے که در شکم ماهی بود دیدن با آنکه آن حالت
 دو سته هزار سال پیش از او بوده است و عبد الرحمن بن عوف را بعد از روز قیامت که مقدار او
 پنجاه هزار سال خواهد بود دیدن و با او در آن حالت سخن گفتن جز در زمان نخواهد بود که هزار
 سال گذشته با هزاران سال آمده و در یک حال باشد تا ماجر اے احوال گذشته و نا آمده نقد
 وقت او بود پس چون روا باشد که سید عالم صلی الله علیه و سلم با عبد الرحمن بن عوف سخن گوید
 در حالے که بعد از پنجاه هزار سال خواهد بود بکلماتی حقیقی نه مجازی و آن حالت و از راه صورت
 موجوده چهره و انباشد که پادشاه تعالی در ازل ازال سخن گوید با موسی در حالت بودن او
 در کوه طور و وجود او از راه صورت در زمان فکلی در میان و همچنین با جمله پیغمبران علیه السلام
 سخن گفتن فهم کن حالے که آنرا نه ماضی بود و نه مستقبل محیط بازل و ابد بلکه ازل و ابد در آن
 یک نقطه بود اگر بیدر ازی این زمان نگری که از طرفه بعین نماید و اگر از کوتی آن اندیشی
 ازل و ابد در آن یک لحظه یابی و این زمان را گذشتن و آمدن نیست و تعد و تجمیع و بعض
 را بد و راه نیست اما امثال آنکه فراخی بجان تنگ گرد و قصه آن درویش است که منجه پیش او
 که امر و زامه نو خواهند دید و درویش گفت نخواهند دید منجه گفت اگر امر و زامه نو نه منید من کنه و کنه

غریب است به هم چون شب و آمد درویش یک دست خود بر زمین نهاد و بران تکیه کرده نشست مردان
چند آنکه تفحص کردند ماه نور نظر نیامد چون روز شد مردان آن پنج را بر اسب غرامت گرفتند نگاه
درویش تبسم کرد و گفت مشب شب هلال بود لیکن من هلال را زیر دست خود پنهان داشته
بودم پس این درویش آن دست را که بر زمین زده بود با همان چون رسانید که هلال را
در پوشید مگر که آن درویش در مقامی نبود که فراخیمای مکان دران مقام تنگ است و
همچنین درویشی مریض بود و نماز تیمم او اسبیکر در روزی گفت که تیمم با همان کردن جائز است
حاضران پرسیدند او محمود کجا آدمی و کجا آسمان درویش بنیت تیمم دو بار هر دو دست بر
آسمان زد و بر روی فرود آورد و باز دو بار دستها بر آسمان زد و بر دستها مالید و آسمان
بجای خود و دستها همچنان کوتاه بحال خود و حاضران اگر چه این حال مشاهده کردند اما
مقام آن درویش را نشناختند که او در مقامیست که آنجا قرب و بعد مکانی نمی گنجد حکایت
سلطان محمود و سبکتگین ایاز را بالشکر بر دلاسیه تعین فرموده بود و هر بار که سلطان طعام خورده
بعثت او دو یک صحنک چینی پس خورده خوش از پیش برداشته و ایاز داد و ایاز از آن
که بود صحنک را ب تعظیم برگرفته و بخورده می دهنی گذشت که صحنکها در مطبخ کمتر شد مردی
افتاد که صحنکهای چینی چه شد نزد سلطان فرمود که صحنکها پیشل یا درست شتر افرستند تا بار
کرده بسیار دجیت در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست چه میمنت عیان و عاقبت
ای موجد گرد آئینه بعزت نظر نمی کنی که اگر آئینه را مقابل آسمان بداری عکس آسمان و عکس
آفتاب که بر چهارم آسمان است در مجر و صفا آئینه پیدا آید و اگر آسمان حائل نباشد حلیه
علویات و سفلیات در آن صفا منعکس گردد پس آن صفا صحرانیت بے پایان که گنج
چندین مسافتها در از دروست ای موجد در آئینه از سبب صفات این چنین صحران
پیداشد و اگر دل ز محبت و عشق صیقل زنی صحران پیدا آید اگر عرش و صند چندان عرش
و آنچه در دست در گوشه آن صحرانک در ترا خرم نباشد اما شال آنکه تنگی مکان فراخ گردد دل

در میان سنگ سخت مکانے فرشت و آنکه میگوند که شتر را در سوراخ سوزن فروج و دخول محال است
و گویند خداوند تعالی قادر است که شتر را صغیر تر کند تا در سوراخ در آید یا سوراخ سوزن را بچندان
فراخ گرداند که شتر بگذرد اما آنکه شتر بر حال خود باشد و سوراخ سوزن بر حال خود درین حال شتر
را در سوراخ سوزن در آمدن محال و مانند این محال در فکر است ایشانست و در قدرت خداوند
تعالی محال نیست خواه جهان حضرت خواجہ سعید الدین چشتی قدس سره که آن بت سنگین را
فرمود که ابرق من بردار و از آب حوض پر کرده بیا را و بچنان کرد پس تمام آب حوض در ابرق
چکوبه بگنجید که در حوض پر گل یک قطره آب نماند قصه معروفست و اگر نه امثل هفت دریا بود
نیز در ابرق بگنجید و این خود تصرف بنده است از بندگان درگاه او متعجب

جهان اسیر آینه سیدان	بهر کینه در صدمه تیران	اگر یک قطره رادل شکر کافی	بر دل آید از صدمه جرح
بهر جود و زفاک از بگریز است	بهر از آن دم اندر دو هویت	دل هر چه صدمه زدن آمد	چنان در دل کین زن آمد
بهر پیشه در جا جهانے	در دن نقطه زنی است	بدانکه مکان را پنج قسم نماده اند	بکان کشیف
و مکان لطیف و مکان الطف و مکان روحانیات و مکان روح انسانی اما مکان کشیف زمین است مزاحمت و مضایقه در وظاهر است که تا یک فراتر نشود دیگر بجای او نتواند و قرب و بعد در معلوم است و درین مکان از جاسه بجای شدن ممکن نشود جز قبل اقدام و قطع مسافت و در و اشکال نیست اما مکان لطیف مکان باد است درین مکان هم مزاحمت است زیرا که در انبساط که بر باد بود پنج باد دیگر در نتوان که دیگر آنکه باد سے کہ در دست برود شود بد آنکه هر چه بعد مکان کشیف است قرب این مکان است زیرا که بکان کشیف انچه مدت مانده توان رفت درین مکان بر وزے توان رفت تحت سیلان علیہ السلام که با دمی بر ویدر شود و بهر شیء مسافت مانده بر باد و هاشم و در و اشکال نیست بد آنکه این مکان را هم بعد چه اگر باد خواهد که از شرق بمغرب رود بدست تواند رفت اما مکان الطف مکان انوار است هر چه در مکان لطیف و درین مکان نزدیک است زیرا که چون آفتاب سر از مشرق بر آید			

هم در حال نور او مغرب رسد بپنج و ننگه و اگر روش او در مکان باد بود سه جز بهر تری بمنزب
 نرسید سه و نور آتش و جز آن همین حکم دارد تا بدانجا که منقطع شود و معلوم شد که نور را در میان مکان
 باد مکانی دیگرست بدانکه درین مکان مزاحمت و مضایقه نیست زیرا که چون یک شیع در خانه
 در آری نور آن شیع نیز وایس آن خانه برسد تا اگر صد شیع دیگر را در آری انوار همه در یک مکان
 جمع شود بپنج آنکه نور شیع اول را بریزون باید شد و بدانکه این مکان را نیز بعد سه است زیرا که
 نور آفتاب از حجب کشیف در نتواند گذشت و چون بعد مفرط شود و منقطع گردد اما مکان در غایت
 و رایس این مکان است و آن مکان فرنگیگان است که سیر ایشان را حجب کشیف هر چند مفرط شد
 مزاحمت نیست **نقل است** که جبیل علیه السلام از مکان سدره چشم زدن بنزین میرسد چون
 برادران یوسف علیه السلام یوسف را در چاه می انداختند جبیل علیه السلام را خطاب رسید
 که یوسف را در یاب بجزو که یوسف را برادران او از دست رها کردند جبیل علیه السلام او را در یاب
 و آبشگی در چاه فرو داد و تا او را زخمی و اسلے نرسد و در آنکه ایشان هم نوعیست از بعد نیز که
 ایشان را بحرکت حاجت است اگر چه یکم از چشم زدن بمقتصد رسند و لیکن حاجت بحرکت منافی
 بحالیت روح است اما مکان روح انسانی لطافتی بر کمال دارد که او را هیچ حرکت حاجت نیست
 هر گجاش سجونی آنجاش یا بی و پنج ذره از عرش تا تحت الثری از واد مکان او دور نیست بدانکه
 درین مکان نیز نوعیست از بعد زیرا که علین نامتناهی از و دور است و سا فلین نامتناهی از و دور است
 و علی بجمیع چنانچه نامتناهی است از و دور است چه متناهی بنا متناهی محیط نشود بدانکه واحد حقیقی نامتناهی
 ازین مکانها که یاد کردیم منزله و مقدس و تعالی است نه حلول او درین مکانها که یاد کردیم ممکن است
 نه ماست آن او را متصور است نه محاذات آن بر و جائز است و مکان او عز و جل فوق آن است
 است آن مکان قرب و قرابت در و پنج بعد از پنج وجه ممکن نیست علین و سا فلین و همه
 نامتناهی یک نقطه است و ازینجا گفته اند هر چه در سیزده هزار عالم است تمامه در قرآن مجید است
 و هر چه در قرآن مجید است در فاتحه الکتاب است و هر چه در فاتحه الکتاب است در سوره الفاتحه است و هر چه

وهر چه در بسم الله است و در بسم الله است و هر چه در بسم الله است و در نقطه بسم الله است و در حقیقت این نقطه آن نقطه و در دست که بر کاغذ ننهد بلکه او را نه طوست و نه عرض و نه عمق و نه بعد و نه مسافت و نه فوق و نه تحت و نه بین و نه بسیار و نه خلف و نه قدام و نه بین نقطه است که گفته اند العلم نقطة لکرها الجمال اگر بفرانجی و ست این مکان همگرمی تنگ تر از آتش مینی که چشم زخم و هم درو گنجد و اگر به شکل وضیق او گری اورا نه تنها محیط مینی قاطعها ایها الموحدون انک الله یسعی لیکون فی آیه آن نقطه که یک ذره از کشته علیین نامتناهی و ساقلین نامتناهی از دو و نیست قوله تعالی لا یحزب عناء یثقال ذکره فی السموات و لا فی الارض و لا اصغون ذلک و لا اکبر و ان لمح که کل زمانه گذشته و نیامده تا ازل و ابد در و حاضر است قوله تعالی و ما امرنا الا و احدا که کل کماله یعنی کارهای است و آن یک چشم زدن است نه پیش این نقطه و این لمح مظهر سراسر وحدانیت و انوار فردانیت و احد حقیقی است و واحد حقیقی جل جلاله ازین نقطه و لمح منزه و مقدس است و از هر امکان الله و زمان الله گویند از راه اختصاص و تشریع چنانکه بیت الله و ناطقه الله و روح الله و از غایت قرب مقام الرب نیز توان گفت و اما من تخاف مقام ربیه اثبات باین مقام است که بر تر از ان مقام نیست و چون موصد باین مقام رب مقام نسبت مجرد گیر و ابراهیم خلیل الله صلی الله علیه چون بدین مقام رسیده فرمودند فی ذلک ایات بینات مقام ابراهیم و من دحله کان امنا و چون مصطفی علیه السلام علیه و سلم بدین مقام رسیده فرمودند عسی ان یتبعک ذلک مقام محمود که اوسعه تا ملکین مقام رابعین و حق الیقین در بابی نخست بارے بعلم الیقین در باب و اگر در علم الیقین هم شک و شبهه و احوال روز قیامت از قرآن بشنود که جائے فرمود درازی روز قیامت پنجاه هزار سال باشد فی یوم کان مقداره اربعه و عشرين الف سنة و بهای دیگر یک لمح فرمود و اما ان الساعه الا که البصیر و هو اقرب طایع موصد و پنجاه هزار سال یک لمح از قرآن

یعنی علم نقطه است
و در حقیقت این نقطه آن نقطه و در دست که بر کاغذ ننهد بلکه او را نه طوست و نه عرض و نه عمق و نه بعد و نه مسافت و نه فوق و نه تحت و نه بین و نه بسیار و نه خلف و نه قدام و نه بین نقطه است که گفته اند العلم نقطة لکرها الجمال اگر بفرانجی و ست این مکان همگرمی تنگ تر از آتش مینی که چشم زخم و هم درو گنجد و اگر به شکل وضیق او گری اورا نه تنها محیط مینی قاطعها ایها الموحدون انک الله یسعی لیکون فی آیه آن نقطه که یک ذره از کشته علیین نامتناهی و ساقلین نامتناهی از دو و نیست قوله تعالی لا یحزب عناء یثقال ذکره فی السموات و لا فی الارض و لا اصغون ذلک و لا اکبر و ان لمح که کل زمانه گذشته و نیامده تا ازل و ابد در و حاضر است قوله تعالی و ما امرنا الا و احدا که کل کماله یعنی کارهای است و آن یک چشم زدن است نه پیش این نقطه و این لمح مظهر سراسر وحدانیت و انوار فردانیت و احد حقیقی است و واحد حقیقی جل جلاله ازین نقطه و لمح منزه و مقدس است و از هر امکان الله و زمان الله گویند از راه اختصاص و تشریع چنانکه بیت الله و ناطقه الله و روح الله و از غایت قرب مقام الرب نیز توان گفت و اما من تخاف مقام ربیه اثبات باین مقام است که بر تر از ان مقام نیست و چون موصد باین مقام رب مقام نسبت مجرد گیر و ابراهیم خلیل الله صلی الله علیه چون بدین مقام رسیده فرمودند فی ذلک ایات بینات مقام ابراهیم و من دحله کان امنا و چون مصطفی علیه السلام علیه و سلم بدین مقام رسیده فرمودند عسی ان یتبعک ذلک مقام محمود که اوسعه تا ملکین مقام رابعین و حق الیقین در بابی نخست بارے بعلم الیقین در باب و اگر در علم الیقین هم شک و شبهه و احوال روز قیامت از قرآن بشنود که جائے فرمود درازی روز قیامت پنجاه هزار سال باشد فی یوم کان مقداره اربعه و عشرين الف سنة و بهای دیگر یک لمح فرمود و اما ان الساعه الا که البصیر و هو اقرب طایع موصد و پنجاه هزار سال یک لمح از قرآن

بر تو خوانده ام تا بدو وقوع این حال عقیده ثابت داری و بر ثبوت این ماجرا اعتقادی را نسخ کنی
و بعلم الیقین بدانی که آن احوال از جمله واقعات است اگرچه عقل و فکر و فهم و فراست محال می نماید
و محال از آن می نماید که علم و عقل و فهم و فکر مانع و زاجر و حجب این معرفت است میست تر خود
عقل تو اول عقیده است به مجانب حاصل می آید این را چه حید است بدیالیت که فیوضات غیب پرده
ریب از تو برود و یا بابل از ابواب علم سیمیا بر تو کشود و ست ما هر چه میگویم ترا درست و سست
نمود و ست چنانکه نقل کرده اند که در شهر سنجان با و بعد با یون پادشاه مردی بود دهن و رانگه نام
در علم سیمیا مهارت تمام داشت و او را رانگه جیتن گفتند و بستی بول سیمیا بر دم می نمود
و عجوبه فروان از پرده می کشود و مردمان او صنعت او حیران می بود و مدت روزی که شیخ احمد فرلی
در شیخ احمد اهل علم که ایشان را خواندند گفتند و هر دو صحبت تماشای رفتند و گفتند که ما یکایک عجوبه
رانگه جیتن این هر دو را و یک خانه نشانی و چند ما می از گیاه لبه در یک طرف خانه استاد کرد
شیخ احمد فرلی گفت شما درین مآثور آید شیخ احمد بجز که در مآثور و آمد بخاطرش یقین شد که
من بجز میست گجرات از خانه بر آمده ام هر روز را میسر رفت و هر شب بمنزله می آسود و تا بعد
از مدتی گجرات رسید آنجا با من نوید از تر شاوہ از آن باغ شمر می چند شکست ناکا باغبان
در رسید و بانگ برود که تو کیستی و از کجائی که از باغ پادشاهی بی رخصت و بے اجازت
ثمرات برزیده و در شیتها بسیار کرد و آخر شیخ احمد را گرفته پیش پادشاه آورد و گفت من را نم
که این که ام کس است که از باغ پادشاه ثمرات گرفته است پادشاه چون باغبان را درشت دید
گفت او مرد خردم را نمی شناسی که این مرد اشرف زاده می نماید چه شد که بنادالی چند
ثمر گرفت بعد از آن پادشاه شیخ احمد را پرسید که شما از کجا آمدید و چه کس هستید و بر اے چه آمدید
شیخ احمد عرض کرد که پادشاهان من مرد فرلی هستم و وطن من در قنوج است بنیت نو کرمی به بود
و چون گجرات رسیدم فکر کردم که با هیچکس آشنائی ندارم مرا پیش پادشاه که خواهد گذرانید
این مرد باغبان برین طریق مرا بلازمت پادشاه آورد پادشاه گفت خوش شمار اینو کرمی خود

قبول کردم فی الحال ایشان را دو اسپ بخشید و نقدی بجهت خرچ داد و وجه طوفه معین کرد و منتهی
 بجهت سکونت ایشان عنایت فرمود شیخ احمد سالها در ملازمت خدمت پادشاه بود و آنجا که
 خیر کرد و فرزند آن آورد و چون پادشاه بکار سیرت ایشان راهبراه میبرد و چون بمیدان
 چوگان میآمد ایشان را نیز حاضر میکرد تا بدین منتهی پنجاه سال بگذشت و شیخ احمد پیر میفرمود
 و ضعیف شد آخر الامر روزی شیخ احمد ناگاه بپا شد و آمد و قدمی چند رفت تا از پائین بیرون
 آمد و دید که شیخ احمد اخوند نشسته است گفت السلام علیکم و شیخ احمد ملاقات کرد و در کنار گرفت و پرسید
 که شما در گجرات کو آمدید اخوند گفت گجرات اینجا بجاست این خود شمس بادست ما و شما در خانه را گنجین
 استیم و چون زمان درین ناچار افتید و آمدید شاید مقدار یک ساعت گذشته است شیخ احمد فرمودی را
 یاد آمد که ما هر دو جهت دیدن انجوبه آمده بودیم خود را نوجوان یافت چنانکه بود و آن پیری پستی
 و سپیدی موهای همه زائل گشت گوئی که نبودی حیران و پشیمان فرو ماند و آن واقعات که بر او گذشت
 یک یک پیش تو نمایان کرد و بعد از آن در تمام عمر حیرتش از دل زرفت که در یک ساعت پنجاه
 سال چگونه گذشت و در چهار دیواری این خانه مسافت راههای گجرات با شهر گجرات چگونه بگذشت
 و این واقعه خود بزرگ است شیخ احمد فرمودی گذشته بود از آن سبب مجال انکارش نماند اگر چه با عقل
 و فکر او راست نمیآمد و تو که انشال این واقعه در خواب هم نمیدیدی بقل و فکر تو چگونه راست آید
 و لیکن انکار کن که در قرآن مجید مذکور است اما آنکه درازی زمان و مکان را گنجایش در تنگی زمان
 و مکان میدانند و کیفیت و ماهیت آنرا نیکو می شناسند ایشان نیز در معرفت و احد حقیقی
 حیرانند راجع را پرسیدند رضی الله عنهما که حق سبحانه را چون شناختی گفت من او را بچون شناختم
 یعنی او چونی و چگونه نمی نازد که در بیان آید و آنکه گویند خداوند تعالی نمی تواند که همچو خود خدا
 دیگر پیدا کرد و اندرین مجال قادر نیست و حقوق صفت عجز را جواب گویند این نه عجز است که بخواهد
 نقصان باشد در قدرت بلکه بختی از کمالات قدرت اوست او برادر مقداری که در خانه عقل
 در بازار معرفت اصلا راست نمی آید که عقل با جمله مقدماتش مردود و مصروف به صاحب عقل

مثنوی که هر چیز که بینی بانصرورت و دو عالم دارد از معنی و صورت و بود صورت جهان
معنی جهانیان و تفاوت نیست درستی یقین دان و نظم بود دست و نمودست و اگر چیز
نیست و حق است همه بود و جهان جلالت است و شوق است ز وحدت همه ذوق است ز کثرت
کثرت ز نمود آمد و در همه بودست و مخدوم شیخ سعد بهین قدس سره فرمود که پیر و شکیب
مینا قدس سره که این راه را دیده و بنور حقیقی رسیده و بوی فرمود میان مشاهده و کاشف
تجلی فرقی هست باریک و دقیق هر کس نتواند که فرق کند آنرا در صراط العباد میگوید که مشاهده
بے تعلل و با تجلی و تبلی بے مشاهده و با مشاهده باشد نیک میگوید لیکن نزد من مشاهده بے تجلی
مشکل می نماید زیرا که تجلی عبارت از ظهور ذات و صفات الوهیت است پس لا محرم مشاهده بے
تجلی نبود و باشد که نظر من را بجا نرسیده است و نیز فرمود قدس سره که پیر و شکیب مخدوم شیخ مینا
قدس سره بار بار این بیت میخوانند بیت در اے حسن بر روی تو چیزی نیست و که آنرا پس
نمیدانند چه نام است و اینجاد ل فتوی بر کشادن آن نمیدانند و از معنی قوله تعالی لا الذین
احسنوا الحسنی و یکاد ۱۱ ای موصد نسبتی که خداوند تعالی را با نسبت از عقل و فکر شری
هر کس نتوانی یافت چگونه دانی که حق بیجا نده داخل است نه خارج و متصل است و نه منفصل و جویا
است و نه بعید نه ساکن است و نه متحرک نسبت نیست از راه عقل و فکر و قیاس و بے خدا
چچ کس خداست شناس و شیخ ابوسعید خراسانی قدس سره را پسیدند خدای را بچچ شناختی گفت با آن
جمع اخدا و گود و این آیت خواند هو اکل و الاخذ و الظاکرها و الباطن و گفت مقصود
نیست جمع اخدا و الا از حیثیت واحده و اعتبار واحد دران واحد و در بحر الحقائق آورده
که اول است در عین آخریت و آخرت در عین اولیت ظاهر است در عین باطنیت و باطن است
در عین ظاهریت مثنوی آتونی و هم در اول آخری و باطنی و هم دران دم ظاهری و تو
محیطی بر همه ادر صفات و در همه پائی و مستغنی بذات و بدانکه حقیقت آدمی که آنرا الطیفه مذکر
عالمه ربانی میخوانند و او زبده عالم ملکوت است مرکب است از هر دو عالم روحانی و جسمانی

چنانکه در کتب کلامی که در صفات نیک باشد و زیاده بر آن ۱۱ آیه اخراج است که در دست نیست و در دست است و در دست ۱۱ آیه اخراج است.

السنائی است پس حق سبحانه اسرار خفا اخص و در مرتبه غیب می شناسد و آثار اقصا در عالم شهادت
سید اند و سیدان. آنچه ما می بینیم از اعمال که سبب ترقی باشد بر درجات انسانیه یا موجب تنزل باشد
بدان حیوانیه زیرا که لطیف مطلق است و لطیف محیط مطلق و غیر مطلق بود و مطلق می نخل از در چندین
ظلال عیانند از روح همه به باز اعیان ظلال سماوی حق اند. باز اسما ظلال است مطلق اند. ای موجود شرف
گرامت تو نیست که تا محبوب نباشی محب نگردی یعنی تا خداوند تعالی ترا محبت برنگزیند و بدوستی
نپذیرد تو او را دوست نداری پس محبت تو حق سبحانه را عکس محبت اوست ترا از ستمون محب پرسید
که محبت چیست گفت از محبت حق باینده می پرسید یا محبت بند با حق سبحانه درین ساعت
با خضر علیہ السلام بودم و نکته از محبت حق باینده می گفتم ملائکه ملکوت طاقت شنیدن آن نداشتند
و از باب حقیقت گویند که محبت حق تعالی قدیم است و محبت بنده حادث الخ احدث اذا توکلنا
یا القدریم که آفریده محبت چون تجلی کرد اوصاف قدیم پس بسوزد و صفی محبت
را اکلیم به پس چنانکه محبت تو او را عکس محبت اوست ترا همچنان ذات و صفات تو عکس ذات
و صفات اوست ملیت تو بودی عکس محبوب و ملائکه به از ان گشتی تو سجود ملائکه به او موجود
و آئینه بعبرت نظر کن که عکس آئینه عین صورت شخص است به تفاوت و لیکن نمودار است به بود
از اینجا ما هست خود را در باب و آنکه آن عکس داخل است در آئینه و نه خارج نه متصل است و نه منفصل
از اینجا تعلق روح با قالب خود معلوم کن و آنکه آن عکس شمس است نه منقلب بر آینه اگر شخص
دست راست خود بچپا نداند عکس دست چپ که مقابل دست راست شخص است بچپد و اگر
شخص دست چپ بچپا نداند عکس دست راست بچپد و اگر آن عکس منقلب بودی از جنبش
عین شخص بین عکس بچپید و از حرکت بسیار او بسیار این بچپید و از اینجا معلوم کن دل
که در پهلوی چپ نهاده اند در پهلوی راست است و نیز اگر عکس منقلب بودی او را با شخص
مقابل نهفتاده بلکه پشت عکس مقابل روی شخص آید و آنکه آینه را صقیل زدند صفائی
حاصل نشد نمایش عکس از مجرای این صفا ظاهر گشت اگر آئینه قریب باشد آن عکس قریب نماید

سلا می خواند صاف بچپ و راست کرد و اینجا از سبب است

و اگر بعد باشد بعد و هر چند بعد تر باشد بعد تر نماید و اگر آئینه را مقابل آسمان بداری عکس آسمان عکس
 آفتاب که بر چهارم آسمان است در آن صفا پیدا آید و اگر آسمان حائل نباشد جمله علویات و سفلیات در
 مجرای آن صفا منعکس گردد و همچنین آینه دل تو اگر عقل و صفا گردد و جمله علویات و سفلیات در و تعالی شود
 و تو در جمله ائمه حاضر باشی حکایت مخدوم شیخ ابوالفتح چوپوری را قس کنند روح در راه ربیع الاول
 بهجت عرس رسول علیه الصلوة والسلام از ده جا استعدا آید که بعد از نماز پیشین حاضر شوند پیرده
 استعدا قبول کردند حاضران پرسیدند ای مخدوم پیرده استعدا را قبول فرمودید و هر جا بعد از نماز پیشین
 حاضر باید شد چگونه میسر خواهد آمد فرمود کشتن که کافر بود چند صد جا حاضر میشد اگر ابوالفتح ده جا
 حاضر شود چه عجب بعد از نماز پیشین او یکجا چو دول رسید مخدوم از حجره برآمد و بر چو دول سوار
 و برفت باز از دم جا چو دول آمد و همچنین از پیرده جا چو دول رسید مخدوم هر بار از حجره بر
 می آمد و بر چو دول سوار میشد و میرفت و نیز در حجره حاضر می ماند و خردمندان را بتبشیل حل می بخشید
 پسندار که تمثیلها سه شیخ چندین جا با ما حاضر شده است که ادا الله بلکه عین ذات شیخ بهر جا حاضر
 شده بود این خود در یک شهر و یک مقام واقع شد و ذات این موعود خود در اقصای عالم
 حاضر است خواه علویات خواه سفلیات نقل است که موسی علیه السلام هفتاد و سه صورت پیچید خود
 دید که هر یک که دیت آید انظر و الیک می گفت پرسید خداوند ایشان کیانند فرمان رسید ای موسی
 این همه توئی تو که خود را نمی بینی مرا چگونه خواهی دید میت هر چه در طبع تو نیاید درست چه تو ندانی
 مگو که خطاست که اکنون نکته چند در بیان محبت و لوازم آن بنویسم صاحب لواحق فرمود قدس
 روح که محبت میل جمیل حقیقی است بهمال خودش جمعا و تفصیلا و آن که چهار مرتبه نهاده است از
 جمع به جمع و آن شود بهمال ذات است در مراتب ذات به توسط کائنات رباعی معشوق که کس
 ستر جالش شناخت به در ملک ازل لواحق خوبی افزاخت به در طاس سپهر بود و در مهر بهر
 هم خود بخود این نزد محبت میباخت به و از جمع تفصیل چنانکه از ذات لیکن در منظر عید و در یکجا
 مشاهده معات جمال خود میکند و مطالعه صفات کمال خود می نماید رباعی جانان که در عشق

لله انما نعبد و له انما نستعین
 و انما نرجو له العاقبة
 و انما نرجو له العاقبة

واقعات باید نوشت حکایت یک از یاران مؤلف شیخ نظام نام داشت و فخر مغل را تعلیم میکرد
و آن دختر ثبات صاحب جمال بود و جلال را نظر جمال او افتاد شنیده شد و متبلا گشت و گفت
نام را می و درو مندی خود با شیخ نظام باز نمود شیخ نظام گفت تو هر روز همراه من بیاسن و تعلیم
میکم تا آنجا بنشین و در وی مگر برین ماجراده گزشت روزی آن جوان در دمنده با شیخ نظام
آهسته گشت که این دختر که را بگوئید که قدی آب بن دهد شیخ نظام آن دختر گفت که یک قلیج آب
خور و فی بیار او قدی پر آب آورد و گفت بدست این جوان بده آن دختر کلیج پیش آن جوان
برد و آن قلیج از دست او گرفت و جان بجان آفرین سپرد و مؤلف راست قطعه جگر از دهنش
خسب خون شد و اندام حالت آن خسته چون شد و ز قریب از خورشید جانش و ز قالب
نور شیخ جان برون شد و حکایت بند و زله را بشوی خود مجتبی تمام بود شوئے او نیز
باز نمود و میله دانسته بر کمال داشت قصار اشوبه را و نقل کرد زن در ماتم و مصیبت خود را میگفت
بلکه دیدن روستایار حیات خود نمی خواست روز و شب اندو گزینانم و از چشمه چشم اشکباران
مادر و پدر آن زن و اشوبه بری دیگر دادند تا مگر تنگینه یابد اشوبه زنائی و از ابطرف خانه خود روان
کرد و خانه او در دیهی دیگر بود زن پشیمان وار در عقب شوهر میرفت قصار امر و س از آن طرف
سفر و گویان می آمد و این سورٹھ در سورٹھ میگفت سورٹھ هم پر بری نکال سرسیت گزین
گفتی و جب تک سد کمال سب جها دین با چا ترین و حاصل معنی سورٹھ زبان فارسی است
قطعه تو عهد یکس نوخیز و نو جوان بستی و وثوق عهد که با مات بود شکستی و بنقض عهد که
تا همیشه نوازی ز نیست و که خاطر من دل خسته زین جفا خستی و زن آن مرد و سور و گور گفت
برای منم یک زبان است او شو و ایستاده شد و مردمان راه را که ازین جانب میرفتند و از
جانب می آمدند همه را استاده کرد و نگاه آن مرد معنی را گفت که باز آن سورٹھ بخوان آن مرد باز
آن سورٹھ در سور و بخواندن نعره زد و بر زمین افتاد و جان بجان بخش داد و شوهر آن کم گشت
یوم الوداع کا شفا کا شفا بگوئی فی المؤدة منوصفا و مؤلف راست قطعه جان عهد و وفا

این سخن از کتب قدسیه و قدسیه است و در کتب قدسیه و قدسیه است و در کتب قدسیه و قدسیه است

بدان حسن کمالش به پیوست بهین غم مخوبی و جانش به موت مست پل و محل جیب به جیب به پیش
 ز پل خسته به تنهای جانش به حکایت زنی صاحب جمال که در غایت اعتدال بود و از اتفاق
 ملاقات عزیزان شده و عزیزان او در مقامی دیگر بود و برقع پوشیده و بر سر پشت دروان
 بهو اگر هم بود زن بسایه درختی میل کرده و قدری با سیتاد و برقع از روی برگرفت آنجا ساق
 نشسته بود و نظر آن سافر بر جانش افتاد و مبتلا شد و مضطرب گشت زن دید که مرد بیگانه حاضرست
 برقع بر روی فرو داشت و روان شد و شفیقگی و استغناکی آن سافر معلوم کرده بود چون سیدی روز
 از آنجا بازگشت باز زن آن درخت رسید و دید جای که آن سافر نشسته بود و قبر عجدینا ده انداز و
 پرسید که درین قبر کز او دفن کرده اند گفتند آن سافر مسکین که اینجا نشسته بود و از نظر جمال شما افتاد
 مضطرب گشت چون شمار روان شد دید همراه شما جان او نیز روان شد و قالب بجان افتاده ماند و او
 همین جاد فن کردیم چون زن این ماجرا شنید و سلسله پیوندی که میان حسن و عشق است به بنیدار
 فرو داد و برقع از روی برداشت و آن قبر را در کنار گرفت و هم در قبر غائب شد اما در قبر هیچ
 و شکاف پدید نداشت غلامان و کنیزان که همراه زن بودند غریب آوردند و زاریا کردند و قبر را شکافتند
 آن زن را در قبر نیافتند و دیدند پیرایه آن زن که در دست و پا و گوش و گردن او بود و در دست و پا
 و گوش و گردن مرد افتاده است و سیاهی سر که در چشم او بود و در چشم مرد است و سرخی تنبول که بر لب
 او بود و در لبها مرد است اما در قبر مرد حاضرست و زن غائب غریب بسیار کردند و سوخته نداشت
 آخر الامر پیرایه از دست و پا و گوش و گردن مرد کشیده گرفتند و او را دفن کردند و روان شدند
 اینجا باید دانست که در آن دو حکایت نخستین منظر عشق را بنحو جذب کرده است و درین حکایت
 منظر عشق منظر حسن را جذب کرده است باید که این راز را دریابد مولف راست قطعه بود و احبب
 باین بر روی هر دو تن مفتوح شده و آن دو تن آینه چنان یک قالب و یک روح شده به گاه
 عشق آینه چنان آینه عشق به جان قدسی را بر و کز عاشق مجروح شده به آینه منقول قدس را نشد
 هر دو منقول است که در محبت سخن می گفت و موغ خوش و در هر دو اسه هویت طیران می نمود و در هر دو

ع
 اهل بیت
 در آن
 را که بنام
 کند در کمال
 غایت حق
 تمام بود
 و قیامت
 در حق
 همه چیز
 و در حق
 همه چیز

فرود آمد و مقارن بر زمین میزد و تا خون از انفاسش روان گشت و آتش محبت که نثار الله الموفق
 التي تظلم على الاكل و هو يروى بالش سبخت و جان بداد بخت بسکه مرغ سحری در غم کلمه از دست
 جگر لاله بران دل شده هزار سبخت بد و در قنوجات آورده که حق سبحانه و تعالی آن مرغ را غم سخنان
 سمنون داد تا حکوم سلطان محبت شد و محبت موعظت جا حاضران و تنبیه بر عیان این صورت بطور
 بیت روح قدسی فدای عشق بود و به عشق او را تو را یگان مطلب به در کشف الاسرار آورده تشنه
 که بدایه بر آید آتش عجب است حسین منصور قدس سره فرمود و مفتاد سال آتش نثار الله الموقده در باطن
 باز ند که تا تمام سوخته شد ناگاه سوخته از مقدمه انا الحق بیرون جست و دران سوخته افتاد و اکنون
 سوخته باید که از سوزش ناخبر و بد بخت او شمع سیاتامن و تو را از گویم به کا حوال دل سوخته هم سوخته
 داند به اهل طریقت گویند محبت حق باینده آن است که بحضرت قرب خودش نزدیک سازد و محبت
 بنده با حق آنکه بر اے اول از غیر بر دازد و در لولیع آورده آن بودا بجهیسا که عشق را در عالم خیریت
 است در ملکیت ملکیت نیست که ایشان سایه پرورده لطف و عصمت اندر و سایه پرورده و محبت
 به محبت و در در اقدار و به قیست نبو و عشق را طائفه در خرنده که صفت است جعل فیها من یفید فیها
 سرمایه باز از ایشان است و است آنکه کان ظلوما جهوکه پیرایه روزگار ایشان است محبت
 عاشق را در دو دنیا می خوش است به عاشقان را سوز و ناکامی خوش است به ای موصوفی جهان
 آدم علیه السلام را که بخلافت برگزید نخست معصیت و زلته در و آفرید اگر این معصیت در و بنو و
 علم اسما و صفات در بر و و او کشود و و اگر او در وادی زلت نگذاشته چه بچشم بصورت خود در و
 نه گشته و اگر تخم جراثیم در و نگاشته بار امانت را بکدام قوت برداشته معصیت آدم را عصمت ملائکه سبقت
 بر در که او را سجود ملائکه گردانید و چون فرشتگان بر سر معصیت و قوف نبو و به تعرض پیش آمدند و گفتند
 است جعل فیها من یفید فیها جواب شنیدند که ای انما کما لا تعلمون اسرار یکمین در عصیت انسان
 میدانم شما ندانید بیت کمال حدیق محبت سبین نه نقص گناه به که هر که به هرافقه نظر بعیب کند
 و این معصیت کلید خزان رافت و رحمت و مغفرت است و وسیله محسرت و ندامت و معذرت پیش

غایت فرموده بر دشمن از تو نگاه داشتن از من بدست راه او را بدو توان پیوود و باز او را نیز توان بدست

سبکده هفتم در متفرقات از فوائد

فائده بدانکه از درون دل روز نیست مشاهده ملکوت آسمان چنانکه از بیرون دل هیچ دروازه
گشوده است بعالَم محسوسات و مثل دل چون آئینه است و مثل لوح محفوظ چون آئینه دیگر که صورت جمله
موجودات در ولایت و چنانکه صورت از یک آئینه در دیگر افتد چون در مقابل آن برای همچنین صورتها
از لوح محفوظ در دل پیدا آید چون صافی شود و از محسوسات فارغ گردد و با وی مناسبت گیرد و با کجاست
مشغول باشد از مناسبت بعالَم ملکوت محبوب مانند اگر کسی خویش را ریاقت کند و دل از دست غضب
و شهوت و اخلاق بپایرون کند و حواس معطل گرداند و دل را با عالم ملکوت مناسبت دهد و درون
دل گشوده شود و آنچه دیگران در خواب بینند و در بیداری بیند و ارواح فرشتگان در حدود و حاکم
نیکو پدید آید و پیغامبران علیهم السلام را ببیند و از ایشان فائده ها و درودها بیاید و ملکوت آسمان و
زمین بوی نمایند که اگر این راه گشوده شد کارها سه عظیم بنید که در حد صفت نیاید و علوم انبیا
و اولیا ازین راه بودند و راه حواس بدست گردد و حواس خسته گرداری گشاید راه دل بدست
که بینی شریعتی حاصل است فائده ابراهیم ادرم گفت قدس سره که حق تعالی را بفتاد و بار و درم
صد و بیست ساله از او موختم چهار ساله از ان بر خلق گفتم همه بنگر شدند باقی را نگاه داشتم و گفتم من که
يَعْلَمُ اِلَى هَذَا الْمَقَامِ لَمْ يَكُنْ هَذَا الْكَلَامُ كَمَا كَلَّمَ لِيَاكُشْفُ رُؤْيَاكَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ مَا كَلَّمَ
دل چون آئینه روشن است و اخلاق زشت چون دود و غلظت که دل را تاریک گرداند و راه فرا
حضرت الوهیت نه بیند و اخلاق نیکو نور است که ظلمت معصیت از دل بزداید و بدانکه از حدیث و سکنی
که کجی صفی در دل تو حاصل شود و بماند و در صحبت تو دران جهان آید که دران جهان صورت بزرگ
معنی خواهد بود و براسه این گفت رسول علیه الصلاه والسلام اَتَيْتُكَ بِمَنْسُكَةٍ خَيْرٍ اَوْ بِطَبْعٍ
هر یکی نیکوئی کن تا آن بدی را ناپدید گردانی و مردم چون بمیرد و اما جهر برے باشد نورانی روشن
آراسته به معرفت حق تعالی و رفیق ملا اعطی فی مَعْقَدٍ صَدَقَ عِنْدَ مَكْنَزِهِ قَدْ تَكْرَهُ دَانَ تَارِكًا

سبکده هفتم
در متفرقات
از فوائد
فائده بدانکه
از درون دل
روز نیست
مشاهده
ملکوت آسمان
چنانکه از بیرون
دل هیچ دروازه
گشوده است
بعالَم محسوسات
و مثل دل چون
آئینه است
و مثل لوح
محفوظ چون
آئینه دیگر
که صورت
مجموعه
موجودات
در ولایت
و چنانکه
صورت از یک
آئینه در
دیگر افتد
چون در
مقابل آن
برای
همچنین
صورتها
از لوح
محفوظ
در دل
پیدا آید
چون صافی
شود و از
محسوسات
فارغ
گردد و با
وی
مناسبت
گیرد و با
کجاست
مشغول
باشد از
مناسبت
بعالَم
ملکوت
محبوب
مانند
اگر کسی
خویش را
ریاقت
کند و دل
از دست
غضب و
شهوت و
اخلاق
بپایرون
کند و
حواس
معطل
گرداند
و دل را
با عالم
ملکوت
مناسبت
دهد و درون
دل
گشوده
شود و
آنچه
دیگران
در خواب
بینند و
در بیداری
بینند و
ارواح
فرشتگان
در حدود
و حاکم
نیکو
پدید
آید و
پیغامبران
علیهم
السلام
را ببیند
و از ایشان
فائده
ها و درودها
بیاید و
ملکوت
آسمان و
زمین
بوی
نمایند
که اگر
این راه
گشوده
شد کارها
سه عظیم
بنید که
در حد
صفت
نیاید و
علوم
انبیا و
اولیا
ازین
راه
بودند و
راه
حواس
بدست
گردد و
حواس
خسته
گرداری
گشاید
راه
دل بدست
که بینی
شریعتی
حاصل
است
فائده
ابراهیم
ادرم
گفت
قدس
سره که
حق
تعالی
را بفتاد
و بار و
درم
صد و
بیست
ساله
از او
موختم
چهار
ساله
از ان
بر خلق
گفتم
همه
ببگیر
شدند
باقی
را نگاه
داشتم
و گفتم
من که
يَعْلَمُ
اِلَى
هَذَا
الْمَقَامِ
لَمْ
يَكُنْ
هَذَا
الْكَلَامُ
كَمَا
كَلَّمَ
لِيَاكُشْفُ
رُؤْيَاكَ
فِي
الدُّنْيَا
وَالْآخِرَةِ
مَا
كَلَّمَ
دل
چون
آئینه
روشن
است و
اخلاق
زشت
چون
دود و
غلظت
که
دل را
تاریک
گرداند
و راه
فرا
حضرت
الوہیت
نه
بیند و
اخلاق
نیکو
نور است
که
ظلمت
معصیت
از دل
بزداید
و بدانکه
از حدیث
و سکنی
که
کجی
صفی
در دل
تو
حاصل
شود و
بماند
و در
صحبت
تو
دران
جهان
آید که
دران
جهان
صورت
بزرگ
معنی
خواهد
بود و
براسه
این
گفت
رسول
علیه
الصلاه
و السلام
اَتَيْتُكَ
بِمَنْسُكَةٍ
خَيْرٍ
اَوْ
بِطَبْعٍ
هر
یکی
نیکوئی
کن تا
آن
بدی
را
ناپدید
گردانی
و مردم
چون
بمیرد
و اما
جهر
برے
باشد
نورانی
روشن
آراسته
به
معرفت
حق
تعالی
و رفیق
ملا اعطی
فی
مَعْقَدٍ
صَدَقَ
عِنْدَ
مَكْنَزِهِ
قَدْ
تَكْرَهُ
دَانَ
تَارِكًا

باصوات مشتمل بر تریاخذ و تحسن تر بود و سماع آن حسن الی بیست که موجب رقت و نفقت دل است
 احسن الحسنات باشد قوله تعالی الله نزل ان الحسن ان الحدیث کنا بائنا شکایا کما کننا فی نفسنا و جنة
 جلود الذین یحسبون لیهم ثم یدکن جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله اعی برادر معانی قرآن
 که در نقاب عروت و جلال متجرب است درین جهان با پرده حروف و اصوات فرستاد اگر حال
 سماعی حضرت قرآن بیجا کلمات تجلی شود و حاکم که بهار یزید و ریزه گردند و آنرا کما هذا الفکران علی
 یجلی کذا آیت کما شاعرا متصدی عاقرین حسیة الله و بلکه هر عالم از اب انوار آن سوخته گردد
 لو کشفها لاکفرت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصیرة پس اگر بر تو یاشم از ان سماع
 بر و دما سے محبان آگاه و مشتاقان حضرت که منزل فرماید ایشان را از خود و باید و یاد و قلق
 و اضطراب اندازد و بقرآن که معذور داری و زبان اعتراض از احوال شان باز کنی ای
 علم و دانش نه بدین است که تو خوانده و دانسته بلکه علم و دیگر هم هست که چند آنکه بیشتر خوانی و دانی
 نادان تر گردی و چند آنکه عال تر باشی مقصود تر و مستغفر تر شوی این علم در ایت سماع
 پایان که هر چند آشنای تر شوی قرا و عمیق تر بینی و چند آنکه عمیق تر بینی غریق تر شوی و چند آنکه
 غریق تر شوی باب تر گردی بدین آشنایان غم عشق درین بحر عمیق به غرق گردند و نگرند
 باب آورده به الفی عن ذلک الا ذلک اذ ذلک پس اگر غریق این بحر عظیم خرقه ناموس و بر
 بدون کشیده دست و پا سے زنده میش کن که الفریق یتعلق بیکل حسیة نقل است
 که امام شمس الایمه که گاهی با شیخ الشافعی شیخ مودود و حشیشی قدس سره گفت که ای شیخ ما روایت فقره
 نمی گویم و ساله شرعی را بحث نمی کنیم هم از اصول شما ہے پرسم که راسے شما چیست سماع بهتر یا
 نماز شیخ فرمود که بر مطلق سلوک هر سی گفت آسے شیخ فرمود که شما از علمای دین ایند و نیکوتر
 دانید که اگر شخصی دو گانه نماز یا شریاط و ارکاء که آه است یا خلاص تمام گذارد و قبول
 من الله تعالی ما احتمال داد این شاء اقبل و ان شاء کذا شیخ الایمه گفت آسے شیخ
 فرمود که آن در خطر قبول است و الاستماع جذبة فمن جذبات الحق در عین قبول است

لَيْسَ مِنَ الْكَبَّارِ وَلَا مِنَ الْأَسْوَءِ الظُّعْفَارِ وَقَالَ الْخَافِظُ فِي رِسَالَتِهِ وَأَمَّا أَبُو حَنِيفَةَ
 رَحِمَهُ اللَّهُ فَقَدْ تَنَاوَحْنَا بَيْنَهُ مِنْهُمْ مَنْ حَدَّثَ عَنْ حَفْصِ بْنِ غِيَاثٍ وَمِنْهُمْ مَنْ
 حَدَّثَ عَنْ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِي يُونُسَ قَالَ ذَكَرْتُ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ رَحِمَهُ اللَّهُ الْغَنَاءُ فَقَالَ
 أَفَمَا أَنَا لَوْ دُرْتُ لَوْ أَنَّ لِي غَرِيماً لَا دَفَنِي وَحَلَفَ عَلَيَّ فَأَدْخَلَنِي إِلَى مَوْضِعٍ فَبَدَأَ
 تَأْسِئَةً وَذَكَرَ ابْنَ قُتَيْبَةَ أَنَّهُ ذَكَرْتُ عِنْدَ أَبِي يُونُسَ رَحِمَهُ اللَّهُ الْغَنَاءُ فَذَكَرْتُ قِصَّةَ جَارِ لِي
 وَهِيَ مَا حَكَاهُ ابْنُ قُتَيْبَةَ وَغَيْرُهُ أَنَّكَ كَانَ لَهُ جَارٌ كَانَ يَمْلِكُ لَيْكَةً يُعَيِّنُ بِهَا الشُّعْرَ يَشْهَرُ
 أَصَابِعُ وَلِي قَتْلَى أَصَابِعُوا لِيَوْمٍ كَرِهَتْهُ وَسَلَدَتْهُ ثُمَّ دَخَلَ أَبُو حَنِيفَةَ يَتَبَعُهُ
 إِلَيْهِ وَأَنَّهُ فَقَدْ صَوَّرَهُ لَيْكَةً فَسَأَلَ عَنْهُ فَقِيلَ إِنَّهُ وَجَدَ بِاللَّيْلِ كُنْجَنَ فِي سَبْعِ الْأُمِيرِ
 عَيْسَى فَلَيْسَ عَمَّا صَنَعَهُ وَكَوْجَهْ إِلَى الْأُمِيرِ وَتَحَدَّثَ مَعَهُ فَقَالَ الْأُمِيرُ لَا أَخْرِفْ رَأْسَهُ
 فَقَالَ أَبُو حَنِيفَةَ رَحِمَهُ اللَّهُ كُلُّ مَنْ اسْمُهُ عَجْرٌ وَطَائِقٌ فَقَالَ الْأُمِيرُ يُطْلَقُ فَلَمَّا خَرَجَ
 قَالَ لَهُ أَبُو حَنِيفَةَ أَصْنَعْنَا لَكَ يَا قَتْلَى قَالَ بَلْ حَفِظْتُ وَتَمَامَ هَذَا أَنَّهُ قَالَ لَهُ فَصَوِّرْ
 إِلَى مَا لَكَ عَلَيْهِ مِنْ غِيَاثِكَ وَلَا تَنَاسِئْنَا وَكَذَلِكَ تَضَمَّنْتَ هَذِهِ الْحِكَايَةَ أَنَّهُ كَانَ يَتَبَعُهُ
 إِلَيْهِ وَكَرِهَتْهُ عَنِ الْغَنَاءِ فَقَالَ عَلَى إِبَاحَتِهِ عِنْدَهُ فَإِنْ اسْتَمَاعَهُ كُلَّ لَيْكَةٍ مَعَهُ
 وَرَعِيهِ وَزُهِدِهِ لَا يَسْتَعِينُ أَنْ يَحْلَلَ إِلَّا عَلَى الْإِبَاحَةِ وَمَا وَدَّعْنَهُ فَيَحْلُلُ فِيهِ
 يَحْلُلُ عَلَى الْغَنَاءِ الْمُقَرَّبِينَ بَيْنَهُ مِنَ الْفَحْشِ وَاللَّهْوِ وَنَحْوِهَا جَعَلَا بَيْنَ الْقَوْلِ وَالْفِعْلِ
 قَالِ أَنَّ الْفَرَنِيمَ أَخَذَ مِنْ مَقْتَضَى قَوْلِهِ لَا مِنْ نَصْبِهِ فِيمَا عَلِمْتَ وَرَأَيْتَ فِي لُبِّهِمْ
 وَلَا دَلَالَةَ فِيمَا أَحَدٌ مِنْهُ إِلَّا حَتَمًا إِلَيْهِ وَجُوهًا وَحَلَّ الْخَافِظُ فِي رِسَالَتِهِ عَنْ
 أَبِي يُونُسَ رَحِمَهُ اللَّهُ أَنَّهُ كَانَ رُبَّمَا حَضَرَ جُلُوسَ هَازِلٍ وَنَ الرَّشِيدِ وَفِيهِ
 الْغَنَاءُ فَلْيَسِّرْ أَحْيَانًا قَائِدَهُ مَا كُنْ عَلَى كَرَامَةٍ آخِرَتٍ مِمَّا كَرِهَ بِهِ تَرَاوَجَ جِلَّ سَتَعِ
 عَلَى كَرِهٍ بَعْدَ مَا يَجِبُ عَلَيْهِ جَاهِلَتِ سَتَعِ بَعْضُهُ مِنْ شَايَعِ كِبَارٍ فَرَمُوهُ أَنْكَرَ شَيْطَانٍ جَوْنٍ مَرْدٍ
 جَاهِلٍ رَادٍ بِمَا بِهِ كَلُومٍ دِينَ نَدَا شَتَّ بَشَرٍ وَبَرٍّ وَكَارِغِيْبٍ مِيزَةٍ كُشِفَ شَدِيدٌ خَشَنَةٌ

و اما ابو حنيفة رحمه الله فقد تناوحننا بيننا منهم من حدث عن حفص بن غياث ومنهم من حدث عن محمد بن عمار عن ابي يوسف قال ذكرته عند ابي حنيفة رحمه الله الغناء فقال اما انما لو درت لو ان لي غريبا لا دفني وحلف علي فادخلني الى موضع فبدأ تأسئاً وذكر ابن قتيبة انه ذكرته عند ابي يوسف رحمه الله الغناء فذكرته قصة جاري لي وهي ما حكاها ابن قتيبة وغيره انه كان له جاري كان يملك ليكة يعين بها الشعر يشهر اصابعه ولقي قتلى اصابعوا ليوم كرهته وسلدته ثم دخل ابو حنيفة يتبعه اليه وانه قد صور له ليكة فسأل عنه فقيل انه وجد بالليل كنجن في سبع الامير عيسى فليس عما صنعته وكوجه الى الامير وتحدث معه فقال الامير لا اخرف راسه فقال ابو حنيفة رحمه الله كل من اسمه عجر وطايق فقال الامير يطلق فلما خرج قال له ابو حنيفة اصنعنا لك يا قتلى قال بل حفظت وتمام هذا انه قال له فصور الى ما لك عليه من غياثك ولا تناسينا وكذلك تضمنت هذه الحكاية انه كان يتبعه اليه وكرهته عن الغناء فقال على اباحته عنده فان استماعه كل ليكة معه ورعيه وزهده لا يستعين ان يحلل الا على الاباحة وما ودعه فيحلل فيه يحلل على الغناء المقربين بينه من الفحش واللهو ونحوها جعل بين القول والفعل قال ان الفرهم اخذ من مقتضى قوله لا من نصبه فيما علمت ورأيت في لبيهم ولا دالة فيما احده من الا حتما اليه وجوها وحل الخافض في رسالته عن ابي يوسف رحمه الله انه كان ربما حضر مجلس هازل ورث الرشيد وفيه الغناء فليسر احيانا قائده ما كن على كرامة آخرت مما كره به تراوحت جليل ستع على كره بعد ما يجب عليه جاهل ستع بعضه من شايع كبار فرموه انكر شيطان جاون مرد جاهل راد بما به كلوم دين نداشته باشه وبر و كارغيب ميزه كشف شده است خشنه

و اما ابو حنيفة رحمه الله فقد تناوحننا بيننا منهم من حدث عن حفص بن غياث ومنهم من حدث عن محمد بن عمار عن ابي يوسف قال ذكرته عند ابي حنيفة رحمه الله الغناء فقال اما انما لو درت لو ان لي غريبا لا دفني وحلف علي فادخلني الى موضع فبدأ تأسئاً وذكر ابن قتيبة انه ذكرته عند ابي يوسف رحمه الله الغناء فذكرته قصة جاري لي وهي ما حكاها ابن قتيبة وغيره انه كان له جاري كان يملك ليكة يعين بها الشعر يشهر اصابعه ولقي قتلى اصابعوا ليوم كرهته وسلدته ثم دخل ابو حنيفة يتبعه اليه وانه قد صور له ليكة فسأل عنه فقيل انه وجد بالليل كنجن في سبع الامير عيسى فليس عما صنعته وكوجه الى الامير وتحدث معه فقال الامير لا اخرف راسه فقال ابو حنيفة رحمه الله كل من اسمه عجر وطايق فقال الامير يطلق فلما خرج قال له ابو حنيفة اصنعنا لك يا قتلى قال بل حفظت وتمام هذا انه قال له فصور الى ما لك عليه من غياثك ولا تناسينا وكذلك تضمنت هذه الحكاية انه كان يتبعه اليه وكرهته عن الغناء فقال على اباحته عنده فان استماعه كل ليكة معه ورعيه وزهده لا يستعين ان يحلل الا على الاباحة وما ودعه فيحلل فيه يحلل على الغناء المقربين بينه من الفحش واللهو ونحوها جعل بين القول والفعل قال ان الفرهم اخذ من مقتضى قوله لا من نصبه فيما علمت ورأيت في لبيهم ولا دالة فيما احده من الا حتما اليه وجوها وحل الخافض في رسالته عن ابي يوسف رحمه الله انه كان ربما حضر مجلس هازل ورث الرشيد وفيه الغناء فليسر احيانا قائده ما كن على كرامة آخرت مما كره به تراوحت جليل ستع على كره بعد ما يجب عليه جاهل ستع بعضه من شايع كبار فرموه انكر شيطان جاون مرد جاهل راد بما به كلوم دين نداشته باشه وبر و كارغيب ميزه كشف شده است خشنه

بر او و سبک گرداند در آنجا که گاہے نشیمن پر گلابیہ و آن بول شیطان باشد که چنانہ بر سر
 و آن ضعیف را وسیلہ اغوا سے خلق کثیر گرداند و کاملترین معالما سے شیطان بآن جا بل آن باشد
 کہ نخست او را گمراہ کند کہ بناید او را در صورتی کہ سیکو و در دلش اندازد کہ این ہمہ صورتہا تجلی حق سبحا
 است بر تو او یقین نہ اید کہ آن صورتہا تجلی حق است پس در گروہ مجسمہ شوبہ در آید و در وادی ضلالت
 ہلاک شود بعد از ان منع کند او را از صحبت علما سے محقق و شایخ مدقق کہ حق از باطل جدا کنند
 و بگوید کہ کیست در عالم مثل تو کہ بد و رجوع کنی و اکتفا کنی زیر کہ حق سبحا نہ بر تو تجلی میکند نہ بر خود ہش تو
 و حالانکہ موسی علیہ السلام خواہشاکر در حق سبحا نہ اوزا نمود و تجلی نکرد پس تو چگونہ رجوع کنی بسو
 عالم و شخہ چند اری کہ او بمصلح کار تو دانا تر و بنیاد تر است از تو و قادر تر است کہ ترا از شر شیطان
 بگاہ دارد و چون این شخہ جا بل چنین چیز را از شیطان قبول کند پیر او شیطان گردد و اگر در ویشے
 کامل او را ازین گمراہی بر سبیل نیکوای آگاہی دہد او را و غمہ آراید و مخالف نماید قولہ تعالی ^{عز و جل}
 اَلَيْسَ بِاللّٰهِ فَحَسْبُ لَكَ حَقٌّ و اگر مردمان و معتقدان او را از رجوع منع کند و از انابت منی فرماید
 ایشان بدشمنی بر خیزند و گویند جاہ و قبول پر بار فوق دکان او شکستہ است بدان سبب سبیل
 حسد و عناد و خنما سگوید همچنین خلقے بسیار را بوسیلہ او گمراہ کند و گاہے وقوف بر نیات و خطرات
 مردم القا کند تا این شخہ جا بل معالما بآن مردم بر حسب وقوف خود نماید و ایشان او را بدو خضمیر
 خوانند و رجوع و توجہ و صدق بزود کمال آرند و گاہ بعضے از اخبار غیبات برو القا کنند تا این شخہ
 پیش مردم آن احوال غیبات ظاہر کند و اتفاقا همچنان واقع شود مردم او را صاحب کشف
 خوانند و اقرب و توجہ بیشتر نمایند و او نیز خود را از اہل کشف داند و کشف شیطانی را از کشف رحمانی
 جدا نگرداند و احیاناً در وصف کشف خود خنما گوید از انجا کہ غیبت پر کہ او از کشف خود گوید
 سخن کشف او را کشف کن بر سر برین و با شد کہ شیطان تخت خود در امیان آسمان و زمین
 نصب کند و بران نشیند و جا بل را بناید کہ خداوند تعالی بر عرش مستولی شدہ بر تو تجلی میکند
 نقل است کہ این واقعہ مول را حادث شدہ بود کہ در راہ مصر میرفت شیطان را دید کہ

بر عرش نشسته پنداشت که پروردگار هست و سجده کرد و او را پس این واقعه را در نجد او پیش جاست
 از شاخ کبار نقل کرد ایشان هر گفتم که آن شیطان است بدلیل قول انبی صلی الله علیه و سلم
 الشیطان کوشا بین السماء و الارض و هو یخس علیک الخدیث پس برخاست آن مرد و نماز باز
 گردانید و تجدید ایمان آورد پس بدانجا که شیطان را بر تخت دیده بود رفت و بر و لعنتها گفت و انکار
 کرد و این امریت که شایع عظام بابها بحربه کرده اند و بدانکه بسیار است که می اندازد شیطان قهر
 را و راهبacht تخویم و طول آباد را بacht بسیار اید ایشان را که مقصود اصلی و صول بحق سبحانه است آن نحو
 حاصل شد و تکلیف از تو رفع گشت چنانکه بموت و گناه باشد که القا کند بسوئے ایشان که خدا
 تعالی از طاعت و عبادت تو بی نیاز است و تکلیف عبادت بر تو بجهت تطهیر نفس صفای باطن
 کرده بود و آن خود میسر شد که تو بنور باطن روحانیات و علویات را مشاهده می کنی و گناه باشد
 که ایشان را در معاصی اندازد و آن معاصی را کسوت انوار کاوید و صوتهای آراسته نماید و گوید
 که اذ احب الله عبداً الا یضوئ ذنباً و اما بیان تجسیم و تشبیه بالا گذشت یعنی همان نمایشها که بدن
 در گردن و تشبیه در سینه آید و اما جلول در اسلام از واقعات متصوفه هملا پیدا شده است که
 شیطان در دلهای ایشان القای غلط کرده است چنانکه مثلاً انچه ایشان را بنماید از روحانیات
 و علویات از نظر رای باطن ایشان پندارند که آن همه در باطن است و تجلی رب است زیرا که در خارج
 هیچ نیست و در باطن نفس است پس نفس را رب پندارند تعالی الله عن ذلک علواً کثیراً و گاه
 از ایشان خوارق ظاهر گردد و اندو القا کند که این تصرف رب است که در باطن است و طریق نجات ازین
 در طه اخلاط آن است که بدانند که طائفه صوفیه متابع انبیا و رسل اند علیهم السلام و انبیا و رسل
 هتائی قومی تر و مقرب فرمودند و از عبادات و طاعات فرونگذاشتند و بتجسم بر معاصی
 و ذلالت یک دتره نگر و نیز در قرآن مجید و در احادیث صرف نیست با بacht محظورات هیچکس را
 هیچ و بیکه قرآن و اخبار و ارجاع علما و احرار آن هر تنه اشیا است عقائد و مذاهب صحیح از اباحت
 و تجسیم وصول با حقایق منع میکنند فائده کمالیت دین در دیانت و کمالیت ایمان

طیغ
 برایشان
 ۹
 در میان
 آسمان و
 زمین را
 میان حق
 و نیکو
 طایفه
 صوفیه
 و تشبیه
 در گردن
 و تشبیه
 در سینه
 آید و اما
 جلول در
 اسلام از
 واقعات
 متصوفه
 هملا پیدا
 شده است
 که شیطان
 در دلهای
 ایشان
 القای غلط
 کرده است
 چنانکه
 مثلاً انچه
 ایشان را
 بنماید از
 روحانیات
 و علویات
 از نظر رای
 باطن ایشان
 پندارند که
 آن همه در
 باطن است
 و تجلی رب
 است زیرا که
 در خارج
 هیچ نیست
 و در باطن
 نفس است
 پس نفس را
 رب پندارند
 تعالی الله
 عن ذلک
 علواً کثیراً
 و گاه از
 ایشان
 خوارق
 ظاهر گردد
 و اندو القا
 کند که این
 تصرف رب
 است که در
 باطن است
 و طریق
 نجات ازین
 در طه
 اخلاط آن
 است که
 بدانند که
 طائفه
 صوفیه
 متابع
 انبیا و
 رسل اند
 علیهم
 السلام
 و انبیا و
 رسل
 هتائی
 قومی
 تر و
 مقرب
 فرمودند
 و از
 عبادات
 و طاعات
 فرونگذاشتند
 و بتجسم
 بر معاصی
 و ذلالت
 یک دتره
 نگر و
 نیز در
 قرآن
 مجید و
 در احادیث
 صرف نیست
 با بacht
 محظورات
 هیچکس را
 هیچ و
 بیکه
 قرآن و
 اخبار و
 ارجاع
 علما و
 احرار آن
 هر تنه
 اشیا است
 عقائد و
 مذاهب
 صحیح
 از اباحت
 و تجسیم
 وصول با
 حقایق
 منع
 میکنند
 فائده
 کمالیت
 دین در
 دیانت و
 کمالیت
 ایمان

در امانت گذاری - مولف راست قطعه متدین شود و بیانت ورنه ثوب تقوی لباس ایام است
 هر که از کمال دین باشد - راست باز و درست پیاوست - فائده ثمره معرفت کم از است و
 محبت بسیار زاری و نه هر که زار زار گریست گریه او بر استی است فرزندان یعقوب علیه السلام بدو غریب
 بر پیر آمدند که یوسف را اگرگ خورد - مولف راست قطعه مردم بگنه مسلمان را به تاج جو و جفا
 کند عاصه - مرد را دین چو یوسف است عزیز - میفروشد بر هم کاسه - حکایت روضه
 منتر عالم علیه الصلوٰۃ والسلام نشسته بود فرمود درین ساعت کی اذابل بهشت خواهد آمد جوانی نصیحت
 بیا مد باز دیگر روز سجدت تبه بود فرمود درین ساعت کی اذابل بهشت خواهد آمد همان جوان
 انصاری بیاد عبدالله بن عمر رضی الله عنه در تفحص فتا و دید که او پنج وقت نماز میگذارد و کسب حلال
 میکند و قیام شب دارد و صیام روز پرسید دو روز متواتر بر زبان رسول علیه السلام رفت که این
 کی اذابل بهشت خواهد آمد هر دو روز تو آدمی انصاری گفت من عبادت زیاده نمیکنم اما در دل
 من اصلاح نیست عبدالله گریست و گفت که این جز ترا میسر نشود - مولف راست قطعه حدیث
 جبریم که تحقیق - دلا از آتش و دوزخ بهر سیز - زوال نعمت مردم چه خواهی - جهنم برین مسکین
 تیز - مولف راست قطعه کسے کا درویش بر کس حسد نیست - زحمت بر بخش ابواب نیست
 دلا - رو بر راه خیر خواهی - که در حیدر تو سخن من مسکن نیست - فائده از زبان مخدوم خود
 شنیدم که فرمودند مردی از حج بازگشته بود غلامی دانا همراه داشت بنزد رسید چند آنکه
 تدبیر قوت کرد مقدار سه نان تہی حاصل شد غلام را گفت برو از بقال جزوے نمک بیار غلام
 بهائے نمک خریدت خواهی گفت نمک سهل پیر است بخیه بهایم قدرے میدهند گویا حاجی ستم
 و از حج می آیم نان باقی ست قدرے نمک بده غلام بچنان کرد و مقدار سه نمک از بقال آورد
 روز دوم چون بمنزل رسید آنجا هم چند نان تہی حاصل شد باز غلام را بر بقال فرستاد تا نمک آورد
 و روز سوم چون بمنزل رسید باز چند نان خشک میسر شد باز غلام را گفت برو و نمک بیار
 غلام گفت ای خواجه نخست روز من حج خود را فرو ختم و با بقال گفتم که من مرد حاجی ستم نان من تہی

مخدوم خود را فرو ختم و با بقال گفتم که من مرد حاجی ستم نان من تہی

قد رست نمک بدو روز دوم حج توافقت و گفتیم خواهر من حاجی هست تا ناسا اوتی است قدس
 نمک بدو امر و چون فرستم نمک بے بها چنان بدست آرم مؤلف رست قطعه حاجی حج
 فروش را از طبع به تاج این نام زیر دلق بود که اگر چو خود در طواف کعبه رسد به قبله او طواف
 خلق بود به فائده مخدوم شیخ مبارک حسین سندیلوی درویش کامل بودند که سنگی و مینوی
 بسیار به دیدند و فقر و فاقه فرادان سے کشیدند و تے تے روز گذشتہ بود هیچ قوتی نہ رسید با عیال
 و اطفال بدرگاہ رب تعالی صابر و شاکر سے گذرانیدند درویشی دیگر که شیخ مرجان نام داشت
 بملاقات آمد و تعذر احوال ایشان را معلوم کرد و شتاب باو گشت و طعمائی که در خانه خود موجود
 یافت ہمہ را برداشت و ہمیش شیخ مبارک آورد کہ این را قبول کنید مخدوم شیخ مبارک قبول نکرد
 و فرمود کہ شامت فقر و فاقہ ما را معلوم کردہ رفتہ تا این طعام آوردید و ما نعمت فقر و فاقہ
 خود را بعضی طعام خود ایم فروخت و ازینجا فرمودہ اند بہیت یا یوسف خود سے فروشم
 تو سیم سیارہ خود نمک را به فائده از زبان مخدوم خود شنیدہ ام کہ سے فرمودند عارفی کا
 در شہر کے بودا شاہ را آرزو سے ملاقات آن درویش در سفر افتاد با وزیر گرفت فکر کے کن
 کہ آن درویش بر مایہ قضا داد و پیرا دگان آن درویش در ملازمت پادشاہ سے بودند وزیر
 فرمان بخش کہ طاعت اللہ و اطاعت الرسول و اولی الامر من بعدہ و پر دست پیرا دگان آن درویش
 فرستاد چون آن ہر دو بہ منزل درویش رسیدند درویش تعظیم و اکرام ایشان بسیار کرد و شتر لٹ
 آداب بجا آورد و انگاہ ایشان فرمان را ظاہر کردند و گفتند کہ شہر ما بخت ملاقات پادشاہ می باید آید
 کہ خداوند تعالی با طاعت اولی الامر فرمودہ است درویش گفت اولو الامر کیانند گفتند کہ پادشاہ
 دنیا درویش گفت و بلکہ علمائے دین کہ انبیاء صفت اند قال علیہ الصلوٰۃ والسلام علمائے
 اصحاب کا کیا یعنی انصاف پیرا دگان گفتند کہ ہر دو معنی گفتند اند درویش گفت بر یک معنی شما
 را خداوند تعالی توفیق بخشیدہ است کہ عمل سے کنید و بر معنی دوم مرا بگزارید کہ عامل باشم
 آخر الامر درویش بملاقات نہ رفت و پیرا دگان را وداع کرد چون ایشان رفتند درویش

لے قرآن بروی کند خدا را در طواف کعبہ و در طواف اربعین و در طواف بیت المقدس و در طواف بیت المقدس و در طواف بیت المقدس

ایچاد گفتم جائیکه ایشان نشسته بودند گل آن مقام در چشم من بخجلد همه را کندیده بیرون انداز گنج
 گشته دیگر پاش مولف دست قطعه صحبت اغنیا فیران راه بر از بهر قاتلش وانی به آن مفت
 ملاک جان و تن است به دین مقتدرت پاک ایمانی به فائده از زبان محمد و فرستیده ام
 که در ولایت غیر و زپادشاهی بود حکیم ایشان سخن نام چیز او سیاه بود و در آن شهر که نگاهبان
 بود در ویش سکونت داشت کمالی لطفان جمله سپاه پادشاه رجوع بان در ویش داشتند و
 وکل سلاطین و خوانین در گاه در ویش را نیگذاشته و چون پادشاه کسی را طلبید که او را
 در خویشی در ویش یافتند و از آنجا حاضر میکردند و در آنجا طر پادشاه رسید که جواهر این
 سلاطین و سپاه و جملوفا ازین میخورد و بهلازمت در ویش حاضر میمانند و صدق ایشان با
 در ویش چنان است که اگر پادشاهی از بستاند ایشان همه را منی گرد و بدین خیال در ویش را
 از ولایت خود اخراج کرد در ویش بر خاست و کفش در پا کرد و عصا به دست گرفت و سجاد به
 انداخت و روان شد پادشاه را در شکم در گرفت که از غلبه درد مضطرب و بیقرار شد چندی که حکما
 و اطباء و اسیر کردند هیچ فائده نبود بعضی خوانین گفتند که ای پادشاه ثواب موجب در ویش را
 اخراج کرده ایما و در ویش است که بنظر همتش شوکت پادشاهی شما در ویش و قیتمه ندارد و در
 باز گردانید تا بکرت دماغ او شمار صحت شود در ویش را باز آوردند پادشاه گفت و ما کنید که
 از درد شکم خلاص یابم در ویش گفت اگر شما پادشاهی خود مرا بهید انگاه و ما کنم پادشاه پند
 که من ازین درد البته خواهم مرد پادشاهی پر دست دیگر خواهد افتاد بهرست که پادشاهی پر
 بدیم و ازین درد خلاص شوم و زنده نام بر فر گرفت که پادشاهی خود شمارا دادیم در ویش گفت
 بنشسته بهید شتاب خانه بنشسته و جمله خوانین هر خویش بران کردند و بدر ویش سپردند در ویش
 و جابر آب دید و گفت که این آب بخورید بجز که پادشاه آن آب خورد با در ویش چید و فرود
 رفت و پادشاه صحت یافت در ویش رسید که شمار صحت کلی شد پادشاه گفت آری همین در ویش
 شما صحت کلی رو نمود گفت قدر قیمت پادشاهی خود را نشاء نیستی که یک گوزن فروختید برین

پادشاهی در ده پیکر دیگر که پادشاه در پیش گیرد آن خط را پاره کرد و این قطعه بر خواند قطعه چون
چهره شجره ای رخ مجسمه سیاه پادشاه با فکر کرد و بهوس ملک شجره ای تا یافت جان من خیر از ملک شجره ای
صد ملک نیرنگ یک جوئی خرم پادشاه گفت و از پیش پادشاه پیر فاست و بقام خود باز آمد و نشست
و این بیت بر زبان حال می گفت بیت ملک عشق ملک شد اگر مآلیم بهشت من و پلاس
ایست لباس شمایم قائده سلطان محمود غزنوی چون بلاقات خواجہ ابوالحسن خرقانی متوفی
شد که پیش فرستاد که بگو با خواجہ اگر دوسته گام نیست استقبال من از او و خود بیرون نرید
اطاعت اولی الامر کرده باشد خواجہ گفت در املی و الله جان مستغرق و حیرانم که گاه از طبع
الرسول شمرند و میمانم تا بطاعت اولی الامر رسیدن کو تو انم سحان الله این چه استغراق است
قائده چون خواجہ ابوالحسن خرقانی را قدس سره وقت موت قریب رسید مناجات کرد که خداوند را
عز و ایل را محبت قبض روح من نفرستی که من روح خود را بدست او اندم چنانکه نخست خود روح را
در من و میداد همچنان خود و لیسان از اینجا گفته اند ملکیت در کوه تو عاشقان چنان جان به بند
کاین ملک الموت گنجد هرگز گویند معاملات که ایشان را با مولی تعالی ست در بعض معاملات
را با کاتبین هم گاه نیستند ملکیت محب ستریت با معشوق مارا که انا کاتبین را هم خبر نیست
بر زرگه در سکر موت میخندید پرسیدند او عجب مردان و خندید گفت ملکیت خود بر دیان
چو پرده برگیرند عاشقان پیش شان چنین میزند قائده بد آنکه علقه روح انسانی خواه
روح صالح باشد یا روح فاسق با قالب خود بعد از موت منقطع نمیشود و تعاقب او با قالب اگر چنان
خاک شده باشد و او چو اے او متفرق گشته باقی میماند و مثالش بطاهر است که برگ تنبول را از
شلخ اوجدا میکند و یک پیوندی معنوی که میان شلخ و برگ است باقی میماند هم اوین سبب برگ تنبول
بعد از بریدن مدتی مدید بر ترازو می باشد و قضا را اگر بر سر است تنبول را میزنند و خشک گردانند
این برگ تنبول که در خانه محفوظ نهاده اند نیز خشک گردانند و این از جمله مجربات است حکایت
یکه از آشنایان این فقیه که شیخ وجیه الدین نام داشت از یاد خود حکایت میکرد که ورشاهه پچپا و

دل سوختگی دیدم پرسیدم ای بار این شاد تو کجا سوخته بودی گفت از آتش دوزخ گم گشتی باشی تو و
 کجا آتش دوزخ این چه سخن است او قصه خود را گفت که مرا از حقیقت باطل بود قضا را سست شد و جان
 از قالب بیرون رفت مردمان مرا مل و دادند و کفن پوشانیدند و قبر کا فتند و جنازه مرا از دیگ قهر
 بردند اما انگشت خرد از یک دست من در جیبش بود بدان سبب در گور نمی نهادند و دفن نمی کردند
 و روح مرا بقایه بردند که انجا حکم رسید که این مرد را در دوزخ اندازید کسان شایسته رشتی و آرمه
 و مرا گرفته می بردند پرسیدم که مرا کجا می بردید گفتند دوزخ می بریم چون آنجا رسیدم آنجا سبب
 طعنه بود که از سوختن آن آتش آواز می بلندی می برآمد پرسیدم که این چیست گفتند که دوزخ
 است و مرا گرفته در دوزخ برافتنده باشند چپ در دوزخ افتادم قضا را در سببایی من بیوه و بی
 بود او دختر و دشت بجهت نجات آن دختر من یک پر کاله جامه و یک ماده گا و داده بودم
 آن پر کاله جامه بچیده حاضر شد و در میان من و آتش حامل گشت و محافظت تمام کرد و بعد از آن
 آن ماده گا و بچینه حاضر شد من دم آن گا و گرفتم تا مرا از آتش دوزخ بدر برد اما شانه چپ
 روح من آنجا بسوخت و اینجا شانه چپ از قالب من با کفن بسوخت باز آن کسان شدند
 مرا گرفته گفتند که علوفه بدنه نان تو شکم در دستا و چپا سه مرده نهند و بفقیر می دهند و مرا
 آن ناسا بفقیر می دادند خواب آن در اینجا مجرا افتاد که علوفه ایشان شد و من زنده شد و دم
 گفتم که مرا بجهت برید مقصود از نقل این حکایت آنست که رجش در آخرت بود و قالب در دنیا
 و پیوندی که در میان روح و قالب ثابت است اگر منقطع شده بود می از سوختن شانه روح
 شانه قالب سوخته نمی این اسرار کار عقل نیست و کسانی را که فهم شده اند اشتند تا این
 فاش کنند حکایت طالب علی چند با هم شسته مذکره می کردند که هیچ معلوم نمی شود که مردم بعد
 از موت کجا می روند و چپا سه بیند چندین خلق که می روند هیچ یکی از ان عالم خبر ندارد و از انجا یک
 طالب علم گفت اگر من بمیرم ان شاء الله تعالی از ان عالم خبر هم قضا را بعد از مدت آن
 طالب علم فوت شد و در موم صاحبان اوج جمع شد مذکره میسید بر سر قبر آن یار و رفیق و همسر

از ان عالم پسیم که او و عده کرده بود در وقت وفات خود بروج او نخواهد نمود و گفت ای یار تو و عده کرده بود که
 اگر توانی خبر ساز با نواز گوی او حاضر شد و گفت یک طبیب پنج بر است از من حاضر است و یک جیب
 من اگر من از این عالم خبر بگویم این هر دو طبیب پنج بر و سه من چنان فرو آیند که گردن
 بشکند گفتن نیکند ازین شما هم عهد و در این گفت و غائب شد آوی برادر بعضی چیزها که در عالم
 دنیا محسوس میشود در عقل و فکر نمی آید اسرار عالم آخرت چنان فهم خواهد شد حکایت مردی
 صالح در تلاوت قرآن مشغول بود صورتی حاضر شد و بر صفحات قرآن گشت چنانکه الفاظ و کلمات
 قرآن پوشیده گشت دست دراز کرد تا آن صورت را بگیرد دست را بآن صورت مساس
 نمیشد بضرورت از تلاوت باز ماند روز دوم چون تلاوت شروع کرد و باز آن صورت حاضر شد
 و بر صفحات قرآن نشست تا از تلاوت باز ماند روز سوم این مرد پیش کشید از اهل معرفت را
 و ماجرا را بنمود آن عارف گفت چون آن صورت حاضر شود باید که گوش او را بگیرم و گفت
 گوش را چگونه گیرم که در دست من هیچ نمی آید گفت گوش بدست تو خواهد آمد چون تلاوت شروع
 کرد و آن صورت حاضر شد بجز که مرد گوش او را گرفت صورت غائب شد و مرد دست خود را در
 گوش خود یافت و دید که گوش خود را گرفته ام اینجا عقل سبکین چه دانند که آن صورت چه بود که در دست
 نمی آید و چه گوش آن صورت بدست آمد و بجز گرفتن گوش چه صورت غائب شد و چگونه
 دست در گوش مرد رسید و این فقیر است این ناچار زانده است و بر فرست آن مرد عارف همین
 آخون بسیار وارد حکایت شیخ عبدالعزیز می گفت که من در مقامی خواب بودم و محبوب من
 در مقامی دیگر سکونت داشت در میان هر دو مقام چه آب بود خواب می دیدم که من بهت
 ملاقات محبوب خود میروم چون ببلان چه آب رسیدم خواستم که گذارم و پاهای من تاراج
 مقداری جامه تر شد چون از خواب بیدار شدم پاهای خود را و جامه خود را تر یافتیم حکایت
 حاجی عماد پیش فقیر می گفت که من پیوند ارادت با مرئی داشتم که او مداری بود بر من شفقت
 بسیار داشت مردان مرا بر تخته متهم کردند برین غلامی امر و پیش من فرستاد که ازین مقام

آنست که چندگاه هم در شوی گفتیم که از من هیچ گناه صادر نشده است اگر بروم این نعمت بزرگ را
و هر چند که غلام کوشش بسیار کردن فرستم و بطیالچه بر روی غلام زدم تا خون از دهن او روان شد
غلام با دست خون آلوده پیش پیر رفت پیر غضب شد و مردمان را به بستن من فرمود و هر دو با کوه
برای شپش بستند و چهار چوبک زن مرا بچوبهای سبز و زرد تا مجروح شدم آخر از چاه شک افتادند
و آن چاه را بنجاک و گل نداشتند هر چه دانستند که عمار دین چاه مرد باشد و من در زیر چاه افتاده
جایگاه یافته ام آنجا نشینم نیم شب بود که خود را بالای چاه یافته ام جانی من درون چاه ماند
و من بر نهاده زاده بر چاه رسیدم چیرن با درویش پاری داشت که او ساکن بود بمقامی مقدس
نمک کرده ازین مقام کجاست آن درویش و آن مقام روان شدم و میان راه نهاده بود پیر از آب
از آن نریزید شتم چاه زیر پاهای من درآمد آن چاه را از زیر پاهای کشیدم دیدم که نگوشت برگر
بستم و روان شدم وقت صبح آنجا رسیدم و با آن درویش ملاقات کردم و احوال خود را عرض کردم
چون چند روز گذشت پیر بروج من طعنه بخت و همان غلام را سوار کرده برین درویش فرستاد
که بیاید بروج عمار طعنه بخت ایم بحضور شما خرج کنیم و فاتحه خوانیم چون غلام آنجا رسید مرگشته دید
تعجب حیران ماند و با آن درویش گفت بروج ایشان طعنه موجود کرده اند و شما بخت فاش
طلبیده اند و ایشان خود عارض اند و پیغمبرانید درویش گفت من یا حاجی عمار و یا یاران دیگر
بستاقب می آیم تو شتاب بسبب ربا ز و خبریات عمار و باز گوی ما هم شتاب خواهم آمد و برفت و خبر حیات
عمار را گفت هر سه تعجب حیران شدند و چون آن درویش با شیخ عمار دید خلق را حیرت بر حیرت افزود
و تعجب و تعجب کردند و چون بطعام نشستند غریب و غوغا از خلق برخاست این فقیر مؤلف با حاجی
عمار گفت که من ازین جنس واقعات بسیار تجربه کرده ام و چنین بوالهوسا در عالم دنیا خوانده ام
است و اگر تو پیش و دیگر بگویی که از به چاه خودی بیالار رسیدم قبول کند یا که حکایت آن
و دشمنان را نه مناسبین ماهر است که او شان را به تسمیه گرفتار کردند و در به چاه خشک میبودند
و گاهی بیانان را بر گماشته شجر اوگان یا گاهی بیانان گفتند که مار او را در به چاه هر طریقه راهست بر سر

که خواهم دید اما شایسته بکنیم تا سبب مانع نگردد و دیدگان این سخن از شیراز و گمان باور نکردند
که در فکر ایشان محال می نمود آن هر دو کس در ضحاه بجانب روان شدند و چند فرسنگ از فاصله
بعد از آن از زیر زمین بروی زمین آمدند فی الحال تصرفات روح انسانی که آثار و قیود لطافت
اوست چندان در عالم دنیا واقع است که در صحر و شام نیاید و این ماجرا با که نبشته شد آثار ارواح عجم
است تا آثار ارواح خواص و خاص خواص که روح خود را بدوام ریاضت و مجاهده جلا میدهند چه
خواهم بود و مقصود آن است که روح را با قالب بعد از موت ریخته و پیوندی باقی میماند اگر چه قالب
خاک شده و ریزه ریزه گشته باشد هر چند که در فهم و فکر نمی آید چنانکه چندین ظهور آثار روح که
نموده شد در فهم و فکر نمی آید فائده خواجہ ابوعلی دقاق قدس سره روح مریدان را بسبب خصوصیت
کرد در آن ساعت که از دنیا میرفت یک غسل روز آئینه و مخفی بر شب با طهارت و پاک کردن و قدس
تعالی را در همه احوال نیک و بد حکایت خواجہ ذوالنون مصری رحمه الله علیه گفت روزی
بشهر درون خواهم رفت روضه دیدم بر آب و کوفتیکه بر کنار او در آن روز فراز شد م و طهارت
میگردم چون فراخ شد چشم من بر بام کوشک افتاد کنیز که دیدم بر کنگره ایستاده سخت با جمال گفتم
اگر کنیز تو را می گفت او ذوالنون چون دور پریشانه و آهنگم دیدم چون طهارت کردی و شکم عالم و بعد فراخ
از طهارت چون پیشتر شد می دانستم که عارفی اکنون بحقیقت نگاه کردم بمنجونی نه عالمی نه عارفی که چون دیدم
میو دوسه طهارت نمیکرد و اگر عالم میبود و بنا محرم نگاه نمیکرد و اگر عارف می بود و بجز ذات
حق بیسے میل میکرد این گفت تمام پدید شد فائده حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب
رحم الله وجه چون بنهاد ایستاده بر خود بلرزیسے لرزیدنی سخت و گفته وقت گذارون ایستاده
و زنده آمد آسمان و زمین بر دشتن متواستند حکایت روزی از پیش سلطان محمود غزنوی
منصبه ایستاده بود و نوک موزه خویش از زمین برگرفت و پاسبانانید و هرگز چنین کار از او نداشت
نشده بود سلطان را عجب آمد و گفت بخوانند و فغان چمن بیار چون ایاد رفت غلامی را از پیش
دی فرستاد که پوشیده نظر کن که ایاز چه کند ایاز موزه از پاسی بیرون کشید و گزیده سیاه از موزه بیرون

ایاز کردم را بدان موزه می زد و گفت تو امروز پیش سلطان آبرو منی که تو خجسته که نوک موزه دار
زمین برگرفته و آداب و بندگی بگذر آن غلام این حال پیش سلطان عرضه کرد چون ایاز باز
گفت ایاز امروز نوک موزه پیش ما برگرفته عذر کرد که بندگان تقصیر کنند و خداوندان عفو فرماید
سلطان گفت حدیث کردم من رسیده است گفت او نهفت با مرا اگر نه هشتمی با چون بطاقت شد
موزه جنبانیدم فائده رسولی آنس بن مالک رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم سمعت رب العرش سبحانه وتعالى يقول من أحدث منكم ميؤصفا فقد جفا لي
ومن أحدث منكم ميؤصفا فقد جفا لي ومن أحدث منكم ميؤصفا فقد جفا لي
وكان له فيه ودينه بما يشاء وانا ما أحببتك فقد جفوتك وانا كنت بر رب جاني
فائده در خبرست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در سفر و حضر روزه ایام بعضی قضا
نکرد و فرمودند که این روزه منست هر که یاد تو باد و قیام و هزار سال طاعت و عبادت بیابد
و ما روشن کند و رویا نورانی گرداند و روز قیامت بر شتران بهشتی سوار گردد و در و سه او از ماه
شعب چار و ده تابان تر باشد روایت است که یک از ابن عباس رضی الله عنه پرسید که چگونه روزه
دارم فرمود اگر روزه دار و علی السلام خواهی یک روز روزه دار و دیگر روز افطار کن و اگر روزه
پس از سلیمان علیه السلام خواهی سه روز اول ماه روزه دار و اگر روزه خاتون حبت مریم رضی
تعالی عنها خواهی دو روز روزه دار و یک روز افطار کن و اگر روزه پس از عیسی علیه السلام
خواهی صیام دهر اختیار کن و اگر روزه پیغمبر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم خواهی سیزدهم و چهارم
و پانزدهم همراه روزه دار که در خبرست هر یک روز از ایام بعضی روزه دار و سوم ششم و گمان
او مغفور گردد و اگر دو روز روزه دار و دو بخش گناهان او عفو کنند و چون روز سوم بدارد و همه
گناهان بیرون آید همچو آن روز که از مادر متولد شده باشد و ابلیس علیه لعنه گفت و من جزین
اعمال مردمان نزد من دو چیز است روزه ایام بعضی و نماز یا شست و اگر ایام بعضی را بجهت ایام
تشریق روزه نتواند داشت باید که روز شانزدهم بدارد و روزه امام شافعی رضی الله عنه پیوسته

چهارم و پانزدهم و شانزدهم است فانه از نماز ای سؤفیه ذکر فی قوه القلوب ان
 المسبغات عنک هذا ما اخضر علیه السلام ان ابراهيم النخعي ووصاه ان يقول
 حمدوه وعشيتيه وقال اخضر اعطانيها محمد ممل الله عليه وسلم روى ذلك عن بعض
 عن ابي طيبة عن كزوين ورواه رضي الله عنهم قال وكان وبرة من الاكباد قال
 اناني اسري من اهل الشام فاهدي الي هديته وقال يا كزوني اقبل صيني هدي
 الهدية فانها نعم الهدية فقلت يا اخي من اهدي لك هديته الهدية فقال اعطانيها
 ابراهيم النخعي رضي الله عنه قلت له اقم تسأل ابراهيم من اعطاه قال سألته
 فقال كنت جاسا في قفار الكعبة وانا في التخليل والتسبيح والتجديد فجاءني رسول
 وسلم علي وجلس عن يميني فلهذا في زمان احسن ميثا وجهها وهدية وتوبيا وانه
 بيضا واطيب ريحا فقلت يا عبد الله من انت ومن اين جئت فقال انا اخضر ومثله
 في ابي محمد حميري قال جئتكم لا بسم عليكم رجعتا لك في الله تعالى وعشيتيه
 اريد ان هديتها اليك فقلت تاهي قال ان توافي كل طلوع الشمس وقبل غروبها
 المسبغات عشوا ووصفها وقال لا تدع ذلك فقلت اخبرني بيتا بها قال اذا
 محمد فسله من لوايها فان سجدك قد ذكر ابراهيم انك راى ذات ليلة في منام
 كان السالك قد جاءه ناه فاحتمله حتى ادخله الجنة فراى ما فيها فوصفها عفا عما كان
 من حقه الجنة فقال فسألت الملائكة فقلت لمن هذا اكله قالوا لا نرى من يعمل مثل
 عليك وذكر انه اكلوه من ثمار الجنة وسقوه من ممرها فاناني النبي صلى الله
 عليه وسلم ومعه سبعون نبيا وسبعون مقام من الملائكة كل صف تابين الشوق والغير

در سجده نهم و پانزدهم و شانزدهم است فانه از نماز ای سؤفیه ذکر فی قوه القلوب ان
 المسبغات عنک هذا ما اخضر علیه السلام ان ابراهيم النخعي ووصاه ان يقول
 حمدوه وعشيتيه وقال اخضر اعطانيها محمد ممل الله عليه وسلم روى ذلك عن بعض
 عن ابي طيبة عن كزوين ورواه رضي الله عنهم قال وكان وبرة من الاكباد قال
 اناني اسري من اهل الشام فاهدي الي هديته وقال يا كزوني اقبل صيني هدي
 الهدية فانها نعم الهدية فقلت يا اخي من اهدي لك هديته الهدية فقال اعطانيها
 ابراهيم النخعي رضي الله عنه قلت له اقم تسأل ابراهيم من اعطاه قال سألته
 فقال كنت جاسا في قفار الكعبة وانا في التخليل والتسبيح والتجديد فجاءني رسول
 وسلم علي وجلس عن يميني فلهذا في زمان احسن ميثا وجهها وهدية وتوبيا وانه
 بيضا واطيب ريحا فقلت يا عبد الله من انت ومن اين جئت فقال انا اخضر ومثله
 في ابي محمد حميري قال جئتكم لا بسم عليكم رجعتا لك في الله تعالى وعشيتيه
 اريد ان هديتها اليك فقلت تاهي قال ان توافي كل طلوع الشمس وقبل غروبها
 المسبغات عشوا ووصفها وقال لا تدع ذلك فقلت اخبرني بيتا بها قال اذا
 محمد فسله من لوايها فان سجدك قد ذكر ابراهيم انك راى ذات ليلة في منام
 كان السالك قد جاءه ناه فاحتمله حتى ادخله الجنة فراى ما فيها فوصفها عفا عما كان
 من حقه الجنة فقال فسألت الملائكة فقلت لمن هذا اكله قالوا لا نرى من يعمل مثل
 عليك وذكر انه اكلوه من ثمار الجنة وسقوه من ممرها فاناني النبي صلى الله
 عليه وسلم ومعه سبعون نبيا وسبعون مقام من الملائكة كل صف تابين الشوق والغير

در سجده نهم و پانزدهم و شانزدهم است فانه از نماز ای سؤفیه ذکر فی قوه القلوب ان
 المسبغات عنک هذا ما اخضر علیه السلام ان ابراهيم النخعي ووصاه ان يقول
 حمدوه وعشيتيه وقال اخضر اعطانيها محمد ممل الله عليه وسلم روى ذلك عن بعض
 عن ابي طيبة عن كزوين ورواه رضي الله عنهم قال وكان وبرة من الاكباد قال
 اناني اسري من اهل الشام فاهدي الي هديته وقال يا كزوني اقبل صيني هدي
 الهدية فانها نعم الهدية فقلت يا اخي من اهدي لك هديته الهدية فقال اعطانيها
 ابراهيم النخعي رضي الله عنه قلت له اقم تسأل ابراهيم من اعطاه قال سألته
 فقال كنت جاسا في قفار الكعبة وانا في التخليل والتسبيح والتجديد فجاءني رسول
 وسلم علي وجلس عن يميني فلهذا في زمان احسن ميثا وجهها وهدية وتوبيا وانه
 بيضا واطيب ريحا فقلت يا عبد الله من انت ومن اين جئت فقال انا اخضر ومثله
 في ابي محمد حميري قال جئتكم لا بسم عليكم رجعتا لك في الله تعالى وعشيتيه
 اريد ان هديتها اليك فقلت تاهي قال ان توافي كل طلوع الشمس وقبل غروبها
 المسبغات عشوا ووصفها وقال لا تدع ذلك فقلت اخبرني بيتا بها قال اذا
 محمد فسله من لوايها فان سجدك قد ذكر ابراهيم انك راى ذات ليلة في منام
 كان السالك قد جاءه ناه فاحتمله حتى ادخله الجنة فراى ما فيها فوصفها عفا عما كان
 من حقه الجنة فقال فسألت الملائكة فقلت لمن هذا اكله قالوا لا نرى من يعمل مثل
 عليك وذكر انه اكلوه من ثمار الجنة وسقوه من ممرها فاناني النبي صلى الله
 عليه وسلم ومعه سبعون نبيا وسبعون مقام من الملائكة كل صف تابين الشوق والغير

که نام بشنوند و جان نشاند چه سراسر است شمس الدین پسر چون زاول تا به آخر ساقی است می ندانی که کز کس نه فانی تو باز حب دنیا ذوق را ناست برود ماند از فرخون و از نرود باز هر که در یک ذره لاشه گم بود چسبست بیکاری گرفتاری چو شیران چشم ازین آتش برود سوغتن را شایان مغرور است که تیر ازین باید از دنیا ساز خان و مان تو بای جان تو چشم همت بر کشا و ره بین خود گنجی تو ز عزت در جهان	اگر تو عاشقی عشق این چنین با که رزمش میکند دجانی دل کا حاصل مالا جرم بے حاصلی است هر دو عالم در لباس تعجب آرزوی این آن جانست برود حق تعالی گفت لاشه نایم او که بود ممکن که او مردم بود هست دنیا آتش افروخته ورنه چون پروانه زین آتش بسوز هر که او را راه زد گمراه ماند هر دو با هم راست ناید کز مبارز در گذر زین خاکدان پر غرور پس قدم در ره نه و در گم گشتن تا نگر دانی ز ملک مال روی	هر آنکس است عاشق سبب جانبا قائده فرید الدین رشت عشق ای ز غفلت غرقه در یاسه اشک رخ بارند و تو در معصیت سبب دنیا آشیان حرص و آز تو چنین آویخته در دام او کار دنیا چیست بیکاری همه هر زمان خلقه و گمراشته هر که چون پروانه زین آتش برود پاسی لبسته در درون چه ماند ای سراسر او بلع تو زندان تو تا نمانی در عذاب و در نفوذ چون رسانیدی بآن درگاه جان یک نفس نمایت این حال روی
---	---	--

قائده حق سبحانہ تعالی کلام مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم را جامع الکملہ گردانیده بود که علوم اولین و آخرین بے هیچ واسطه دیگر در دل مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم نقش گشته بود و در علوم ظاهری و باطنی چنانچه در علوم دیگر که بمصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم منسوب و منضاف نبود و چون ازان علوم هم می پرسیدند غواصان آن علوم را در چند حدیث مختصر بیان میکرد که بعضی استادان آن علوم پیش بیان مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم سجده میکردند و تصدیق نبوت و رسالت او ایمان می آوردند و چنانچه علوم انوار خواب و علم تعبیر خواب در چند حدیث بیان فرمود چنانچه علوم طبیه و چند حدیث موجود بیان کرد و باینکه مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم امتی بود خواندن و نوشتن

که ای چند از گفته این دشمن فریفته بشو که در ایشان حق عزیز تر از آنست که مجریل و میکائیل
 نمایند بدین دشمن که نمایند خواهر را وقت خوش گشت که او گمانی سخت قضا می کند که لا یفهم
 عین فی فائده ای برادر اعمال اهل معرفت هر چند با اصول شریع و بار و آیات فقه موافق است
 اما ایشان کل اعمال خود از درگاه مولی تعالی گرفته اند و تحقیق آن از درگاه رسالت پناه
 علیه الصلوٰۃ والسلام کرده اند و اکثری از ایشان بعد از ادا هر عملی خروجه قبول می یابند
 پس مریدان بتندی را باید که هر عمل را خواه فیض باشد خواه نفل اجازت و رخصت ازین
 مقبولان گیرند تا اعمال ایشان نیز مقبول باشد و اگر عملی از اعمال ایشان با اصول شریع و
 روایات فقه موافق نیابی و ماخذ آن عدلی باید که بدعت گشتنش نشانی نقل است که
 مخدوم جهانیان قدس الله سره بجهت نماز جناده مخدوم شیخ نور قطب عالم در مقام بنده و هم
 شد ند چون ایشان را بمقر پاک نهادند مردمان را رخصت دادند پادشاه هم حاضر بود و فرستاد
 و با مخدوم جهانیان التماس کرد بنده اسید و ارست و قتی بمنزل من نیز بشرف قدم قدم
 مبارک مخدوم مشرف گرد و حضرت مخدوم قبول فرمودند تا روزی بمنزل پادشاه رسیدند
 پادشاه با جمله خوانین اعزاز و اکرام بسیار کردند و انشمنده بود و در مجلس پادشاه او گفت
 پادشاه چیست که این مرد بدعتی را چندین اکرام می کنی پادشاه را بسیار بد آمد پرسید ایشان
 چه بدعت دارند گفت در شرع فرموده اند که لا تعولف لکس شیء و ایشان نماز تعریف می کنند از
 پادشاه ساکت شد باز آن دانشمند با مخدوم جهانیان گفت چه خاموش مانده ای جواب باید
 حضرت مخدوم توجه بدرگاه حضرت رسالت پناه آوردند روح رسول صلی الله علیه و سلم حاضر شد
 از آنجا جواب گرفته گفت که اینک روح رسول صلی الله علیه و سلم حاضرست میفرماید که سنت
 نیست آن عالم گفت به بینید یا ران آن زمان این مرد بدعتی بود این زمان کافر شد هر که گوید
 روح فلان کس بر من حاضرست از غیب خبر میدهد او در شرع کافر گرد و مخدوم جهانیان فرمود
 عجب است که زبان تو در کام میماند مقدار یک دست زبانش از دهن بیرون آمد و بر خاک افتاد

چه گوی گفت ای و را با اگر من توفیق جویا متاع دنیا را قبول کنم تمثیل درست نباشد را با این سخن
 از وی پسندید و خوشنود شد و گفت که راست میگوئی آخر طالب صادق انصاف کن که تمثیل
 بے دینان با حرص متاع دنیا درست نمی آید توبه دینداران با حرص دنیا چگونه درست آید -
 مولف راست شنودی خرقة زهر پروران کفن است نه نه باخذ متاع و مال نیست نه خرقة پوشی
 که در پوز دست نه کفن پوش بل کفن و دست نه فائده و متع که مخدوم شیخ حسین
 اندر روح فقیر را با نه خلافت پوشانیدند دست میزد و تحیر و تفکر بودم که لباس کار دین نالایق
 ناقص را چه صلیت عطا نمود و اندوخت و نه شتم که پوشم و در خلافت حکم درویشان که شتم که محکوم
 ایشان بودم دست میزد و تفکر ماندم آخر بخاطر رسید که شاید آثار خرقة اهل معرفت در سینه
 خوابد شد تمام عمر گذشته هیچ اثری پیدا گشت ع سبز به رنگ فروید چه گند باران را چه عجب
 آنکه خردم بود و دست مرا بے پر سیدند که کسی با توانا بت کرد گفتم فی باز پر سیدند که هیچکس رجوع
 نکرده بود یا قبول نکردی گفتم بعضی مردم رجوع کرده بودند من بواسطه نالیاقتی نتوانستم
 قبول کردن محمد و ما با نگ بر من زد که یک طرفه بود و پیران تو حواله کرده ایم و تو در قیام
 و نالیاقت خویش سے نگر می ترا این تصرف و با این فضول چه کار است و پیش حکایت و
 تصرف پیران چه اختیار زینهار و صد زینهار بعد از این بخلاف گذشته اگر صادق رجوع کند بانا
 قبول کنی بعد از ان طینت فرمود که ای نیک نخت بعت کردن طالبان صادق پیران را نه
 از بهر آنست که نجات ایشان بر ذمه خود لازم کنند بلکه یاران دین بسیار میگیرند به نیت آنکه از جمله
 این گروه آنکه اهل نجات باشند بطغیل ایشان ما هم اذ اهل نجات گردیم پس تاخیر درین کار نباید کرد
 حکایت طالب صادق شب پیش پیرس بزرگوار صیحت انابت رفت آن بزرگوار فرمود
 که خود از کلاه خواهم داد و بانابت قبول خواهم کرد ناگاه قضا رسید و آن مرد در همان شب فوت
 شد آن بزرگوار فوس بسیار کرد از ان وقت باز اگر طالب صادق بانابت رجوع میکند اهل نجات
 تاخیر نمایند دارند آخری برادر نماز که خیر العبادات است رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که

خور و گان هفت ساله را بفرمایید تا نماز کند و اگر خور و گان ده ساله نماز نکند از نماز ایشا تا ابراهیم
 تا پنج ناز سه فرزند از مادر می طفلان شیر خواره را بهم تحسینست مادر و پدر را باید که طفلان
 خود را با پیوس و بزرگوار سے بانابت پیوس و بند حکایت سید فتن ساکن مقام مدینه پور مدینه
 صالح بود در خانه او فرزند نرینه متولد شد پیش حضرت پیر دستگیر جندوم شیخ صفی قدس الله سره
 آمد و فتوحی گذرانید و عرض کرد که خداوند تعالی مرا فرزند سے نرینه بخشیده است اورا کلاه و شجره
 عطا فرمایا حضرت مخدوم چون بنور باطن سید است که در خانه سید فتن مذکور شیخ فرزند نرینه
 نخواهد شد و نیز میات خود را سے شناخت که تا آن مدت نخواهم ماند شیخ کلاه و پنج شجره حاضر کرد
 و فرمود که بر پنج پسران شما امرید که در یکم بعد از دسے حضرت مخدوم فوت شد و در خانه
 سید فتن پنج پسر متولد شد ند معلوم شد که پیش از تولد مردم و پیش از آمدن او در جهان نیز آقا
 و ارادت درستست و نیز چون مردم بهیر و تا آنکه اورا دفن کرده باشند مرید گرفتن روست
 چنانکه در سبیل دوم حکایت آن مرده که سرش سے جنبید نبشته شده است که مخدوم شیخ مینا
 اورا کلاه و شجره عطا کرد تا سرش از جنبش آرام یافت و در رساله میر شایخ نبشت که خواجہ قدس
 ابی احمد برادر خواجہ ناصر الدین محمد آمد سے و گفته آسلاکم علیک یا ولی الله انت خلیفہ
 مادر شیخ محمد پیر سید سے که او شیخ سلام کر اگفتی و خلافت کردادی شیخ ابو احمد خشتی گفته فرمود
 که در شکست من اورا سلام فتم و خلیفہ خود گرفتہ مادر شیخ محمد گفته او شیخ او بنود در رحمست
 هیچ معلوم نیست که حضرت یا پسر و ارادت شما قبول نکرده است شما خلافت اورا چگونه دادید
 شیخ ابو احمد گفته ای پاکدامن فرزند تو بزرگوار و شیخے نادر در لوح محفوظ نبشته دیدم و او را محمد
 نامست مرید خلیفہ منست بحجت رسانیدن بشارت سے ایم فصل حضرت مخدوم شیخ
 بن محمود بنیہ حضرت قاضی حمید الدین ناگوری قدس الله سره و حمار ساله و تعریف خواجگان
 چشت قدس الله سره و احتم نبشته است و اد پیر بزرگوار خود شیخ عماد الدین نقل کرده و آنرا سیر
 نام نهاده و این فقیر نیک اندک مذکور ہے از انجام بزرگوار که گفته است سیر اول

شیخ سلام کر و در سبیل خدا و اولاد من است

در معرفت مرتضیٰ اعلیٰ کرم الله وجهه طالبان صدق را معلوم باشد که میان علی مرتضیٰ و محمد مصطفیٰ محبت از عهد کودکی بود و علی مرتضیٰ در ایام جاہلیت بت پرستی نگزیده است چون قرابتی مرتضیٰ مرتضیٰ را سزاوارستند و در بنگارده سے بردند و خود بت پرستی سے کر دند و علی سگفتند کہ تو چرا التہ پرورد خود را سجدہ سے کنی و اعتقاد را سخ بران نماینداری مرتضیٰ جواب دادے کہ چون میخواہم کہ بت را سجدہ کنم نہ من و درو می کنند و در باطنم میگیرند کہ جادات بے رحمت کہ از ایشان هیچ منفعت نباشد و سجدہ این چنین جادات باطل است و پدر علی چون این سخن بشنید علی را سخت عتاب کرد کہ تو کو دک نارسیدہ دین آبا و اجداد خود را باطل سے شماری چون این کلمات را امیر المومنین حمزہ شہید خوش شد و علی را در کنار گرفت و گفت لے علی مستقل در کلمات خود باشی کہ بت پرستی کار بزرگان مانود و جد ما ابراہیم خلیل اللہ بتان را شکست و دین مسلمانان بنیاد علی گفت ای عم مرا محبت و برادری با محمد بن عبد اللہ است کہ او ہمیشہ خدا پرستی دارد و امیر المومنین حمزہ گفت کہ محمد اخلاق پیغمبران دارد و امیدوارم کہ محمد پیغمبر شود و ما بدو ایمان آریم روزے علی مرتضیٰ در خدمت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم آمد پیغمبر را خوشان و شادان یافت گفت ای محمد ہر زمان کہ بر تو سے آدم رخ تو زرد و چشمہا سبز و گریبان سے یافتم امروز ترا خوش و محرم سے بنیم سر حبت پیغمبر علیہ الصلوٰۃ والسلام گفت یا علی انت آخنی فی الدنیا والاخرۃ این سر بر تو کشایم امروز بر من وحی نازل شد و جبریل بر من سوره اقرأ باسم ربک الذی خلق مہیا ورن پیغمبر آخر الزمان منم علی خوش شدہ گفت ابو بکر جوان اسم پدر و مادر خود کہید اگر ۱۲ صدیق رضی اللہ عنہما تو عهد کردہ بود کہ چون بر محمد وحی نازل شود ما ایمان آریم و محمد را پیغمبر قبول کنیم ابو بکر را خبر کنم علی برفت و ابو بکر را از حال محمد خبر کرد ابو بکر پرسید ای علی تو ایمان محمد آوردی یا نہ گفت من بسبب تحقیق این ماجرا توقف کردہ ام ابو بکر گفت زود روان شو دنیا من و تو ایمان آریم کہ محمد امین است و او در تمام عمر خود ہرگز دروغ نگفتہ بہت اکنون ہم دروغ بگویند آتو علی تو چه کردی کہ فی الحال بجز ایمان نیاوردی اگر اہل رسیدے حال تو چو خودکے

طہ لیسوا و علی تو را در دین و دنیا و آخرت بہت

ابوبکر و علی هر دو بحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم آمدند و فی الحال کلمه لا اله الا الله
 محمد رسول الله گفتند و ایمان آوردند اول کسیکه بیان پران ایمان آورد امیر المومنین
 ابابکر صدیق بود و میان کوه دکان علی مرتضی رضی الله عنهما و علی در مجاهده در ریاضت چنان
 بود که در بیان نیاید و در خانه او سه گان و چهار گان فاقه شده و نه فاقه نیز شده است و در
 فقر خود با کسی نگفتند و یا محمد صلی الله علیه وسلم نیز نگذاشته و صابر و صادق بود سیر دوم
 در تعریف خواجہ حسن بصری قدس سره اندر روح او ارادت با امیر المومنین علی داشت و خلافت
 هم از ویافت و خواجہ حسن تقوی بر کمال داشت مدت هفتاد سال وضوی او جز در نشو و
 باطل نشده و خواجہ حسن بصری چون خرقه امیر المومنین علی پوشید و آن خرقه گلیم بود که رسول
 علیه الصلوٰۃ والسلام مرتضی را پوشانیده بود و نصیحت کرده که او علی ابن فخره فقر و درویشی
 بپوش و فقر و فاقه اختیار کن و چون مرتضی کرم الله وجهه این خرقه خواجہ حسن بصری پوشانید
 و بفقر و فاقه و صبر و شکر نصیحت کرد و خواجہ حسن بصری نصیحت و پند امیر المومنین علی قبول نمود
 و خرقه خلافت از امیر المومنین علی در بر کرده بخانه درآمد هر چه داشت ایشا فقر کرد چنانکه قوت
 یک وقت هم در خانه نداشت بعد سه روز افطار کرد و سه و گاه پنج و شش روز هم گذشتی برین
 از خواجہ مردم از اندک خوردن ضعیف شود و بسیار گردد و از عبادت خدا تعالی باز ماند
 شمار پنج و شش روز میگذرد که افطار نمیکند اگر ضعیف و بیماری زور آورد چه کند گفت من بعت
 محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم علم مرتضی میکنم که ایشان راسته فاقه و گاه چهار فاقه و گاه
 پنج فاقه و گاه شش فاقه بود من خرقه ایشان پوشیده ام اگر متابعت ایشان نکنم مرا از
 ایشان بگیرند و درویشان بدرویشی بنزدیرند و گویند خود را ایست که خرقه پوشان کم خوردی
 و این سیر بخورد ایشان فاقه کردند و این هر روز افطار میکند خود را و فقر را که تو سن
 ایشان بستم ایم بر راهی که ایشان رفته اند من نیز همان راه میرویم خواه ضعیف شویم خواه
 بیمار گردیم و خواجہ حسن بصری را خوف خدا بسیار بود چندان گریست که در چشمم مغاک افتاد

۴
 بنابر
 در دست کتاب
 از این وقت
 بر سر خط
 و صاحب
 بنابر
 از این
 نیست

و از بسیاری گریه بصارت گم شد و گفته آتی حسن گنا بگارت بر گنا بگارت رحمت فرمای چون حسن را
 خرقة درویشان عطا کرده او را از روزه درویشان شرمند و نگردان سپهر سوم در تعریف
 خواجہ عبدالواحد زید قدس الله روحه آورید و خلیفه خواجہ حسن بصری است چهل سال پیش از آنکه
 مجاہدہ در ریاضت محک شد و علم بر کمال داشت مجتہد کے کلام بود همچو حسن بصری و شاگرد امیر المومنین
 حسن بن علی مرتضیٰ است خلق و تواضع بجد و ثبات کسے کمتر او را اول سلام کرده است با هر که ملاقات
 شدے خواه غر و خواه بزرگ نخست شیخ عبدالواحد او را سلام گفته و پیش مردمان بادب نشسته
 و گفته که شما بنده گان پادشاهی هستید که تعظیم و عیوب لازم است هر که محبت با پادشاه باشد تعظیم
 بندگانش نگاه دارد و اما محبت با خدا است و شما بنده گان خدا هستید پس با او حبست که تعظیم شما
 بدایم که تعظیم شما تعظیم خداست روزے شیخ عبدالواحد زید در راه میگذاشت و دید که پیر ضعیف
 نحیف بیمار پر عیب در میان راه افتاده است و آفتاب گرم شده ماجر گشته است سایه نیخواهت
 عبدالواحد زید بر مرکب بیمار رسید و سوسے آسمان نظر کرد و گفت ای ابر سایه کن فی الحال بر سپید
 بر سر بیمار سایه کرد و گرفت و شیخ شفق دعا کن تا خداے تعالیٰ مرا صحت بخشد شیخ دعا کرد آن یک
 صحت یافت و فی الحال برخواست و پیاسے خود روان شد روزے شیخ عبدالواحد بزرگ میگذاشت
 جماعتی از فقیران گرسنه نشسته بودند بصدر زاری و گریه گفتند ای شیخ تو دوست خدائی دما می تو سبجا
 است ما همه فقیران گرسنه و تشنه هستیم زن و فرزند ما بگرشگی پلاک میشود نماز خدا بخواد تا ما را طعام قوت
 برسد دیگر و تنگگاه دنیا نمیخواهیم شیخ فرمود بروید که امر و زغنی خوابید شد و لیکن باید که بر جاده نشین
 بمانید فقیران بجا نمانے خود آمدند و دیدند که زنان ایشان طعامهاے خوب و لذتبخش اند و برکت
 هر یکے دینار باسے زرست پرسیدند که این طعامها کجاست و این مال که دادو گفتند آئینہ آمد در حلقه
 را ببندید ما فقیم او یک طبق پرازدینار باسے زر ما را داد و گفت که شما هر یک برابر قسمت کرده
 بستانید چون شوهران شما پرسند بگوئید که نفرے از دوست شیخ عبدالواحد آمد و ما این دینار را
 داد شوهران گفتند آرسے ما را با شیخ عبدالواحد زید ملاقات شده بود و حواله مینوائی خویش

بشارت باد مرثما را که فضیل توبه کرد و از شما میگردید چنانکه شما از وی میگردید فضیل در راه میرفت
و میگفت ای فضیل گناهیگار چه مصیبت توبه کردی و من بجز توبه پاک تو آورده قبول
کن فضیل را بیا مرز و خصمان او را خوشنود و گردان هر کجی که خصم او بود فضیل آنجا میرفت و او را
خوشنود میکرد و دیگر یک جو خوشنود نمیشد و سوگند خور و تازیمن ندیدی خوشنود نشوم و ز راه
صد و دینار بود فضیل گریه و زاری بسیار کرد و انگاه آن جو و صد سفاله را بر نموده دینار تراشیده
در میان کرده ببالین خود نهاد فضیل را گفت بر آن بهمان صد دینار را که بالین منست
ترا بخشیدم بمن شمار کرده بد فضیل آن بهمان سفال را بیاورد و دیگر یک ساس منست فضیل
آن سفالها دینار زر شد شمار کرده جو در ادا چو گفت که من از کفر و بت پرستی باز آمدم
بدست شما مسلمان میشوم مرا کله طیب تلقین کن فضیل گفت چه دیدی درین گفت من در
تورات خوانده ام که در امت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم مردان باشند چون بصدق توبه کنند
اگر دست بر گل درند گل زر گردد و این سفال گل بود که بدست تو نزد گشت اکنون مرا تلقین شد
که توبه توبه قبول است از آن جهت بدست تو توبه میکنم که هر که بدست مقبول توبه کند او نیز مقبول گردد
چون فضیل عیاض چه خصمان را خوشنود کرد بجهت ملاقات خواجہ حسن بصری در بصره آمد
که خواجہ حسن کجاست گفتند خواجہ حسن بجهت حق پیوست و دوست بدوست رسید لا تارک الله
ولا تارک الناس کالجوآن فضیل در گریه شد و گفت آه بر که روم و در خدمت که باشم که اصل
در راه درویشی صحبت است گفتند خواجہ عبدالواحد زید مرید و خلیفه خواجہ حسن بجا اوست سید
و فخره محمد مصطفی و علی مرتضی پوشیده است حبیب عجمی بیا اوست هر هفته بخدمت او می آید
امروز در کار درویشی مشغول ندارد و مردمان را دوست بجهت میدهد و راه دین منم نماید و
بیاران را صحت بخشد و از خدمت او بسیاران مطلوب رسیده اند و مشاهد انوار محبوب کرده
خواجہ فضیل در خاتمه خواجہ عبدالواحد زید آمد و پای بوس کرد خواجہ عبدالواحد گفت ان
الله یحب التوابین بشارت مرثما را و چون توبه نصوحه کردی و دست خدا گشتی بشارت

له یعنی امانت و اوست و در هیچ کسند که در دست رسیده است و در دست رسیده است

نشست ملک بن را بر انداخت و با فقر و فاقه در ساخت و روئے بنجر ابراهیم را نهاد و تنها سفر اختیار کرد و قصد ترک
او در سنبله سوم بنشیند شده است و سلطان ابراهیم ملک بن گذار داشته در مکه آمد و مسکن ساخت و مجاور
خازن که گشت از کسب خود طعام بخت و با فقیران خور و روزی ابراهیم او هم پرسید که در مکه درویش
و بنیدار اهل مجاهده و مشاهد که گشت گفتند که در آن فضیل عیاض دیگر کسی نیست و او مرید و
خلیفه خواجه عبد الواحد در بیت و غرقه خلافت مرتضی علی او بار سیده است و بجای شیخ عبد الواحد در
نشسته دست بحیث مردم میداد ابراهیم او هم در خانقاه فضیل عیاض آمد و شرف پایی بوس او
حاصل کرد و خواجه لطف بید فرمود و گفت ای ابراهیم پادشاه دنیا بودی پادشاه دین گشتی
به مقام نبشینی و غرقه شلخ نادر بر کنی و از درویشان کبار گروی سلطان ابراهیم چون در نظر
فضیل عیاض گذشت محبت و عشق او یک بد گشت ابراهیم ارادت خواجه فضیل عیاض آورد
و خدمت خواجه میکرد و چند گاه گذشت خواجه فضیل عیاض غرقه خلافت درویشی و سلطان ابراهیم
او هم را پوشانید و خلیفه خود گردانید و فرمود و ابراهیم باید که تو فقرا اختیار کنی که سرور و شایسته
محمد مصطفی است او فقرا اختیار کرد و خلیفه و علی مرتضی است او فقرا اختیار کرد و خلیفه و حسن و حسین
است او فقرا اختیار کرد و خلیفه و عبد الواحد زیر است او فقرا اختیار کرد و خلیفه و او هم انیک و فقرا
که ده ام و دنیا را گذارشته ام باید که تو پیروی ما و پیروی پیران ما اختیار کنی ابراهیم او هم سید و محبت
فضیل عیاض قبول کرد و نقل است که یک هزار و پانزده سال سلطان ابراهیم آورد و قبول کرد
و گفت ای عزیز من خواهم که نام من از دیوان درویشان دور کنی و بدین قدر سیم مراد خود را
قیامت بر روی مصطفی و بزرگان شمرند و گردانی ابراهیم او هم گفته است هر که دل خود را
در سلسله محل حاضر نماید در نعمت و اسرار و رحمت بروی لبته اندکی در خواندن قرآن دوم در قوت
و ذکر و سوره در نماز شب و ششم در تعریف خواجه خلیفه مرثی قدس سره زوجه آورید و خلیفه ابراهیم او هم
است علی بر کمال داشت و حکم سلوک تصانیف بسیار دارد و در ریاضت و مجاهده بسیار کشیده
و فاقه و بنیادها بنشیند و در سر قوم شایخ کبار بود و جمله اهل معرفت را در آن عصر توجیه و تفسیر

استخراج باقیمانده صفت آسایش و شرفات در شرفات و شرفات در شرفات

بودن سی سال و ضو کو اجماع خلیفه بر پیش از بطلان نشد است و گفته است در ویش خالی دست خالی
 شکم و خالی دل باید تا اگر بدست در ویش در مینی قریبان در ویش نشینی و نیز خواجہ خلیفه
 از اہل دولت و اغنیاء اعراض کرد و گفت اگر صحبت تو در من اثر کند از راه برافتم و بر رو
 در ویشان شرمندہ گردم اما ای اہل دنیا اگر شما میخواہید کہ صحبت من بیاید و برابر من بنشینید
 دنیا را بگذارید و در ویشی اختیار کنید آن زمان در صحبت خود شمارا جاہم نقل است کہ چون
 از اہلنا سے دنیا تو بہ کر دے و دنیا را بگذاشتے شیخ خلیفہ عمر شی تا چہل روز روے او ندیدے و گفتے
 ہنوز بوسے غنائے آید بعد از چہل روز تا تب راطلبیہ و در کنار گرفتے و گفتے یا اولی اللہ شرف
 در تعریف خواجہ بہرہ بصری قدس اندر روح او مرید و خلیفہ خلیفہ عمر شی است در ہفتہ سالگی اہل
 علم و دانشمند و حافظ کلام ربانی گشتہ ہر روز دو ختم و ہر شبے دو ختم میکرد از ہفتہ سالگی تا آخر عمر
 و خصوصے خواجہ بہرہ جز در قضائے انسانی نشکست و او را عمر بسیار بود بعضے گویند صد و سی
 عمر داشت و بعضے گویند صد و سبت سال و در مدت عمر خود افطار او بعد از مہ گان روز یا ہر گان
 روز بودے و چون افطار کردن خواستے چند ورق کتابت کردے از وجہ کتابت افطار خود شیخ
 نقل است کہ مردے اہل دولت ہزار دنیا پیش بہرہ آورد و بہرہ نعرہ زد و وہیوش شد چنان
 کہ در دہن آمد خلقے جمع شد تا آب بر روے شیخ زدند تا وہیوش باز آمد باز فطری شیخ بران درم افتاد
 باز نعرہ زد و وہیوش شد خلق را گمان شد کہ اثر باقی روح خواہد شد در اندوہ شدند باز آب بر رو
 شیخ زدند تا وہیوش آمد ولیکن میلرزد و کہ یہ میگرد و روز روشنہ بود و پرسیدند کہ او شیخ ترا چہ رسید
 کہ نعرہ زد و وہیوش شدی و چون بہوش باز آمدی چندین کہ یہ میکنی گفت آہ بیچارہ کہ
 کہ او جو یان محبوب و خواہان مطلوب است چون طالب را غیر مطلوب پیش آید و غیر محبوب
 و ہند و ارامات بہتر است از حیات بیچارہ در ویش چون فقر و فاقہ اختیار کرد و گوشہ گرفت
 او را با دنیا چہ کار اہل دوستے ہزار دنیا رہن آورد و دل من خراب و جگر من آب شد و رو
 کہ لایق فقر نیست او را درم میدہند و اہل دنیا آشنا میکنند اَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيْمِ

سید الشیخ

وَمِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ ازینجاست که حق سبحانه و تعالی خطاب کرد یَا دُنْيَا کُفِّیْ عَلٰی اَحِبَّائِیْ
 کما کَفَّیْتَهُمْ سِیْرَ شَرِّهِمْ و بر تعریف خواجہ علودینیوری قدس الله روحه آورید و علی قلم بهر بصیرت
 شیخ نامدار و عارف محرم اسرار بود علی بر کمال داشت و حافظ کلام ربانی بود شیخ معروف کرخی
 صحبت شیخ علودینیوری بسیار بود و شیخ علودینیوری بسیار در ویشان را دیده است و
 خدمت مشایخ کرده و نعمت از بسیار در ویشان یافته و پیش از ارادت منی سال در مجاهده بود
 بعد هفت روز یک نفر مانور دس و مقدار پری و بن آب نوشیده سخت نیم حال بود و دنیا بسیار
 داشت همه مال و اسباب بفقرا و اذ فقر و فاقه اختیار کرد و روزی که شیخ علودینیوری تارک شده و
 دنیا بفقرا داد و اسباب دنیاوی همه بخلق داد و براسه افطار هیچ نگذشت چون وقت افطار آمد
 توجه بخدا کرد و گفت آئی عیال و اطفال بتو سپردم ایشان را رزق تو دهی آواز می شنید که اے
 علودینیوری تم باش تیمار عیال و اطفال ترا من دادم شیخ متوجه قبلت شده بود که پس او آمد و گفت
 مبارک گرفت و گفت ای پدر برزگوار کسے خوانچه طعام بر سر کرده پیش در ایستاده است شیخ گفت برو
 او را طلب کرده بپار سپردت و طلب کرده آورده آورده خوانچه را پیش علودینیوری داشت گفت
 فرمان شده است که عیال و اطفال تو همه بندگان من اند تو غم مخور ایشان را از خزانة خود رزق
 فراخ خواهم داد تو در کار من ملازم باش شیخ چون این سخن بشارت یافت بفرخ دل بعبادت خدا و تعالی
 مشغول گشت هر روز چند بار از خوف خدا اگر ایستاده و بیوش شده و چون بیوش باز آمد
 گفته آئی بیچاره علودینیوری گناہگار هست اگر بسوزی طاقته نذارد و خواجہ خضر علیه السلام گاه
 گاه بملاقات علودینیوری می آمد و روزی که شیخ علودینیوری خواجہ خضر علیه السلام را پرسید که اگر
 خواجہ من در مجاهده و ریاضت بعشق خود را میسوزم و نمیدانم که عاقبت کار من چه خواهد شد
 خواجہ خضر گفت که خاطر جمع دار در تو همه آثار نیک بختی است کسی را که خداوند تعالی بدوستی برگزیند
 خوف خدا در دل او نشیند اما تو در صحبت درویش باش تا میرت صحبت او کارهای دینی بکشاید
 و عاقبت کار بخیر آید و از کفر شیطان رحیم محفوظمانی پرسید درین وقت شیخ کامل کسیت خواجہ گفت

۴ در شیطان را نه ۱۲ یعنی او دنیا پرستان است بکفرت ایشان را در خندق بندازی ۱۱

درین وقت همیره بصری شیخه کامل است که در کمالیت شش در جهان ندارد و علو دنیوی حکم
 بشارت در خانه همیره بصری آمد و سر بر زمین نهاد شیخ همیره بصری نظر بر شیخ علو دنیوی کرد
 و گفت بیا ای علو دنیوی کار تو همیشه علو دنیوی است از خداست تعالی خواسته ام که تو در مقام
 من نشینی و خلق را دوست محبت دهی شیخ علو دنیوی مرید شیخ همیره بصری شد شیخ فرمود
 ای علو دنیوی در خلوت نشین و ذکر لا اله الا الله بسیار بگوئی او خلوت گزیده و در ذکر لا اله الا الله
 مشغول شد هیچ جای در نظرش نماند از فوق عرش تا تحت التری همه یکشوف گشت این حال
 را بر خواجهمیره بصری عرض کرد و خواجهمیره گفت که هنوز کار تو در علو است این مقام مبتدیان است
 از عرش تا تری دیدن سهل کار است که مطلوب در ویش خالق عرش و تری است و فرمود
 و هرگاه مرا نظر بر عرش افتد بخرج میوم که خداوند امن ترا میخوانم و تو عرش و کرسی
 من می نمائی در ویشی کار انبیا و اولیا است بعد از ان فرمود ای علو دنیوی وضو تجزیه
 بکن چون وضو کرد شیخ همیره بصری دست علو دنیوی گرفت و گفت آئی علو دنیوی را
 بمقام در ویشی برسان شیخ علو دنیوی بهیوش شد بعد ساعتی در بهوش آمد باز بهیوش شد
 باز در بهوش آمد همچنین چهل بار بهیوش شد و در بهوش آمد خواجهمیره لعاب زده من مبارک
 خود در دهن شیخ علو انداخت فی الحال بهوش ادا شد نگاه خواجهمیره رسید ای علو دنیوی دید
 مطلوب خود را و مقصود جهان را معاینه کردی مقام در ویشی را علو سر بر زمین نهاد و گفت
 و الله نسی سال در مجاهده و ریاضت بودم پس ازین گنج سعادت نیافتم از برکت صحبت
 پاک شما برین گنج سعادت رسیدم خواجهمیره کلیم در ویشی مر علو دنیوی را بجلالت نشانید
 و گفت ای علو اکنون سنگ در ویشی بنام تو زدند و ترا در دفتر درویشان بنشیند خلق را دوست
 بیت بره و راه شریعت و طریقت و معرفت ارشاد کن طالبان را بمطلوب برسان و شیخ علو
 اهل سماع بود و اعراض پیران میکرد و روز عرس سماع می شنید پرسیدند ای شیخ روز عرس
 سماع میشنوی چه سرست شیخ گفت پیغمبر محمد صلی الله علیه و آله و پیران سماع شنیده اند امر تو روز عرس

پیران را راجعت دوست امروز است که الموت جنتی یوصل النجیب را که
 ما پیران وصال پیران سماع میشنوم چنانکه ایشان را وصال دوست دست و او شاید
 که ما را نیز بطیفیل ایشان دست و به سیرنهم در تعریف خواجه ابواسحاق شامی قدس الله
 روحه او مرید و خلیفه خواجه علو دینورست شیخ ابواسحاق شامی صاحب سماع بود سماع بسیار
 شنیده و هیچکس بر شیخ اعتراض کردن نتوانست در این وقت مجتهدان بودند هر که از ایشان
 سماع خواجه اسحاق ویدر گفته که سماع مبلح است چون ابواسحاق در سماع آمد سماع حاضران
 مجلس همه در تواجده میشدند و در دیوار همه در حرکت و جنبش بودند هر که در مجلس سماع
 خواجه ابواسحاق شامی حاضر شد هرگز او بگرد معصیت نگشته و خواجه امری را و دینار
 را در مجلس سماع آمدن نداد و اگر اهل دول کسی بغیر رضا خواجه در مجلس سماع حاضر شد
 فی الحال تائب گشته اموال دنیا را اثار فقر کرده در ویش اهل معرفت شده و
 صاحب نعمت گشته و خواجه ابواسحاق چون خواسته که سماع بشنود سه روز پیش از آن
 قوالان را خبر کرد و یاران را گفته ساخته شوید با سماع خواجه هم شنید یاران شیخ و وطن میکرد
 و بعضی سطل میگردند و قوالان از افعال بد خو در نگاه میداشتند بعد خواجه سماع شعیب
 نقل است که وقتی اساک باران شده بود خلیفه توجه بخواجه ابواسحاق کرد گفت از خدا
 بخواهد تانزول باران شود خواجه گفت قوالان را حاضر کنید چون ما را سماع دست و ده
 و آب از چشم باران گردد هم بدان وقت فتح باران شود خلیفه فی الحال قوالان را طلب کرد
 خواجه فرمود ای خلیفه تو باز گرد خلیفه باز گشت فرمود که سماع در رسید چون سماع در دادند خواجه
 را سماع در گرفت و در گریه شد و رقص میکرد هم در آن زمان باران رسید و خواجه ابواسحاق
 و ایم در ریاضت بود بعد بهفت روز افطار کرد سه خور خور و و گاه بطریق ندرت
 مقیم طعام خورده و فرمود که لذت آید در گرسنگی یافتن در هیچ چیز نمی یابم و گرسنگی
 و تشنگی و برهنگی کشیدن کار بسیار اولیاست قال علیه الصلوة والسلام اجمعوا

سند بنعمت پیران را راجعت دوست امروز است که الموت جنتی یوصل النجیب را که ما پیران وصال پیران سماع میشنوم چنانکه ایشان را وصال دوست دست و او شاید که ما را نیز بطیفیل ایشان دست و به سیرنهم در تعریف خواجه ابواسحاق شامی قدس الله روحه او مرید و خلیفه خواجه علو دینورست شیخ ابواسحاق شامی صاحب سماع بود سماع بسیار شنیده و هیچکس بر شیخ اعتراض کردن نتوانست در این وقت مجتهدان بودند هر که از ایشان سماع خواجه اسحاق ویدر گفته که سماع مبلح است چون ابواسحاق در سماع آمد سماع حاضران مجلس همه در تواجده میشدند و در دیوار همه در حرکت و جنبش بودند هر که در مجلس سماع خواجه ابواسحاق شامی حاضر شد هرگز او بگرد معصیت نگشته و خواجه امری را و دینار را در مجلس سماع آمدن نداد و اگر اهل دول کسی بغیر رضا خواجه در مجلس سماع حاضر شد فی الحال تائب گشته اموال دنیا را اثار فقر کرده در ویش اهل معرفت شده و صاحب نعمت گشته و خواجه ابواسحاق چون خواسته که سماع بشنود سه روز پیش از آن قوالان را خبر کرد و یاران را گفته ساخته شوید با سماع خواجه هم شنید یاران شیخ و وطن میکرد و بعضی سطل میگردند و قوالان از افعال بد خو در نگاه میداشتند بعد خواجه سماع شعیب نقل است که وقتی اساک باران شده بود خلیفه توجه بخواجه ابواسحاق کرد گفت از خدا بخواهد تانزول باران شود خواجه گفت قوالان را حاضر کنید چون ما را سماع دست و ده و آب از چشم باران گردد هم بدان وقت فتح باران شود خلیفه فی الحال قوالان را طلب کرد خواجه فرمود ای خلیفه تو باز گرد خلیفه باز گشت فرمود که سماع در رسید چون سماع در دادند خواجه را سماع در گرفت و در گریه شد و رقص میکرد هم در آن زمان باران رسید و خواجه ابواسحاق و ایم در ریاضت بود بعد بهفت روز افطار کرد سه خور خور و و گاه بطریق ندرت مقیم طعام خورده و فرمود که لذت آید در گرسنگی یافتن در هیچ چیز نمی یابم و گرسنگی و تشنگی و برهنگی کشیدن کار بسیار اولیاست قال علیه الصلوة والسلام اجمعوا

بُطُونُكُمْ كَوُاظِمَتُوا الْكِبَادَ كَوُاظِمُوا الْجَسَادَ كَوُاظِمُوا كُرُوكَانَ اللَّهُ يَفِيكُمَا خواجه ابواسحاق
چون خواست که مرید خواجه علودنیوری شود چهل روز تاختار میگردید و میگفت آئی ابواسحاق میخوا
که مرید شیخ علودنیوری شود آواز برآمده ای ابواسحاق علودنیوری دوست ماست برو مرید شو
و در خدمت او باش خواجه در خانه علودنیوری آمد و پاسبان بوس کرد و شیخ گفت ای ابواسحاق
در ویشی کار بزرگ است که در ویشی دوست خدا و رسول خداست خواجه ابواسحاق گفت نه
بخدمت مخدوم رسیده است و منظور نظر مخدوم شده امید است که در ویشی هم خواهد شد شیخ
علودنیوری خواجه ابواسحاق را در کنار گرفت و گفت ای ابواسحاق از خدا تعالی خاتم
که تو و فرزندان تو در ویشی کامل گردند و هر که مرید تو و مرید فرزندان تو شود اهل نعمت گردد و خواجه
ابواسحاق ارادت آورد و مرید شیخ علودنیوری شد چون مرید شد شیخ علودنیوری فرمود
ای ابواسحاق باید که فقر و فاقه را دوست داری و دنیا را قبول نمکنی که پیران ما همه انقطاع از
دنیا و اهل دنیا داشتند خواجه نصیحت پر قبول کرد و شیخ فرمود ای ابواسحاق خلوت گزین بذر
لما که الا الله مشغول شو که پیران ما این فکر را دوست داشته اند و بسیار کرده اند مدت هفت
سال ابواسحاق و خلوت بذر مشغول بود با تلف و داد و داد ای علودنیوری ابواسحاق را خوش
مرتب کرده شایسته حضرت ماست ما او را پسندیدیم و قبول کردیم ابواسحاق را غرقه در ویشی
بپوشان و بجای خود بنشان و تو بجز بخت ما بیا خواجه علودنیوری غرقه خلافت ابواسحاق
را پوشانید و گفت که تو و فرزندان من ترا دوست میدارم باید که مقام من نگاهداری و
چراغ پیران ما روشن کنی سیر و بهم در تعریف خواجه قدوة الدین ابی احمد فرشته قدس
روح او مرید و خلیفه خواجه ابواسحاق شامی است خواجه قدوة الدین ابی احمد فرشته شیخ
کامل بود در ریاضت و مجاهده بسیار داشت بر هر که نظر کردی او صاحب کرامت و در ویشی
شده نقل است که خواجه ابی احمد روزی در بادیه رسید که آنجا کافران سکونت داشتند
هر مومنی را که در آن راه می یافتند میگفتند که مسلمانان میگویند که کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله

م شکسته و در آنجا نشاندند و در آنجا سکونت کردند و در آنجا سکونت کردند و در آنجا سکونت کردند

گویند و راہر کہ آتش و دوزخ نخواهد سوخت مگر آتش و نیا س ازیم اگر آتش دنیا ترا نسوزد
 بدانیم کہ این سخن بہت است و گرنہ یقین شود کہ دوزخ میگویند بہت آتخان ہر روز چند سلمان
 را میسوختند چون خواجہ قدوقہ الدین ابو احمد حشمتی در ان مقام رسیدہ کافران او را گرفتند و گفتند
 سوگند لات و عزی کہ ترا در آتش اندازیم چون آتش دنیا ترا نسوزد بدانیم کہ آتش دوزخ ہم ترا
 نخواہد سوخت کہ تو کلمہ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ میگوئی خواجہ گفت و اللہ آتش دوزخ ہرگز مضر بر تو نہ
 کلمہ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ نیا بد آتش مخصوص برائے گناہکاران و مشرکان و بت پرستان
 آفریدہ شدہ بہت گفتند پس درائی درین آتشکہ خواجہ فی الحال در میان آتش آمد و مصلیٰ افرا
 کرد و بہناز مشغول شد آتش سوزان ہمہ سرگشت ہر چند کہ کافران و دوزخ در ان آتش انداختند
 آتش سرد تر میشد کافران چون چنین بران معاینہ کردند تمام قبیلہ آن بادیدہ از مرد و زن کہ
 نامعد و وہود و ہنہ سلمان شدند از آنجملہ دوستی نفر خدمت و ملازمت خواجہ گرفتند ہر یک
 ولی اللہ شدند و از عرش تا تحت الثریٰ برایشان مکشوف گشت روزے خواجہ ابو احمد بر سر و جلد
 رسید بہفتاد و نہ نفر ہمراہ خواجہ بودند کشتی موجود نبود و بفرمودہ خواجہ ہر یکے حلقہ کردہ و کمر میبندند
 و بر سر آب روان شدند کہ کف پای یکے از ایشان تر نشد بہت و چارتن از مشرکان دیدند کہ خواجہ
 بایاران بے کشتی بر سر آب میرود ہر یکے آواز دادند ای شیخ ما را راہ بنمائی و بصوت پاک خود جواب داد
 خواجہ آن رو بے آب بود و کافران این رو بے آب خواجہ فرمود بصدق و اخلاص نام خواجہ
 ابو احمد حشمتی بگویند و بیانیہ گفتند و بسلامت بگذشتند و سلمان شدند خواجہ فرمود ای مقبول
 در گاہ خدا از خدای تعالیٰ خواستہ ام کہ شما ہر یک در ویش اہل نعمت گردید ایشان ہر یک در ویش
 نامہ از صاحب ولایت اہل کشف و کرامت شدند و حضرت خواجہ دائم از خوف خدا بگریستہ پریستہ
 ای خواجہ ہر کہ بنظر شریف تو بگذرد ولی اند گرد و تو چندین گریہ برائے چہ میکنی خواجہ ہا ہا
 بگریست و گفت بر صیصا شیخ نامہ اربود ہر کہ نظر کردے اورا بخدا رسانیدے ناگاہ تیر قہارے
 برو می رسید اورا ز جہان بے ایمان رفت و بمعونہ ولی اللہ مستجاب الدعوات بود بہرکت دعای او

هزار در هزار کس از آتش و دوزخ خلاص یافته باشند تا زمانه قهر خدا برسد سلوکیان گشت
 قصه بر دو ناموران مشهورست پس آن را برادر گردید و عثمان از خوف قهاری و جباری است
 که کسی را بدرگاه بی نیاز و بجال چون و چهر نیست و خواجه ابو احمد حافظ کلام ربانی بود علی
 بر کمال داشت خواجه سهری سقطی بحبت ملاقات او بسیار آمد و در مجلس سماع خواجه ابو احمد خواجه
 سهری سقطی حاضر شد و گفتند خواجه ابو احمد در مقام سماع میشدند که اگر از آن مقام صدای
 غیر و حالتی سهری سقطی را دوست بود و دلی عظیم حاصل می در آن وقت هیچکس از مجتهدان بر سماع خواجه ابو
 انکار نمی داشت مگر یک مجتهد فضیل کی او گفته سماع شنیدن نشاید سخن او کسی بر شیخ ابو احمد چشتی
 رسانید شیخ گفت خداوند اتو علی الیه التمس و الخفتا کی اگر ابو احمد چشتی قطع بیعت می کند او را سزاوار
 و گریه فضیل کی را او بی کن همان ساعت سخن با و بر کی غالب آمد یعنی او در بیست و پینسی شد
 هر چند که حکما تدومی میگردند عرض کی زیاد و میشد کی توجه بخدا ع و جل کرد و شب رسول
 علیه الصلوٰة والسلام را در خواب دید گفت سید او ما کن تا من از رحمت پینسی بشوم رسول فرمود
 تو انکار سماع ابو احمد میکنی و انکار سماع او انکار سماع پیران او است و انکار سماع پیران او انکار
 سماع ماست و هر که انکار پیران دین و انکار ما کند همین بیند که تو دیدی اگر خواهی که ازین رحمت
 به شوی در مجلس سماع ابو احمد چشتی بصدق دل حاضر شوئی در مجلس سماع ابو احمد حاضر شد و
 انکار سماع از دل دور کرد و فی الحال چنانکه بود همچنان به شد چون شیخ از سماع فارغ آمد نظرش
 به فضیل کی افتاد و گفت او فضیل دیدی در جات سماع و اهل سماع گفت دیدم و سعادیه کردم
 سماعی که حضرت مخدوم میشد و اسرار آفریدگارست تعالی و تقدس عوام را بران اطلاع نیست
 و خواجه ابو احمد در بیستم ساگی مجذوب شده بود تا روزی در مجلس سماع ابو اسحاق شامی حاضر بود
 خواجه ابو اسحاق گفت در آن سماع عاشقان او ابو احمد چشتی که تو اهل سماعی رفع حجاب شد از
 عرش تا تحت ثری در نظر آمد و علم لدنی حاصل گشت بیاسی که خواجه ابو احمد چشتی در بیست ساگی
 میگرد و دانشمندان آن عصر متحیر می ماندند و در بیست و دوم ساگی مرید خواجه ابو اسحاق شامی شد و علم

که در وقت تولد لایزاله الله علیه بود مدت ده سال گذشت انگاه خواجہ ابوالحاق شامی خواجہ
 ابوالحسن چشتی را خلافت عطا کردند و بجای خود نشاندند و گفتند ای ابوالحسن چشتی تو مرا فرزند می آید
 نفعی که مرا از پیران رسیده بود و بنویشتم دست ابوالحسن گرفته بهمت قبلاستاده شد و گفتند
 آنی هر نفعی که ابوالحاق چشتی داشت ابوالحسن چشتی را داد و او را بتوسیر دروزیر و زرجات
 ابوالحسن ترقی کنی آواز می شنید که ما ابوالحسن را دوست گرفتیم و گنج معرفت و اسرار و رول
 نهادیم هر که صحبت ابوالحسن چشتی باشد او نیز دوست ما گردد و بدینست اسرار محبت را بر دل نبود
 قابل در نیست بهر دریای در نیست بهر کسلی بهر میسر یار و هم در تقریبی خواجہ ناصر الدین
 ابوالحسن چشتی قدس سره و آو میرد و خلیفه خواجہ قدوة الدین ابی احمد چشتی است نقل است
 که خواجہ ابوالحسن در رحم مادر بود که اهل نعمت گشت مادرش گفت که شیخ ابوالحسن چار ماهه در شکم من
 بود که وقت تجرد و حکم من بجنبید از شکم من آواز داد که لا اله الا الله و در گوش من افتاد
 شیخ ابوالحسن چشتی گفت شبیه که شیخ محمد چشتی متولد خواهد شد من محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
 در خواب دیدم که میگفت ای ابوالحسن مر ترا باد امشب مرید از مریدان تو در جهان
 خواهد آمد نام او محمد چشتی است بفت بار لا اله الا الله وقت تولد با و از بلند خواهد گفت که همه را
 مجلس خواهند شنید بهر روز بدین وی بر وی و در گوش او بگوئی که محمد مصطفی صلی الله علیه
 و سلم ترا سلام رسانیده است و گفته که تو هم نام مالی خواجہ ابوالحسن پیدا شد نفری از مادر شیخ محمد
 چشتی آمد و خبر کرد که این ساعت و این وقت فرزند زنی تولد شد بمحرم که از رحم مادر بیرون آمد
 هر چه نشست بودند کلام لا اله الا الله بفت بار با و از بلند گفت شیخ ابوالحسن چشتی فی الحال خود
 که در دو روز فاطمه محمد چشتی آمدند مادر شیخ محمد شیخ محمد را به شیخ ابوالحسن رسانید و ابوالحسن چشتی
 السلام علیک یا محمد ولی الله شیخ محمد چشتی گفت علیک اسلام یا شیخ ابوالحسن چشتی قل ما
 رؤیا آت بهذیه الیک شیخ ابوالحسن بر شیخ محمد سلام حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 رسانید بمحرم که شیخ محمد چشتی سلام پیغمبر علیه الصلوة والسلام شنید گفت السلام علیک

و قلی الہ و اہل بیتیہ و اصحابیہ آمین شیخ محمد حجتی ہر روز چند بار خندیدے
 آور شیخ محمد قصہ خندیدن او با خواجہ ابو احمد گفت خواجہ فرمود شیطان علیہ اللعنة را حجت
 است کہ چند بار کوکان را گوش میالد و ایشان در گریہ میشوند چون شیطان نزدیک بچہ تو
 سے آید فرشتہ سیل زنان بیرون میکنند بچہ تو کہ سید ماوراء است این معاینہ میکند و بخندد نقل
 است کہ شیخ محمد حجتی وقت صبح عاشورا متولد شد شیر بخور و ہر چند زنان شیر در دہن انداختند
 اصلاً نمیخورد این ماجرا پیش خواجہ ابو احمد گفتند فرمود کہ اوروز عاشورا روزہ داشتہ است و
 موافقت دوستان فدای تعالیٰ کردہ چون ہفتہ سالگی رسید شیخ ابو احمد شیخ محمد را برید گرفت
 و گفت باید کہ فقر و فاقہ اختیار کنی و با غریبان و مسکینان محبت و زری و صحبت اہل دنیا را
 آفتیہ عظیم الی دیران با ہمہ فقیر بودہ اند و فقران را دہست میدہن ہنشد بعد از اراوت مدت
 و وازدہ سال در حجر کشفول بود بعد از رفت روز یک خرماسے ترا فطار کردے و در حد
 شیخ محمد حجتی در حجت بیچ کافر سے بنو و ہر کافر کہ در حجت آمدے مسلمان شدے شیخ ابو احمد
 بعد و وازدہ سال شیخ محمد را فقر و خلافت پوشانید و دوست شیخ محمد گرفتہ سمت قبلہ ہتاد
 شد و گفت الہی محمد حجتی را فقر و روشی پوشانیدم او را در کار دین استقامت بخشی و فردا
 قیامت ہر یک محمد مصطفیٰ و جمیع پیران با سر فرود آونی آواز سے شنید کہ خاطر جمع دارا دعا
 قبول کردیم فردا سے قیامت محمد حجتی را بر سر محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم درشت بریم چون
 محمد حجتی یک از دوستان راست بہر کہ محمد حجتی را دوست و دو اورانیز درشت بریم چون شیخ ابو احمد
 این پشانت یافت خوشحال گشت یا شیخ محمد گفت در روشی کار انبیا و اولیاسے خدا است
 درین مقام جزہ در حد توین توانی شست سیر و وازدہ ہم در تعریف خواجہ ناصر الدین
 ابو یوسف شافعی قدس اللہ روحہ او مرید و خلیفہ خواجہ محمد شافعی است کہ صحتہ پاکش بطور الدین
 ابو یوسف حجتی شد روز بوسے و روش صاحب کشف و کرامات شدے و صاحب رود
 گشتے از فوق عرش تا تحت الثری نظر و انوار سے بیچ یکے از مریدان و متہمان خواجہ گروین

نخست شیخ شبلی مرید شیخ عقیقہ بغدادی قدس سرہا بملاقات خواجہ ناصر الدین رسیدہ ہر باب کہ
 روئے خواجہ ناصر الدین بدیدے بسواغ درآمدے پرسیدند کہ سبب چیست کہ بدین روئے خواجہ
 ناصر الدین بسواغ سے آئی گفت آنچه من در جہت خواجہ ناصر الدین سے بینم اگر شما ہم بہ مینید و بگیا
 و بقرار غویہ خواجہ علم ہر کمال داشت پیش شیخ محمد حشمتی آمد شیخ محمد گفت کہ او شیخ ناصر الدین علم
 خدا علمیت کہ عقل آنرا نتواند یافت بگر تعلیم خداے عز و جل خواجہ ناصر الدین علم سبب داشت
 چہرے پرسید شیخ محمد حشمتی بہ قصد جواب گفت خواجہ خود را پیش شیخ محمد مثل صبی کہ اول تخته
 حروف نجی بیاموزد از وہم کمتر یافت گفت بندہ ناصر الدین سے خواہد کہ در سلک مریدان خود
 منسک گرد و تہذیب قبول فرمود و مرید گرد پس گفت او ناصر الدین بہت بار نام من بگوئی
 و سوے زمین نظر کن و بہت بار نام من بگوئی و سوے آسمان نظر کن خواجہ ناصر الدین بچنان
 کرد نظرش تا تحت ثریا و تا فوق عرش رسید بقصدہ شیخ محمد اعظم علم کہ از خواجہ خضر علیہ السلام آفتہ
 خواجہ ناصر الدین را موقت بچہر کہ او اسم اعظم را یاد گرفت علم لدنی بکشد و توحید و انجیل و زبور
 و فرقان و صحیف انبیاء ہمہ یاد شد شیخ محمد فرمود باید کہ فقر و فاقہ اختیار کنی کہ آن شیوہ انبیاء و
 اولیاست و سر بہ فقیران محمد مصطفیٰ اصلہ اللہ علیہ وسلم فقر سے کہ در خانہ او بود و در خانہ پیچ
 پیغمبر سے نبود و جہ پیران ما فقیر بودند و فقر را دوست میداشتند خواجہ ناصر الدین نصیحت بہر
 قبول کرد و خلوت گزید و مشغول بندہ کرا لا الہ الا اللہ شد مدت چہار و ہ سال مشغول و فکر لا الہ
 الا اللہ بود بعد تلہ فاقہ چہار فاقہ بثلہ تقمہ طعام افطار کردے و چون روے اہل نیادیک
 تغیرے در روے او پدید گشتے و گفتے بوسے مراد دنیا و دنیا دار من برفقہ بہت حضور سے در
 عبادت نمی یابم و اسے بران درویش باو کہ در ویشی گزیدہ و با اہل دنیا نشین و شکستہ انگوزہ
 یکدیگر جمع نشود و اگر جمع شود خاصیت مشک باطل گرد و چہ رسید کہ رسول علیہ الصلوٰۃ
 و السلام از صحبت اہل دنیا محترز نشدہ است شمار چندین احتراز کجاست گفت پیغمبر علیہ السلام
 معصوم بود و اورا صحبت اغنیاء زیانے نہ داشت و ما معصوم نہ ایم گناہگار سے بخود در ماندہ ایم

از صحبت اغنیا مفرست شیخ محمد اورا بعد از خلوت چهارده ساله غرقه خلافت پوشانید و بجا
 خود نشاند سیر سیر و بهم در ترفیع خواجه قطب الدین مودود چشتی قدس سره از روح او مدینه
 وظیفه خواجه ناصر الدین ابویوسف چشتی است خواجه قطب الدین مودود شش ماهه ماند و عارف
 محرم اسرار و محقق بزرگوار سر قوم مقررین و ابرار بود و در زمانه خواجه مودود چشتی هر که در
 ماندن کار بسته او کشاده شده بکے از اولیای خدا گشته بقرب الله پیوسته نقل است
 هر که مرید خواجه قطب الدین مودود شده بے بادل روز حجاب ماسوی الله را بر انداخته و از
 عرش تا فرش انوار تجلیات در نظرش آمد هر کانی مریدان خواجه صاحب نعمت بودند
 علی بر کمال داشت هیچ حرکتی و سکون و قوس و فعلی بے رخصت شرع نبود هر چه کردی متوج
 بحضرت عزت شده آنچه یافت آواز داد بے بران کار کردی در محضر خواجه قطب الدین مودود
 بچو او دیگر نبود و سماع بسیار شنید بار بار در سماع غائب شده بعد از ساعت حاضر آمد
 یک مرد صوفی پرسید چه سرست که گاه در سماع حضرت محمد و م غائب میشود بعد زمانه
 حاضر آید فرمود ترا هنوز نظر ظاهرت چشم باطن تو روشن نیست باطل سماع در مقام
 اسود میرسد که بالاتر از مقام نیست در آن مقام از چشم ظاهر بنیان غائب می شود
 واه در مقام قرب حاضر است او را جز محبوب کس دیگر نمی بیند مگر آنکه محبوبان محبوبانند
 گاه گاه در حالت سماع چند آن گریسته کینه سهارک تر شده و گاه گاه تپش کشته و رو
 سخن گشته در ویش سرلین هر دو حالت از او پرسید فرمود که این از آثار شایده جلال و
 جمال است و نتیجه فراق و وصال و دیگر اسرار سماع چند است که در تقریر و بیان نیاید خواجه
 قطب الدین چون مرید شیخ ناصر الدین چشتی شد فرمود باید که فقر و فاقه اختیار کنی که
 کشایش کار و روشی همه از فقر است چند آنکه فقر بیشتر کشایش کار افزون تر نقل است
 که خواجه قطب الدین مودود بعد از ارادت بیست سال در مجاهده بود و بعد از شش و شش
 روز افطار میکرد و آنگاه شیخ ناصر الدین چشتی او را جامه خلافت عطا فرمود و گفت که شیخ

سو دو و خرقہ و درویشی کے پوشیدہ اور امیج و ذم و قبول درویشان بود و بعد ازان شیخ صاحب
 اسے کہ از سر خود شیخ محمد شریف پادشہ بود و عطا کرد و بجز و کنوایہ قطب الدین مودود و آن اہم رایا و گرفت
 علم لدنی کشا و ہند پر علی کہ در جوان خدا سے تعالیٰ ست ہی اصل آمد توحید و انجیل و زبور و فرقان
 بیان فرمود شیر چہار و چہم در تعریف خواجہ حاجی شریف زلفی قدس اللہ روحہ او مرید و خلیفہ
 خواجہ قطب الدین مودود چہی ست خواجہ حاجی شریف زلفی دائم و خلوت بودے بعد سے
 روز بسہ لقمہ سبزی بنے ناک فطاریہ کر دے سپرد خور و خواجہ ہر کہ بخور دے بخدوب گشتے نظر او کہ
 نعمت بود ہر کہ نظر کر دے او صاحب نعمت شد سے از فوق عرش تا تحت تری بر و کشوف گشتے
 و او صد و بیست سال عمر داشت از چہار و سالی تا آخر عمر وضو سے خواجہ جبر و قضا سے حاجت
 باطل نشد سے و دائم در گریہ بودے و بار بار نعرہ زدے و آہ آہ کہتے و ہوش و بیہوش گشتے آ
 بر روے او میزدند و در ہوش سے آمد پر سیدند کہ چندین گریہ و نعرہ از چہیت فرمود ہر بار کہ آن
 آیت مرایا دے آید کہ **وَمَا خَلَقْتُ الْإِنْسَانَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِي** ہوش و بیہوش گشتے
 میگردم کہ خداوند تعالیٰ مرا کجبت عبادت آفرید ہست تا شب و روز او را پرستیم و ماہر و
 وزیر شغول میثوم سے ترسم نہاید کہ فو اسے قیامت میان درویشان شرمندہ گردم و گویند
 حاجی شریف دوستی با خدا سے داشت و با خلق ہم میلے داشت این نوع دوستی در میان
 صادق و رست نیست اور اور حلقہ عاشقان شستن نہ ہند و این چنین کس شایان خستہ
 نہایت خرقہ کسے پوشیدہ کہ در ال و بجز محبت خدا اور رسول مجتہ و دیگر نبود و نقل ست کہ چون
 حاجی شریف زلفی مرید شیخ مودود و دہشتی شد شیخ مودود فرمود او حاجی تو مر و نہایت
 از خدا سے عز و جل خواہم کہ در مقام من بنشین و خلق را دست بیعت دہی و ہر یک مریدان
 سر قوم درویشان باشند بر و در خلوت نشین خواجہ عرضہ کرد کہ پیر دستگیر در خلوت کسے نشیند
 کہ او مجمع باشد بندہ لائق خلوت نیست شیخ قطب الدین مودود اسے کہ از سر خود یا تہ پو
 خواجہ حاجی شریف را بیا و خشت بجز و او آن اسم رایا و گرفت علم لدنی بر و کشا و ہند شد

بعدہ فرمود اے حاجی شریف کہ در مقام حرم مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم دو در مقام پیران ہانشینند
 او ہرگز جاہل نباش حق تعالیٰ بزرگوار علم لدنی بخشاید و باد ہدایت نماید او بدان کار کند بعدہ خرقدہ
 گلیم خواجہ حاجی شریف را پوشانید و خلافت عطا فرمود بجائے خود بنشانید و بخیتمای اختیار
 فقر و فاقہ و محبت باغرا و ساکنین انچہ راہ در روش پیر است اورا تلقین کرد ثقل ست چون خواجہ
 حاجی شریف زندنی خرقدہ خلافت پوشید ہاتھ آواز داد کہ اے حاجی شریف پوشیدن خرقدہ گلیم بہار
 باشد ماترا آرزیدیم و مقبول حضرت خود کردیم ہر کہ باتو محبت گیرد اورا نیز مقبول حضرت خود کردیم
 سیریا نیز وہیم در تعریف خواجہ عثمان ہارونی قدس سرہ روضہ آدمیہ و غلیفہ خواجہ حاجی شریف
 زندنی ست ثقل ست کہ خواجہ عثمان ہارونی نیم شب در خانہ خود نشستہ بود ہنقادوہ نظر از کافران
 اتفاق کردند کہ نیم شب بر خواجہ عثمان ہارونی برویم و بگوئیم کہ گریستہ ایم ہر یک را الھام سے طلحہ در
 صحنک نویدہ و ہر یک طعام جنسے دیکر اندیشیدہ آمدند چون ایشان آمدند خواجہ فرمود اے فرزند
 آدم و حقانیشیند و دستہا بشوئید و گفت بسم اللہ الرحمن الرحیم و دست سو سے آسمان کرد و
 پر از طعامهای مختلفہ ہر جنسے کہ ایشان اندیشیدہ بودند از غیب میگرفت و پیش ایشان کھنڈ
 کافران میدیدند کہ صحنکما از غیب می آید چون از خوردن طعام قایغ شدند فرمود نعمت
 خداوند تعالیٰ بخورید و ہر دایمان آریہ ایشان گفتند اگر را بخند اور رسول تو ایمان آریم و مسلمان
 شویم خداے عزوجل ما را بچو تو گوئد فرمود من بچا پرہ در چہ شمارستم خداے تعالیٰ قادر است
 کہ از من بہتر از مرتبہ بلند گرداند ایشان ہمہ ایمان آوروند و مسلمان شدند و صحبت پاک حضرت
 خواجہ عثمان ہارونی اختیار کردند ہر یک ولی اللہ گشتند کہ در نظر شان از فوق عرش تا تحت
 کشوف شدہ خواجہ عثمان ہارونی صاحب ریاضت و مجاہدہ بودند مدت ہفتاد سال وقتی نفس
 را آب سیرنہ و طعام سیر خور شب خواب نکرد و بعد ستر روز یا چار روز زان فطرا سیکرد و بیستہ لقمہ و گا
 چہار لقمہ و گاہ پنج لقمہ سترہ انگشت بخورد و وحی گفت داسے بران در ویش کہ شب خواب کند و
 روز طعام خورد و خود را در ویش گیرد و خرقدہ در ویشان پوشد ثقل ست کہ خواجہ عثمان ہارونی

مدت ده سال نفس خود را طعام نداد بعد هفت روز مقداری پی وین آب آشامید و گفته
 اتنی مار از دست نفس بریان نفس بر من غالب می آید از من آب بنخواهر پی وین و آب
 میبدم و خواهر عثمان بارونی در سماع بسیار گریسته و گاه به زور شد و آب دیده خشک گشته
 و خون در اندام مبارک نمادند و نعره بلند میزد و در رقص آمد نقل است که خلیفه وقت در
 خانه او سه روز و سه شب بود سماع را منع کرد چنانی را بر خواهر فرستاد و گفت که خواهر جنیده از سماع توبه
 کرده است اگر سماع نیک بودی خواهر جنیده از سماع توبه نکردی و گفت که خواهر جنیده هفت سال بود
 که بنایه اجتهاد رسید او توبه کرد پس را نیز شاید که از سماع توبه کنیم و اگر سماع نکریم هر که از سماع باز نماند
 او را برادر کنند و قوالان را بکشند خواهر عثمان بارونی گفت سماع سرست از اسرار میان بنده و
 مولی اگر از سماع توبه کنیم بنیکار شویم نیک را بد گفته باشیم و از پیروان باو ماییم و توبه از
 سماع ننخواهیم کرد و مجلس علماء حاضر شویم پسیم که علماء سماع را قبول کنند یا نکنند خلیفه حجاب افشاید
 که بیایند خواهر آتش کرد و روان شد در مجلس علماء حاضر آمد علماء بحر ذکر و سماع خواهر عثمان
 بارونی دیدند بهیچ وجه نخواستند و علم فراموش کردند و حرف تعجبی بهم یاد نماند هر یک در پاسه خواهر
 افتادند و فریاد و آواز دادند که سماع مرثا را مباحست که اهل الله بهتید خواهر عثمان گفت در عصر
 که خواهر جنیده توبه از سماع کردی گفت که سماع مرا ابل سماع را حرام است آنوقت که خواهر ناصر الدین
 در حشمت بود گفت اگر جنیده در حشمت بودی و یا ناصر الدین در بغداد بودی جنیده توبه از سماع
 نکردی پس پیران با توبه نکردند و هر یک سماع شنیدند توبه جنیده بر حاجت نیست همه علماء سر پایی
 خواهر نهادند و گفتند ما هر چه بنده پس روان شمایم هر چه که شما دارید همان مطلوب است
 خواهر کرم و لطیف بران علماء نظر کرد هر یک اهل الله شدند و ابواب علم لدنی بر ایشان گشاده
 شد ترک دنیا و اهل دنیا گرفتند و خلوت اختیار کردند خلیفه چون این بران بدید گفت خواهر
 را بگو مید که پس پیروان خود سماع نشنود و ما پس روایان خود توبه کردیم خواهر در خانه
 آمد قوالان را طلب کرد و سماع در دادند یک هفته شب را و خواهر با صوفیان سماع شنید

خلیفه خبر یافت گفت من خواجہ عثمان بارونی را رضا دادیم کہ سماع بشنود و دیگرے را چہ اندازہ و چہ خبر ہوا
 بود کہ سماع بشنود و خلیفہ قوالان را طلب کرد و گفت اگر شما پیش کسی نہ رو و بگوئید شمارا برادر کنیم و چو
 را و خلیفہ از نسبت المال معین کرد و خواجہ مریدان خود را گفت کہ اشعار و غزلیات بہتات خوب بخوانید
 خواجہ عثمان بارونی بہ آواز غزلیات سماع سے شنید و نعرہ میزد و تو او چہ میزد و مریدان گفتند محمد و
 چہ اشعار سماع از ہر نہا می کنید خواجہ گفت دوست من نام او محمد است و لقب او قاضی حمید الدین ناگوری
 در علم طریقت و معرفت را بہت است سماع را او بنا کند و آن مرد سہروردیست بمعنی سماع از سہروردی
 است و بہا ہم از سہروردیان باشد و ایشان قدر خشتیان بدانند و ذکر سماع قاضی حمید الدین
 ناگوری در میان ذکر خواجہ قطب الدین کاکی کردہ خواجہ شد ان شاء اللہ تعالی خواجہ عثمان ہارونی
 عمر بسیار داشت و بسیار سفر کردہ بود چون بحضرت خواجہ حاجی شریف زمدنی رسید گفت بندہ عثمان
 میخوام کہ در سلک مریدان آید خواجہ حاجی شریف قبول کرد و کلاہ چہار ترکی داشتہ اند و جملہ جہان
 و مقراض را ندند و فرمودند کہ محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم کلاہ چہار ترکی داشتہ اند و جملہ جہان
 بحسب خدا بگذاشتہ فقر و فاقہ اختیار کردہ اند و با فقیران و غریبان محبت و زریہ پس کسی کہ
 کلاہ چہار ترکی بر سر نہد باید کہ متابعت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم کند سہرا را از خود بہتر دانہ
 و ہر کہ بکند و فوقیت نماید در ویش نیست نفس بہت است اسبغیت بکلاہ قوطع الطریق است
 لائق خرقہ مشایخ نیست و زوہد اہل نعمت نیست بے نعمت است پیران از خود جز ارادت تپا
 در ویشی او را حسرت اورا نشد کہ خرقہ پوشد و کلاہ چہار ترکی بر سر نہد و مرید بگیرد و خواجہ عثمان
 بارونی نصیحت پیر قبول کرد و در خلوت نشست و یاد کرد لا الہ الا اللہ شغول شد بعد از ستہ سال
 خواجہ حاجی شریف خرقہ گلیم پوشانید و فرمود از عثمان ترا بحضرت آفریدہ گذرانید ہم بہینہ
 اقتادہ خواجہ حاجی شریف اسم اعظم کہ از پیر خود یافتہ بود خواجہ عثمان را آسودخت علم حضرت
 و اسرار و رموزات شریعت و طریقت و حقیقت بر و کشوف گشت نقل است کہ چون خواجہ
 عثمان بارونی نماز گذارد سے ہاتف آواز داد سے کہ مانا ترا پسندیدیم خواہ چہ میخوای خواجہ

مشایخ کبار حاضر بودند و خواجہ عثمان فرمود ای معین الدین دو کمانہ نماؤ گیکہ از مستقبل قبلہ نشین
 خواجہ معین الدین همچنان کرد با دو فرمود کہ روسے روسے آسمان کن اوروسے روسے آسمان
 کرد بعد ازان دست گرفتہ گفت کہ ترا بچہ اسے رسانیدم بعدہ کلام ارادت بر سر خواجہ معین الدین
 نهاد و کلیم خاصہ عطا کرد و فرمود ای معین الدین ہزار بار سورۃ اخلاص بخوان او ہزار بار
 سورۃ اخلاص بخواند بعد ازان فرمود در خانوادہ ما یک شب روز مجاہد بہت یک شب روز مشغول
 باش خواجہ معین الدین یک شب روز سے مشغول بود کہ حجاب از نظر برداشتہ شد و بمقام شاہد رسید
 آنگاہ خواجہ اور اخلافت عطا فرمود و بجای خود بنشانند و ہر چہ راہ و روش پیران است اور اہل حقین
 کرد بعد ازان دست گرفتہ گفت اتی معین الدین را قبول کن و مقرب حضرت خود گردان و
 برآمد ای معین الدین تو مقبول حضرت مائی نام تو در دفتر محبوبان ثبت کردم و سر قوم مشایخ
 گردانیدم مدت سبست سال در خدمت خواجہ عثمان بارونی ملازم ماند حافظ کلام ربانی بود
 ہر روز یک ختم ہر شب یک ختم میکرد و ہر یکا کہ ختم قرآن مرتب شدے ہاتف آواز دادے کہ ناقص تو
 قبول کردیم خواجہ قطب الدین بختیار کاکی قدس شد روحہ منوید کہ در مجلس شریف خواجہ معین الدین
 شیخ الشیوخ شیخ شہاب الدین سروردی و شیخ احمد کرمانی و شیخ محمد صفہانی و مولانا بابا الدین
 بخاری و مولانا احمد بغدادی و خواجہ اجل بھری و شیخ سیف الدین باخری و شیخ احمد محمد
 چشتی و شیخ جلال الدین تبریزی و شیخ برہان الدین چشتی و شیخ محمد احمد صفہانی و شیخ ابو
 کرمانی و شیخ احمد واجد و شیخ برہان الدین غزنوی و خواجہ سلیمان عبد الرحمن و مشایخ بغداد
 و مشایخ کبار از جوانی و اطراف بھمت پاہ بپوش خواجہ معین الدین حاضر میشدند و ہر یکے
 از ایشان فائدہ میگرفتند سیر مہتہ ہم در تعریف خواجہ قطب الدین بختیار کاکی قدس اللہ روحہ
 آورید و خلیفہ خواجہ معین الدین چشتی است نقل است کہ نظر مریدان خواجہ قطب الدین کسیر
 نعمت بود و ہر کہ منظور نظر مریدان خواجہ شدے در زمان ولی اللہ گشتہ خواجہ قطب الدین بختیار
 سعید از شکم ما و متولد شد ما و خواجہ میگوید کہ خواجہ قطب الدین در شکم من بود ہر نیم شب در شکم

جنید سے وادہ کر دے یا اللہ یا اللہ یا اللہ من از نیم شب تا یکپاس روز این آواز سے شنید
نیم شبے ہو کہ خواجہ متولد شد تمام قمانہ نور گیتہ بود و مادر خواجہ را سہیت در گرفت خواجہ سر بر آورد و نور
آہستہ آہستہ کم شد تا نف آواز داد کہ ای مادر خواجہ این نور اسرار است کہ در دل فرزند تو نفاہ ایم
تا بنور اسرار منور شود چون حضرت خواجہ چار سالہ و چہار ماہہ و چہار روزہ شد و درش پیش خوا
معین الدین فرستاد خواجہ معین الدین بنیہ خواجہ قطب الدین را گرفت تا بنویسد تا نف آواز داد کہ
معین الدین در نشستن تختہ قطب را سہتے توقف کن کہ حمید الدین ناگوری سے آید تختہ قطب را
خواہد نشست و تعلیم ہم او خواہد کرد و آن روز خواجہ قطب الدین در آوش بود و قاضی حمید الدین
دنا گور تا نف آواز داد کہ او حمید الدین بر در آوش و تختہ قطب بنویس و او را تعلیم کن تا
حمید الدین چشم بر بست و بطرقہ العین در آوش رسید خواجہ معین الدین چون قاضی حمید الدین
دید تعلیم کرد و برخاست و تختہ بردست او داد قاضی حمید الدین خواجہ قطب الدین را رسید
کہ چہ نویسم گفت بنویس سبحان اللہی اسوی یعبداً لک لک لک لک لک لک قاضی حمید الدین
پرسید کہ سبحان اللہی پانزدہم یا پارسہ است تو قرآن پیش کہ خواندی گفت مادر من پانزدہ
سپارہ یا و در و مراد شکم مادر نظر پر دل مادر افتاد از انجا یاد گرفتہ تعلیم خداے تعالیٰ قاضی
حمید الدین در تختہ نشست سبحان اللہی اسوی یعبداً لک لک لک لک لک لک در میان چہار روز
قاضی حمید الدین خواجہ را قرآن نیم گنایند و فرمود با با قطب الدین خداے تعالیٰ ترا ہمہ علم در
طغولیت بخشیدہ است کہ از دوستان خدائی و خواجہ قطب الدین را حوالہ خواجہ معین الدین کرد و
گفت تربیت شان کن کہ قطب الدین مرید شماست خواجہ معین الدین قبول کرد و قاضی حمید الدین
باز گشت و قاضی حمید الدین مرید و خلیفہ مخدوم شیخ الشیوخ شہاب الحق والدین سہروردی بو
در راہے میگذاشت مرغی را دید کہ در مقابلہ دو دوازده سوراخ است و از ہر سوراخے آواز سے
دیگر برے آید چون آواز مرغ شنیدہ است شد و پیو گشت و رقص میکرد و خضر علیہ السلام حاضر بو
چون قاضی ادر قاص فارغ شد خواجہ خضر گفت این نوع رقصے کہ تو کردی و سماعے کہ تو شنیدی

و از شہر روزان ہر شہر نام قصبہ ایستہ از نایبیت فرغانہ امین مرقد و معین الدین شہر بلخ نامی پائی براسے آن در آن است کہ شہرہ نوروز در ہفت شب و ہفت روزہ ہر سال ہر سال ہر سال

پیشینیان کردہ اند قاضی حمید الدین مبتلا سے سماع شد خضر گفت کہ تو الان را از جا ئی پید کنی
 تا سماع بشنویم خواہ خضر گفت چون خواہ جنبید از سماع توبہ کرو و بحت حق پیوست از ان روز
 باز در بغداد سماع منع کردند ہر کہ سماع بشنود او را بر دار کنند و تو الان را کہ بشنید اما در حقیقت بعد خواہ
 جنبید بغدادی و خواہ ناصر الدین ہشتی و خواہ قطب الدین موزو و سماع شنیدہ اند و خواہ شہ
 ہارونی ہم شنیدہ است قاضی حمید الدین ہفت غلام خوش الحان از بازار خرید و ایشان را نزد
 خود تعلیم کرد آن غلامان غزلما بصوت خوش بلند میخواندند و قاضی حمید الدین سماع می شنید
 و رقص میکرد و مفتیان آنوقت کہ دانشمند بودند مدعی شدند و گفتند سماع منوع است جنبید بغداد
 توبہ از سماع کردہ است قاضی حمید الدین گفت جنبید سماع شنیدہ است و بزرگان کہ در عصر جنبید
 بودند ہمہ سماع شنیدہ اند لفقہ الاخوان جنبید توبہ کرد و توبہ جنبید بر حاجت نیست و جنبید خود
 فتویٰ بر اباحت سماع دادہ است چون اورا پرسیدند مَا تَقُولُ فِي السَّمَاعِ گفت کُلُّ مَا يَجْمَعُ الْعِبَادَ
 بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ فَهُوَ مَنَاجٍ ^{چون آن مانع است} و دانشمندان دیدند کہ قاضی حمید الدین آشفته سماع است سماع
 بحکم روایت از سر بنا خواہد کرد گفتند کہ در دہلی قلت علم است و درین شہر اسلامے جدید است
 شمارا در بغدادے باید رفت قاضی حمید الدین در بغداد رفت و در بغداد سفہ قصد مرد و دانشمند
 اہل فتویٰ بودند قاضی حمید الدین را در بغداد مریدے بود صاحب مال و منال در خانقاہ
 فرود آمدند حجرہ بود بستہ پرسیدند کہ درین حجرہ چہ چیز است گفت دوستے ست نائی کہ فی منیوار
 بخوف کشتن درین حجرہ پنهان کردہ ایم قاضی حمید الدین خوشحال شد و گفت ای پیرا در من شکیست
 سماع ہستم آن فی نواز را از حجرہ کش و بگو کہ فی نواز از محمد جنبید و وسیت سال گذشتہ بود کہ
 کسے در بغداد سماع نمی شنید نائی از حجرہ بیرون آمد و فی ہواست قاضی حمید الدین را سماع
 در گرفت قاضی شہر او مفتیان را خبر شد قاضی اعلام فرستاد کہ آن مرد را کہ سماع میشود و حاضر
 کنید کس قاضی چون آمد و حالت قاضی حمید الدین را معاینہ کرد و قسم زبان را نہ کہ این مر
 سماع بنا خواہد کرد چون قاضی حمید الدین را حالت فرود شد با کس قاضی گفت ای عزیز برو

و با قاضی بگو که فردا حاضر کنید و علما را حاضر آرید حمید الدین هم حاضر خواهد شد اگر حمید الدین اهل
 سماع باشد سماع بشنود و اگر نه چندین کسان را که بر داند که وی حمید الدین را بهم بردار کنید که قاضی
 بازگشت و این ماجرا بازگفت ایشان قبول کردند چون قاضی و علما و مفتیان و اکابر و صد و
 هر همه حاضر شدند مفتیان پرسیدند که تو سماع میشنوی و باز این فتنه فرو نشاند و از سر بنای میکنی
 قاضی حمید الدین جواب داد که آری من سماع میشنوم و سماع را سماع میگویم بر دایت علما کلام
 و بر قول امام عظمی که حرام است تشنه را در غلبه تشنگی چون آب بنیابلیج است و اگر بخورد آتش شود و خود را
 هلاک کرده باشد و در شرع هلاکت نفس نیامده است همچنین سماع بر قول امام عظمی برغان را و در و تشنه
 سماع باشد و بیدردان و نفس پروران را حرام بود و بر قول امام شافعی اگر کسی که بر آس دفع خون
 باطن سماع میشنود و سماع است و اهل را خود هر یک سماع گفته اند چه بر قول امام عظمی و چه بر قول امام
 شافعی رحمة الله تعالی مفتیان چون این کلمات شنیدند گفتند یا قاضی حمید الدین هر چه
 شما فرمودید همه را کتب معتبره است اما ما یک برهان بنمایند تا ما بدانیم که شما در و تشنه و در و تشنه
 سماع و تشنه پذیرد قاضی حمید الدین گفت مرا میرا حاضر کنید و قضا را در خانه مرید قاضی
 حمید الدین بنهاد و دو مزامیر بود هر همه را حاضر آوردند قاضی حمید الدین گفت او مزامیر
 اگر مرض مایه نواسه شما نباشد و پس بے سازنده در سازد آید هر همه در ساز و نوا آمدند کل
 حاضران مجلس از علما و مفتیان و محضات را حالت گرفت و بر قص درآمدند و قاضی حمید الدین
 گفت شما می گفتید که سماع حرام است اکنون دیدید اسرار سماع را و معاینه کردید مرض و تشنه را
 بپایه علما و مفتیان فتوی دادند که سماع لایله و بران کعبه کردند انصراف درین سیر تعریف خوا
 قطب الدین بختیارست قدس الله روحه نقل است که خواجہ معین الدین چشتی رسول علیه
 الصلوٰۃ والسلام را چهل روز متواتر در خواب دید و او را وای مثل خنجر همراه پیغامبر علیه الصلوٰۃ
 و السلام بودند فرمود که ای معین الدین قطب الدین بختیار کاکی دوست خدا هست او را
 خلافت بدو فرموده ایم بنوشان و شبی حضرت ذوالجلال را در خواب پیغمبر فرمود که ای معین الدین

قطب الدین بختیار را خرقه گلیم عطا کن و خلافت بده که او دوست من و دوست محمد مصطفی است
 سلطان الله علیه و سلم بنور خواجہ قطب الدین نور جان بود و بختیار بن محمد است که خواجہ معین الدین
 خرقه پوشانید و خلیفه خود گردانید و فرمود که در دہلی برو که ما را سرور همه شایخ گردانید و از دست
 تعالی خواستیم که همه درویشان ترا دوست دارند و پیش تو با ادب باشند و از تو نفع گیرند خواهی چون
 در دہلی رسید و آن مدت هفتاد سال بود قاضی حمید الدین در خواب دید که آفتاب در دہلی ریش
 است و در خانه قاضی حمید الدین ناگوری فرو داده است چون قاضی حمید الدین بیدار شد
 خواب را با یاران گفت و تعبیر کردند که آفتاب روشنی بخش جهان است اگر آفتاب نباشد جهان تاریک
 گردد و درین شهر درویش پر نعمت و باکر است رسیده است که فیض بخشی او در اقصای عالم همچو نور
 آفتاب است در آفاق و آن درویش در خانه حمید الدین خواب داده و ساکن خواهد شد گفت
 دائم که آن درویش پر نعمت و باکر است خواجہ قطب الدین بختیار است که در دماغ من پوی هست
 خواجہ قطب الدین میرسد چون خواب در دہلی رسیدند در خانه کاک پڑ فرو آمدند و مزدوری
 اختیار کردند آیام قحط بود چند من آرد از سر کار پادشاه این کاک پڑ آمد تا کاک پڑ و کاک پڑ کا
 را در تنور انداخت و خود در خواب رفت جمله کاک پڑ سوخته شد بفرمان پادشاه کاک پڑ را دستار و گرد
 کرده پیسختی و شدت کشیدند که در آیام قحط چندین مائده را صنایع کردی خواجہ گفت ای پادشاه
 این کاک پڑ را بگذارید که من کاک پڑ را شمارا درست کرده بدم بفرموده خواجہ کاک پڑ را بگذاشتند
 که کاک پڑ را درست کرده بده خواجہ کل کاک پڑ را در تنور انداخت چون از تنور کشیدند جمله کاک پڑ
 سپید و خوب شدند ملک را خبر شد ملاقات خواجہ قطب الدین آمد خواجہ گفت ای عزیز من بیچاره
 در کدام معرض هستم که تو بخت ملاقات من آمدی ملک گفت ای خواجہ تو سرور همه درویشان
 هستی خواهی گفت چون ترا بر من اعتماد است از خدا خواستیم که محبت دنیا از دل تو سر و شود و تو
 یکے از درویشان صاحب نعمت باشی همین که خواجہ این سخن فرمود محبت دنیا از دل ملک
 سر و شد و یکے از او پادشاه گشت نظرش از عرض تا محبت الشری رسید خواجہ قطب الدین را که

میگویند ازین جهت میگویند و چون خواجه کا کاسه سوخته را راست کرد و مردمان گروه گرفت
 ملاقات خواجه می آمدند خواجه از دکان کاکی گریخت و در خانه قاضی حمید الدین ناگوری رفت
 قاضی خواجه را در کنار گرفت و خوش شد و گفت که مشتاق بقا بودم چند روز شد که بمشام جان
 پوسه محبت شما میرسد و قاضی تو الان را حاضر کرد و سماع در دادند خواجه را سماع در گرفت خلق
 انبوه حاضر شدند چون سماع را فرموداشت کردند قاضی حمید الدین با خواجه گفت خلق را طعام
 بهم باید داد خواجه هر دو آستین خود را افشاند پیش هر یک آن مقدار خلق که حاضر بودند دو گان
 دو گان کاک گرم با جلاوهم پید آمد خلق مستغرق شدند و مولانا سوج جاجر میگفتند که شربت هم
 می باید تیسیم شیر شکر کس بر اس قاضی حمید الدین آورده بود قاضی آن شکر را در میان ابرق انداخت
 و بهفت قبیح آب بر ریخت و گفت هر یک بفرغ و خوشی بیاشامید بهتر در هزار خلق شربت برادر
 خود خوردند و بهفت قبیح در ابرق باقی بود نقل است که چون سلطان شهاب الدین فوت شد
 سلطان شمس الدین بجای او پادشاه شد شمس الدین بمحبت ملاقات خواجه قطب الدین و قاضی حمید
 آمد قاضی حمید الدین فرمود و شمس الدین باید که با فقران و غریبان و مسکینان و درویشان
 نیکو باشی و با خلق نیکو کنی و رعیت را پروری و هر که رعیت را پرورد و با خلق نیکو کنی خدا ای
 او را در دنیا ویر برادر و جلا دهد او را دفع گرداند سلطان شمس الدین قبول کرد و نقل است
 که روزی قاضی ساد و قاضی عماد که دانشمندان بودند در مجلس سماع حاضر شدند قاضی
 حمید الدین سماع میگرد و خواجه قطب الدین در حلقه سماع دست بسته ایستاده بودند آن هر دو
 دانشمند گفتند آخر تو را شاید که در مجلس سماع حاضر آید خواجه قطب الدین تبسم کرد و هر دو
 دست خود را بر روی خود فرود آورد و فی الحال محاسن برآمد قاضی ساد و قاضی عماد
 متحیر شدند که این چه کرامت و چه ولایت و بهمت است که خواجه قطب الدین را انمود و هر دو
 بر سلطان شمس الدین آمدند و قصه برآمدن ریش خواجه قطب الدین بر سلطان باز نمودند
 سلطان شمس الدین مستغرق شد و گفت قاضی حمید الدین و خواجه قطب الدین اهل سماع اند

مطالعہ ابرق ہیکل کیس پر لکھ دیا اور اس میں آؤ خدایت کے اثر و سحر سے

ایشان را پنج گویید نقل است که خواهرزاده سلطان شمس الدین شیخ سعد الدین تنبولی ملک
 بود و معظم سلطان شمس الدین پسر خود کرده پرورده بود پیش قاضی حمید الدین با او یک زادی
 آمد و گفت بنده آنچه خواهد که در ملک مریدان ملک گردد قاضی حمید الدین گفت ما در پیشم شما
 ملک زاده اهل دولتید اما با شما مناسبت نیست باز گردید کسانیکه ملک را دوست میدارند مرید
 ایشان شوید اونی الحال باز گشت بعد ساعتی تنها با یک غلام در خانه قاضی آمد که مرید شود قاضی
 حمید الدین فرمود هنوز از تو بوسه دینایم آید شیخ سعد الدین تنبولی باز گشت بعد ساعتی پیاده
 گلدستہ بردست کرده در خانه قاضی حمید الدین آمد قاضی فرمود ای سعد الدین تو مرید نیستی
 بیا وقت خوب رسیدی ای سعد الدین دست بردست من بدار و بخت بار سوره اخلاص بخوان
 و سوسه زمین بنگر نظرش تا تحت اثری رسید باز فرمود که هفت بار اخلاص بخوان و سوسه
 آسمان نظر کن نظرش تا فوق العرش رسید قاضی حمید الدین فرمود امر و زهرین قد است
 ان شاء الله تعالی بمقام مطلوب خواهی رسید بعد ازان کلاه بر سر سعد الدین نهاد و گلیم هفت
 پیوندی عطا فرمود شیخ سعد الدین چون گلیم قاضی حمید الدین در بر کرد دلش از دنیا سروده
 و بدرجه درویشی رسید سلطان شمس الدین را خبر شد که خواهرزاده مرید قاضی حمید الدین ناگویی
 شده است با و بدرجه پادشاهی پیش قاضی حمید الدین و خواجہ قطب الدین آمد قاضی و خواجہ
 هر دو وضو کرده تحیت وضو میگذاشتند چون سلطان شمس الدین قدم بوس کرد و حسن ادب
 نبشت گفت بنده گرسنه است قاضی حمید الدین خادم را گفت طعام اگر موجود است بیا
 سلطان گفت بنده را طعامی از غیب بدید قاضی تبسم کرد و با خواجہ قطب الدین گفت که
 سلطان را طعامی از غیب بدید خواجہ قطب الدین دست در آستین کرد و دو کاک گرسنه
 کشید و بردست سلطان شمس الدین داد حضرت قاضی جاسیکه وضو کرده بودند ازان جا پیش
 برگرفت علوا شد پادشاه را داد و بعد ازان قاضی شیخ سعد الدین را گفت که برگ بیايد داد
 شیخ سعد الدین دست درون آستین کرد برگ مرتب با سپیدی و رنگ و سپیدی بروست

عنه خلیفه از آن مجلس که بواسطه در آنجا بود

سلطان داد و آن بر کس از عالم غیب بود سلطان شمس الدین گفت من بگشای نگاه شماستم اگر
 کل لشکر کاک حلاوت قبول یا بنبه خوب باشد خواهم گفت بگو بالشکر خود دستها سکو آسمان کنند
 بفرموده سلطان همه لشکر دستها سوسی آسمان کردند و خواجہ قطب الدین هر دو آستین خود را فشانید
 بر دست هر یک دو گان کاک سید و از آن خلیش حلاوت و شیخ سعد الدین تنبولی نیز دستهای
 خود و فشانید بر دست هر یک برگ تنبول مرتب با سپاری و کات و چون آمد شیخ سعد الدین را که
 تنبولی میگویند ازین وجه میگویند سلطان کلاه زرین از سر فرو داد و رفت بنده شمس الدین
 میخواست که مرید قاضی حمید الدین شود قاضی فرمود که حمید الدین باز یکس نیست که بازی نماید
 خلق را متعقد گرداند اگر ترا اعتقاد بین بود چندین آزمائش نمیکردی سلطان الحاح بسیار کرد
 که بنده گنای که کرد عفو فرماید حضرت قاضی سلطان را مرید نگرفت سلطان مدت شش ماه
 خدمت در ویشان خانقاه کرد اما قاضی حمید الدین او را بمریدی قبول نفرمود و نگاه خواجہ
 قطب الدین سلطان شمس الدین را مرید گرفت اگر از تعریف و مناقب خواجہ قطب الدین
 کسی اهل کند و فخر ببرد اما در وقت محلت خواجہ نقل کرده اند که روزی در خانقاه قاضی
 حمید الدین سماع بود و مشایخ کبار و علمای نامدار حاضر بودند و قوالان این بیت میگفتند
 بدیت کشمگان غمخیز تسلیم باد هر زمان از غیب سها و دیگرست به این بیت خواجہ قطب الدین را
 در گرفت مست غمخیز است تا نمره زند قاضی حمید الدین دهن خواجہ گرفت و گفت بخوای که
 جهانی را بسوزی خواجہ دهن بر بست تمام وجود خواجہ سوخته شد چنانچه در ماه ربیع الاول روز
 دوشنبه وقت چاشت بود و وقت پیشین شمس الدین شانه خواجہ قطب الدین جان بحق
 تسلیم کرد و از او رفتا بدارتقار محلت فرمود و وفات نامہ خواجہ قطب الدین از قاضی حمید الدین
 منقول است که فرمود دیدم که منکر و نگیر آمدند و بچمن او بنشستند هدرین میان دو فرشته
 دیگر رسیدند سلام حق خواجہ قطب الدین رسانیدند و کافه ذریعہ بطریق پیشه کشیدند و خواجہ
 قطب الدین دادند و در آن کافه بنشسته بودند او قطب الدین من از تو خوشنودم و از کبریت

من عذاب زهره قبور گناهکاران است محمد مصطفی بر او شتم صلی الله علیه وسلم زیرا که زندگان او
توفیق بسیار گرفته اند و گمان نیز از توفیق بگیرند و قدر تو بدانند با و دوفروشته دیگر رسیدند خواه قطب الدین
را سلام حق تعالی رسانیدند و تکریر گفتند که خدای تعالی گفته است قطب را رسول مکشید
من قطب خود را سوال کردم او جواب سوال داده است شما باز گوید - محمد خداوند عز و جل را که
رسالة سنابل بر ذکر مناقب پیران مرتب شد از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و قطب الدین
بختیار کاکی قدس سره قدری قدری تعریف نبشته ام و او دهنده و من شیخ فرید شکر گنج تایید خود
قدری قدری مناقب در سنبله و درم نبشته ام امیدوارم جناب که حیات من بر یاد پیرانست
مات من نیز بر یاد پیران باشد اللَّهُمَّ كُنْ رُؤُوسَهُمْ مَشَا لِحُجَّتَا وَسَاكَا لِحَايِنَا وَرُؤُوسَهُمْ
الْكُؤُومِ اللَّهُمَّ اَدِّمْ قُوَّةَ اَعْيُنِهِمْ لِحَالِ ذَاتِكَ الْقَدِيمِ اللَّهُمَّ اَعْلِ دَرَجَاتِهِمْ
فِي اَعْلَى عِلِّيِّينَ اللَّهُمَّ اَوْجِدْهُمْ حَقِيقَةً حَقَّ الْيَقِينِ اللَّهُمَّ اجْعَلْهُمْ فِي نَقِيبِ
النَّبِيِّينَ اللَّهُمَّ بَلِّغْهُمْ رِضَاكَ الْاَكْبَرَ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ لَوْلِيكَ مُقْتَدِرِ الْعَمَلِ
اَنْصُرْ اَرْوَاحَهُمُ الْمُفْتَدِيَةَ الْوَلِيَّةَ عَنَّا اللَّهُمَّ بَلِّغْهُمْ حَيَاةً وَسَلَامًا مَا مَنَّا اللَّهُمَّ وَ
يَوْكَارِهِمُ الْبَيْتَا اللَّهُمَّ اَوْمِمْ فِتْوَاهَا نِيْهُمْ عَلَيْنَا وَفَادِهِ اَنْ سَتَ كَيْفَ صَدَقَ مَعَالِمَاتِ
اِيْشَانِ بَا سُوْلِي تَعَالَى مَطَالَعِ كُنْمْ تَوْبِرِ اِيْمَانَاتِ وَجَاهِدَاتِ وِدِيْدِهِ وَرُكُومِ دَرَجَاتِ وَتَقَاتِ
اِيْشَانِ مَعْلُومِ كُنْمْ بَرَحْرُومِي وَبَسْ نَضِيْبِي خُودِ اَطْلَاسِ يَابَمِ وَبِرُخُودِ سِنْدِي وَخُودِ سَتَانِي
نَسْلَبُومُ وَتَوْفِيقِي اَلَا بَا سُوْلِي تَعَالَى عَلِيٍّ خَيْرُ خَلْقِهِ مُحَمَّدٌ وَآلُهُ وَاصْحَابُهُ اَجْمَعِيْنَ ۞

ترجمه کرامت آسمان و تذکره نیکو اتصالات عمده ارباب فضل و کمال بده صاحب
وجد و حال قطب الاقطاب الابدال یعنی حضرت مصنف این کتاب حتمه الله علیه و آله
و اسعته فی کل باب که از تواریخ معتبره و خصوصاً از نسخه نادره موسوم به تارخ الکرام
تاریخ بلگرام مصنفه علامه نامی میر غلام علی آزاد بلگرامی قدس سره السامی نوشته

مثنوی سباده مصنف این کتاب سبع سنابل حضرت شیخ کامل عارف و اصل میر عبد الواحد بن
سید ابراهیم بن سید قطب الدین بن سید ماهر بن سید شاه بد با قدس سره الله علیه است که قطب فلک
ولایت و مرکز و اثر و پایت صاحب آیات ظاهره و کرامات ماهر بود و از اجداد ایشان سید ماهر و چون
تعلق حکومت از بلگرام بقصبه سره رفت و در اینجا رحل اقامت افکند سره مع سبب و چهار موضع از
پادشاه وقت در انعام نشان مقرر شد بعد از آنکه باز مینداران اینجا مخالفت رود و وقت آنکه در میان
آمد سید بالیغه اولاد خود و شربت شهادت چشید و مرقد او در قصبه سره است و کثره ماهر و تحصیل سره
و آثار قلیچ بنا کرده سید در اینجا باقیست بقیه اولاد او با دیگر متعلقان در قصبه سره و در مکان گویا
در آمده سکونت گرفتند و اینجا هم پسر اقامت افشرون نتوانستند تا چار از اینجا بر آمده در قصبه
که از بلگرام چار که ده است بار اقامت کشادند یکی از اصفا و ماهر و تحصیل علم پر و خست بعد فراغ
تحصیل سند منصب قضاسه قصبه باطری از پادشاه وقت حاصل کرد و سید ماهر و سره پسر گذارشته
فوت نمود و از آنجمله دو پسر که بقریب منصب قضاسه قصبه باطری رفته و در اینجا رخت اقامت انداختند
و در عهد اکبر پادشاه تمام قصبه باطری در انعام نشان شد میر عبد الواحد از اولاد پسر سوم است که
در قصبه سنا ندی ماند و گد خدائی صید ایشان با سید محمود صغریه علای بن فیر از اتفاق افتاد و بنابر
که با فرزند خود داشت فرزند فلان مراد بلگرام طلبید و در وطن آبسه کرام تشریف آورده اول
در محله میدان پوره قریب خانه سید محمود ساکن شد بعد چند سیه بر کنار آبگیر سلسله رفته قدم اقامت

افشرد حق تعالی در فریت او خیر و برکت پدید آورد و از اولاد او اولاد و در آن محل بمشهر زاد محله
عظمی معمر شد در او ائیل بحیت خدمت شاه صفی الدین بن شیخ علیم الدین سائی پوری بجای آورد
و معمر و انفات خاص گردید و شاه صفی از اکابر خلفائے سجد الدین خیر آباد است و ایشان نیز
خلافت از محمد و شاه مینا پوشید و میر یحیٰه ساله بود که شیخ صفی ازین عالم حلیت فرمود و آنچه در حق
شیخ محمد است شیخ حسین سکندره پوست و تربتهای فراوان یافت چنانچه خود در سنابل گوید که این
فقیه مرید محمد و شیخ صفی است و خلافت از محمد و شیخ حسین دارد و محمد و شیخ حسین را باید این فقیر
آزاد الفت و محبت تمام و میان یکدیگر اختصاص کلی بود و پدر فقیر نیز خلیفه شیخ صفی بود و برین سبب
این فقیر جمع محمد و شیخ حسین نمود و محمد و شیخ حسین نیز مانیات و نواز شاه فراوان داشتند
که یارزاده است و بجامه خلافت نیز پوشانیدند اگر چه فقیر ایاقت این جامه نبود و اما شکر از درگاه
باری تعالی میکنم که پیوسته بحیث ایشان دارم و عید من با همه شیخین و بهنان نسبت خدا به
ما همه بنده و این قوم خداوندانند و انتی و شیخ عبدالقادر بدایونی در منتخب التواریخ سنه
که شیخ عبدالواحد بلگرامی بسیار صاحب فضائل و کمالات و ریاضت و عبادت است و اخلاق
سنیه و صفات رضیه میدارد و مشرب او عالی است بیشتر ازین بچند سال نقش و صورت برنگ
می بست و سگفت و حال جو و درید و درین ایام خود را از همه گذرانید و مشرعی بر نه هتد الاطرح
معتقد نوشته و همچنین در اصطلاحات صدوفیه نیز رسائل نوشته و سماع سنابل نام و میزان و دیگر
تصانیف را کتب کرده و اگر چه مرید کباب و دیگر است اما بهره تمام از شیخ حسین سکندره یافته و هر سال
او بلگرام بحیث عرس شیخ می آمد اکنون که صنعت بصریه کرده بودند ابرامی عرس بنیشت
و در قنوج توطن میداشت در سال نهصد و پنجاه و هفت که فقیر از کشته بلگرام رسید شبیه بیست
آمد و آن ملاقات اول بار بود که حکم مرهم داشت و این همه کلمات عشق است و محمد و
شیخ عبداللہ بدایونی نیز اتفاقاً چون رجال غیب ابدایون بهانجا تشریف آوردند و مقیم شدند
که اگر شب قدر و یافته باشم آن شب خواب بود و میر طبع نظر بلند دارد و انتی عبارتہ منتخب التواریخ

و از امیر عبد الواحد را شیخ عبد الواحد نوشت با اعتبار شیخ و بزرگی چنانکه شیخ عبد القادر حیلانی
 گویند آفرید و بنویسید که شیخ طبع نظم بلند دارد و کلام شیخ که آن ملاقات اول بار بود ولایت
 میکند که ملاقات با امیر عبد الواحد بکروا واقع شد و شیخ عبد القادر در آغاز حال از رفقای خان
 بود و حسین خان یکی از نوکران درگاه اکبریت چند سده در کهنه جاگیر داشت و شیخ عبد القادر
 در کهنه همراه بود و ملاقات خود با امیر عبد الواحد در سال دصده و هشتاد و هفت نوشته و درین
 سنوات و وقایع سال مذکور و مکار و درین سال برگشته کنگنه از حسین خان تغییر شد و خان
 مذکور بتقریب از ولایت در صده و دوه سواکب درآمد و با کفار کو بهستان جنگ نمود اکثر رفقای
 او شهید و مجروح شدند و فقیر درین سفر رخصت از حسین خان گرفته او کنگنه به ایون آمد و شتی
 کلامه مخصوصا کسیکه قصد بد ایون کند بلکه اعم و در عرض راه موافقت ظاهر از حسین سفر و بلکه امیر عبد
 ملاقات دست و او و عبارت او شبیه بعیادت آمد میخوابد که بیمار باشد و نیز عبارت او که حکم مریم
 داشت این همه کلمات عشق است میخوابد که در نمی باشد و اما کلام او در حال حسین خان ناظر است
 بر اینکه با حسین خان در کو بهستان زلفت و او کنگنه رخصت حسین خان متوجه بد ایون شد و درین
 صورت از دشمنان جنگ کو بهستان نمیتواند شد و در وقایع و تسع و سبعین و تسع مائه
 بیان میکند که فقیر و کاشط که بتقریب بارت مزار فاضل الانوار بدیع الحق والدین شاه در اقدس
 سره به بکن پور رسید و بدام عشق گرفتار شد غیرت اتی چند سده را و قوم معشوق مسلمانست
 و خوش شمشیر پیاپی بر سر و دست و دوش خور و همه مندرل شدند بگز خیم سر که استخوان سر شکسته
 به سر رسید و تنی مغزی بار آورد و رگ تبصرم اندک بریده شد چراغی حافظ و قصیده با کمره
 شد و در عرض یکساعت همه زخمها فراهم آمدند انتی کلامه مخصوصا عبارت سابق یعنی حکم مریم
 داشت این همه کلمات عشق است باین واقعه مناسبت تمام دارد اما اختلاف سال ازین
 ابامیکند و شیخ عبد القادر ملاقات امیر عبد الواحد از بد ایون آمده شریک صحبت شد و در نسخه
 بجای شیخ عبد القادر شیخ عبد القادر بنظر آمده غلطی کاتب است صحیح شیخ عبد القادر است و امیر

علامه والہ بن میر محمد سیفی قزوینی و زلفا نسلا الما ثرا آورده کہ میر عبد الواحد اذا کا ہر سادات
 قنوج بہت خالی از نشہ فقر و درویشی نہست و بلیقہ بقدر خوب میدارد و شیخ محمد غوث مدظلہ
 و کتاب گلزار ابرار نوشته کہ سید عبد الواحد بن سید ابوالہیم قنوجی خداوند مجاہد و شہید صاحب
 صحبت حال و قال برنو بہتہ الارواح سید حسین شہر خ لائق و متین نوشته فرادان توجیہ ناویلی
 بکار برده و جمیع مقاصد عبارات را متوجہ بہت حقیقت گردانیدہ است انتہی کلام یہ پوشیدہ نہ نام
 کہ حضرت سید و قنوج کہ خدا شدہ چندی در ان شہر اقامت داشت بنا بران درین ہر دو کتاب
 اورا قنوجی نوشته اند و اقامت او در قنوج از کلام شیخ عبد القادر بدایونی ہم مستفاد میشوہ و آواز
 جملہ تصانیف میر عبد الواحد حقائق بندہ شیخ قصہ چارہ برادر و محل شہادت و شرح مصطلحات
 دیوان خواجہ حافظ شیرازیست و اشد تصانیف او سیع سنابل است کہ در سلوک و عقائد نوشته
 آفتی در شہر رمضان المبارک سنہ ۱۰۳۰ ہجری و یکصد و یکہزار مئولف اوراق و در دار الخلفہ
 شاہجہان آباد شاہ کلیم اللہ حبشی قدس سرہ راز یارت کرد و ذکر میر عبد الواحد حبشی بمیان
 آمد شیخ مسطور مناقب و آثار میر مرقوم تادیر بمیان نمود و فرمود شبہ در مدینہ منورہ پہلو بہستر
 خواب گذارتم و واقعہ دیدم کہ من و سید صبغتہ اللہ بیرونی معاد مجلس قدس حضرت سادات
 صلی اللہ علیہ وسلم باریاب شدیم بجہت از صحابہ کرام و اولیائے عظام حاضر اند و رہنما شخصہ
 است کہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم باولب تبسم شیرین کردہ عرفا میزنند و التفات باو
 تمام میدارند چون مجلس آخر شد از سید صبغتہ اللہ استفسار کردم کہ این شخص کیست کہ حضرت
 صلی اللہ علیہ وسلم باو التفات باین مرتبہ دارند گفت میر عبد الواحد بلکہ نیست و باعث عزہ
 احترام او نیست کہ اسبع سنابل تصنیف او در جناب رسالت مقبول افتاد حضرت میر و
 سیع سنابل میگوید کہ روزی ابو بکر صدیق رضی اللہ تعالی عنہ جملہ اموال خود را درازا خداوند
 تعالی تصدق نمود رسول خدا ازو پرسید ما خلقیت لبعنا لک فقال اللہ و رسول اللہ
 جبرئیل امین علیہ السلام در رسید گفت یا رسول اللہ تو ان خدا را تعالی بہت پس از ابو بکر

که من تنها سینه دلم که با نام من نام رسول را فکرم کردی سبحان الله و بیکدیگر گفتند این کلام
منزلت و این چهره و قربت است که حق سبحانه و تعالی برگزیده فتن نام رسول خود بنام خویش
غیرت می برد و انشأ و بنیادش این آنچه بنظر یکسایین ضعیف رسیده بیان می کند
که حضرت عتاب بر ابو بکر رضی الله عنه است که پایتخت معرفت تو بجای رسیده است که رسول ما از من جدا
و منی زیر که او در محبت و ما در وفات پس چرا رسول را جدا کردی که گفته اند او عرش
تا فرش محمد را غلام چون حق تعالی شد محمد که ام و نیز بنیاد برسد که ابو بکر رضی الله عنه جواب بر قدر
مقام عیال و اهل بیت خود گفته نه بر فوق مقام خود چه رسول خدا صلی الله علیه و سلم از ما خلفه
ایوب الیک پرسیده و بود اگر ما خلفت لئن شیک پرسیده جواب از مقام معرفت خود و او
یعنی الله و خدا گفته و نیز در سبع سنابل میگوید یک اذیان مؤلف شیخ نظام نام داشت
و خرمی را تعلیم میکرد و دختر او در غایت جمال بود و جوانی را نظیر جمال آن افتاد و شفیق و شاد
و حال نامرادی و در دمنده خود شیخ نظام باز نمود شیخ نظام گفت تا من هر روز در آنجا میایم
که او را تعلیم میکنم و تو آنجا بنشین و او را بنگر و در آنجا برین گذشت روزی آن جوان درو
باشیخ نظام آهسته گفت که این دختر را بگوئید که قدری آب بمن ده شیخ نظام و دختر را بگفت که قبح
آب خوردن بیار تخت قبح آب آور و گفت که بدست این جوان بده و دختر قبح آب پیش
جوان برد جوان آن قبح آب از دست او گرفت و جان بجان آفون سپرد و از نواد قضا
او شرح کافی این حاجب است بطور حقائق تا بحرف غیر منصرف و درین مقام بنده از
ادامل آن نسخه بطریق اختصار ایراد میر و والله لیست لک لفظ اگر کلمه التوفیه مفعول فاعله
الکتابینا و مفعول بقلوبنا و محفوظه بقلوبنا یعنی کلمه توحید در مرتبه اقرار بر رباناسه مملو
است و در مرتبه تصدیق در ولماسه مملو است و در مرتبه اعمال و احوال به اطمینان
چنان محفوظ است که برین موسی ذوق و شوق ما از ان مخطوط است مصنف رحمه الله
اکتفا به که مرتبه اقرار کرد و در مخطوط مخدوف فرو گذشت بکلمه آنکه حکم کردن بر اسلام و

سبب جریان تکالیف شرعیہ نوط و مربوط بہ مرتبہ اقرار است و قرینہ حذف مفهوم از عبارت مصنف است کہ سیگوید و ضمیمہ المستحق مقرر نہاودہ شدہ است یعنی لازم گردانیدہ شدہ است قبول کلمہ توحید بر رقاب و نواصی بہجت تکفیل معنی کہ فرد و مجرد است از کفر و اتفاق و اقربا از معاصی فالافراد من الکفر فی مرتبۃ الاقرار و الافراد من الاتفاق فی مرتبۃ التصدیق و الافراد من المعاصی فی مرتبۃ الاحوال لان من لقی ربہ تعالیٰ موحدًا یبدل اللہ تعالیٰ حسناتہ حسنات وھی اسم و آن کلمہ توحید ستہ نوع است یک اسم چہ اقرار و تصدیق لفظ اسم توحید و صورت اوست و فعل توحید و عمل اوست و آن دریافت احوال است و حرف سوم حرف توحید است و این توحید عظمیٰ است کہ بہ اعتقاد انسانی بر طرف است و از علامات این ہر دو توحید مذکور بہ نشان و بہ کیف است کہ علامۃ الحرف خلوہ عن علامات الاسم والفعل و مخفی ماندہ کہ در شرح دیگر عبارت فارسی و عربی تا بحث غیر منصرف بطور حقائق در نظر فقیر رسیدہ نام شایع عربی میر ابوالبقا ظاہر امعاصر میر باشد و نام شایع فارسی ملا موہن بہاری کہ از میر شاہرست چون حدیث بزرگی میر سامعہ اقرار اکبر بادشاہ گردید بہ عمدہ رانزد او فرستاد و کمال متبادر خواست ملاقات نمود میر قصہ ارو بے تعلی کرد چون بدرگاہ سلطانی رسید پادشاہ اعزاز و اکرام تمام بہ قدیم رسانید و پانصد بیگہ زمین از بلگرام پیشکش نیا نشان کرد و شے و زر در خانہ میر و آذنا پناشد فریاد برآورد و حضرت میر اورا توبہ داد و دعا کرتا حق سبحانہ تعالیٰ حاسہ بصر اورا بدعا بے میر باز گردانید و یکے از کفار جنیان بردست میر شرف اندوز بدولت اسلام شدہ ہمیشہ حاضر در خدمت شان سے بود و خدمت بجائے آورد اورا عمر گرا سے از صد سال تجاوز بود و وفات شان در شب جمعہ سوم ماہ رمضان سنہ سبع عشر و الف اتفاق افتاد عزیز سے در تاریخ شان میگوید

چو رفت واحد صدوی و معنوسے گفتم - ہزار و ہندہ شب جمعہ ماہ صوم سوم

مصرع ثنائے تاریخ صورتے و معنوی سے است اما بہت عدد بحساب جمل ذرا اندھے شود
 اور اپہ تمیذ لطیف خانچہ گردینے واحد صورتے کے نو زدہ بہت و واحد معنوی کے یک است
 مجموع بہت عدد و برآمد تر قد منور میر در بلگرام بارگاہ خاص و عام ست میر عبد الواحد
 چارپہ والا گہر جو دآمد ندینے میر عبد الجلیل و میر سید فیروز و میر سید شیخ و میر
 سید طیب قدس اللہ اسرار ہم و حال ایشان کہ ہر یک بشیر پیشہ مقامات علیہ و صاحب
 کرامات جلیہ بود در مآثر الکرام تاریخ بلگرام مفصلاً مسطور ست و غیرہ شرح احوال حضرت
 شیخ صفی الدین سائی پوری و شیخ حسین سکندرہ و شیخ عبدالقادر بدایونی و سید
 صبیحہ اللہ بروجی و شاہ کلیم اللہ چشتی و ہلوی و ملا موہن بہار سے رحمہ اللہ تعالیٰ کہ
 اسامی این اکابر و ضمن ترجمہ میر عبد الواحد آمدہ ست در کتاب فیروز شاہی گورست
 و تہذیب السالکین

قطعہ تاریخ طبع از تہذیب طبع گرامی مولوی محمد عبد العلی صاحب مصحح و طبع نظر


بہر گنج لعل فتح الباب شد
 گنجہا پر گوہر نایاب شد
 منسلک ہر یک با تہذیب شد
 واد گنجینہ و تہذیب شد
 باد سے او سہنت و احباب شد
 گام فرسائے رہ آداب شد
 کعبہ توفیق را میراب شد
 قطرہ کافشانہ و زبان شد
 مرکز او تاد و ہم اقطاب شد

طبع چون شد این کتاب طہاب
 رہنما برداشتہ گنجہا و
 زان گہ کاراستہ سلک السلک
 میر عبد الوہد آن کر نطق او
 رہنمای او و آل نبی
 از دم تادیب او ہر بے ادب
 تازہ کلکش گشت جاری فیضہا
 ایزد نیسانی ست گویا نطق او
 خاموش قلعے کہ ہر یک نقطہ اش

است

چونکه در تصحیح و تفسیر حل لغات و کشف اصطلاحات و ترجمه احادیث
و آیات این کتاب نایاب مشتمل است و به تهاگشت و زکشت
بصورت آمد پس نظر بر تحفظ صحت و حواشی آن که اکثر مردمان در دست
بطبع زر کتاب را غلط چاپ نموده خراب نمایند این کتاب را
حسب مراد قانون یکیت هشت شعاع داخل بهی ریسر گوشت
گردانیدم تا که بدون اجازت راقم یار کتاب طبعش قانونا مانده
شده صورت نقصان ندید

المطبوعه

	محمد عبدالرحمن خان مہتمم مطبعہ	
 <p>حکومت پنجاب</p>	<p>برای سند این معنی که کتاب مذکور مطبعہ نظام مہر و دستخط مہتمم مطبعہ بر خاتمہ ثبت نموده شد</p>	<p>وجه مہر و دستخط بر خاتمہ</p>

$\overline{9944}$
 $\{ 1111$

49.7M

على الواحد اربع

John Brown

[illegible]

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

